انیس الواعظین

چنانکه در ظهور احوال و آثار اولیا را اختیار نیست در اسباب حصول صحبت مشایخ
طریقت هیچ طالبی را اختیار نیست فایده سابقه هدایت و عنایت است قدوة
العارفین قطب المکملین علاء الاصفیا مرشد الاولیا شیخنا و سیدنا و سندنا
شیخ بهاء الحق والدین المشتهر بنقشبند قدس الله تعالی روحه و افاض علی الخلایق
فتوحه طریقه حضرت ایشان صحبت بود و خدمت مولانا حسام الدین خواجه یوسف
حافظی بخاری نور الله مرقده بشرف صحبت مجالس حضرت خواجه ما قدس الله روحه
دریافته بودند می خواستند که بجمع مقامات و آیات عنایت و ولایت ایشان
مشغول گردند حضرت خواجه فرمودند این زمان اجازت نیست بعد از اجابت
حضرت خواجه قدس الله سره در شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه اثنی
و تسعین و سبعمایه و ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت فرمودند حضرت
ارشاد پناهی خلیفه قطب العالمین خواجه علاء الحق والدین المشتهر بعطار ادام الله
برکات انفاسه الشریفة و افاض علی العالمین انوار ولایته المنیفة خلیفه بحق و قایم
مطلق ایشان بودند و در زمان خود حضرت خواجه بسیاری از طالبان را بمصاحبت
ایشان امر می کردند خدمت خلافت پناهی بجمع این مقامات امر فرمودند و مشاغل
انفاس شریفه ارباب عرفان فرض عین و وسیله سعادت دارین است اگر
فایض عنایت باری و بهره تتمه از کرامات و مقامات حضرت خواجه آنچه بسمع از زبان

و نزدیکان و دوستان ایشان رسیده و اجازت اظهار شده شرح داده
شده واثق است که آثاری و احوالی که از خدمت مطلع انوار خلافت نیز ظهور آمده
از برکات نظری و لطفی که حضرت خواجه ما قدس سره بحکم ما صب الله تعالی فی
صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر با ایشان فرموده اند آن مقدار که بنقل
صحیح رسیده است و بعضی که مشاهده افتاده در ذیل مقامات حضرت خواجه ثبت
کرده شود و انشاء الله عز و جل هر که توفیق یابد این کتاب را از راه تیمن و استرشاد مطالعه
کند و شرایط تعظیم و نیاز بجای آرد و فضایل و شمایل اولیا را که محض عنایات الهی است
از سر وقوف و ادب در نظر آرد و این کتاب انیس الطالبین و عدة السالکین
ترتیب او بر چهار قسم کرده اند قسم اول در تعریف ولایت و ولی قسم دوم در
شرح ابتداء احوال حضرت خواجه ما قدس الله روحه و سلسله خواجگان نور الله مراقدهم
قسم سیوم در بیان طریق سلوک و صفت و نتیجه صحبت خواجه ما و ذکر حقایق و لطایفی
که در مجالس صحبت بر لفظ مبارک حضرت خواجه ما گذشته است قسم چهارم در ذکر
کرامات و مقامات و احوال و آثار که از حضرت خواجه ما قدس الله سره بظهور آمده

قسم اول در تعریف ولایت و ولی عبارت از نوریست که از مشرق عنایات حق
جل علا بر دل بنده طلوع کند و انشراح صدر و انفتاح قلب آورد تا اصل آن در اسلام
حقیقی در لباس نور یقین جمال نماید و بشرف قربت و محبت و کرامت حق عز سلطانه
مخصوص گردد و آنچه از وی در محل ظهور گیرند بحقیقت پرتو آن نور باشد و اگر بحث خرق
و کرامت اگرچه از نجا کرامت گویند اولیاء الله را عز و جل علامات بسیار است
در حدیث است قیل یا رسول الله من اولیاء الله قال صلی الله علیه و سلم الذین اذا
رأوا ذکر الله عز و جل چون دل بنده مومن بنور حیات طیبه زنده گردد و عکس آن نور بر
سیمای او لایح شود دل او کی معدن انوار جلال و هیبت و کبریا و محل قربت الهی است و

وه زلی و نور روی وانده دل است و هرکه در روی آن ولی محبوب نظر کند او را
از حق تعالی یاد آید از عزیزان حضرت خواجه علی رامیتنی علیه الرحمة والرضوان
منقول است که • با هر که نشستی و نشد جمع دلت • وز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش • ورنی نکند روح عزیزان بحلت
بنده از هر که بحالت کبرا از زحمت است و کل بصحبت جان و دل میرسد و از تفرقه
قالب بجمعیت و حضرت خواجه ما قدس الله سره بسیار می فرمودند رباعی
نشان آن بود ولی را زبخت آن معنی • که چو روی او به بینی دل تو بدو گراید
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند زمعنی • همه را ز هستی خود بحدیث می رباید
سیوم آن بود نعمتی ولی اخص عالم • که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید
در حدیث قدسی است اذا وجدت تعلق عبدی بخالنا من حب الد
ملائکته من حبی فاذا احببته کنت لسانه الذی به ینطق تا آنجا که فرمود
وعقله الذی به یعقل و نجمد عقله للعقل الاکبر • ای اولیا حق را زحق صبر
شمرده • گر ظن نیک داری برادر بیاجه باشد اعراض بر اهل الله مبارک نیست و محل خطر
است بغایت حضرت خواجه ما قدس الله سره میفرمودند هر کجا یی که صحبت این
طایفه کرده شود از آن تدبیری هست اما اعتراض بر ایشان بی تدبیر است که اگر اعتراض
روا نیست برای آنکه ایشان عذرخواهند و از ایشان در گذرانند و صاحب اعتراض
از برکات ایشان بی بهره ماند و هم حضرت خواجه قدس سره می فرمودند در صحبت الله
را آنکه ممکن اند محافظت احوال خود نمودن بغایت دشوار است ازانکه سلطان الا
ایشان بر حال ولایت ایشان مستولی است کسی صفت و حال ایشان را نمی تواند شناخت
اگر نسبت این طایفه در خاطر ظاهر چیزی گذرد خطر عظیم دارد و مثل حال ایشان
چون آتش است که در خاکستر پنهان است و مثل می کنند چون کسی که بی وقوف

قدم خواجه

خواجه در گذشتن منزل او نزول فرموده اند بر همان دار معهود منزل آورده اند اهل آن
منزل بر بشاشت و تفریح و مسکنت تمام پیش آمدند چون حضرت خواجه قرار گرفتند
و در آن منزل صاحبه البیت کنده پیری بود بغایت شکسته و نیازمند و از جمله صالحات و عفائف
لحظه بیرون می آمد و می درآمد و اضطراب تمام میکرد خواجه در آن اضطراب او در گفتند
بی دهشت و حجاب حقیقت حال را بیان می باید کردن آن نیازمند گفت که حال این است
که سر شیر حاضر است و هر چند می طلبم قرصی نمی یابم که سر شیر را با آن قرص بخدمت حاضر کنم
در آن حال حضرت خواجه روی بمن کردند و فرمودند آن قرص را که گفته بود هم نگاه دار
بیار تا خاطر این نیازمند جمع شود و دیدی ای پدر که این قرص عاقبت بکار آمد بمثل امثال
این احوال از حضرت خواجه در آن راه مشاهده می شد و اول احوالی که از ایشان معلوم کردم
در رفتن بحضرت ایشان این بود چون حضرت خواجه بقصر عارفان رسیدند و در
منزل جد و پدر من فرود آمدند مقدم ایشان را غنیمت شمردند و تقرب بسیار نمودند جد من
قصه ... را بخدمت خواجه عرض کرد فرمودند خیرات می باید مشغول شدن و تمام کردن جد من
بموجب نفس ایشان سعی بلیغ نمود تا زودتر در حضور حضرت خواجه کار خیر تمام شود
اما پدر من تاخیر کرد به نیت آنکه ترتیبی و تکلفی زیادتی بر موجب رسم و عادت در آن کار
خیر کنند و از برکت آن تکلف اسپتکانی میکرد حضرت خواجه فرمودند تکلف حاجت
نیست زمان غنیمت است تاخیر نمی باید کرد پدر من آن محل را نشناخت و خلاف نفس خواجه کرد
و جد من از پدر من خسته خاطر شد با نحبت حضرت خواجه از راه کرم بجهت نیاز من
نزدیک اهل نسبت رفتند و فرمودند شما فرزند خود را بفرزند من بهاء الدین بخشید و انجانب
نفس خواجه را عزیز داشتند و قبول کردند پدر من بسبب تغیر خاطر خواجه و ترک نفس ایشان
در آمد که در قصبی بقتل اکال شد و آن اسباب ظاهره دنیوی او در شکست و آن قدرت آن
تکلف رسمی نماند و چون خواجه محمد بابا در پرده شدند جد من مرا به سمرقند برد و هر کجا درویشی

می بود و مرا بصحبت او می برد و بحبت من نیازمندی بی چند اندازه میکرد و بعد از ان مرا بجانب
آورده و نسبت تامل مرا اتمام کرد و من در قصر عارفان می بودم در اثنا آن از الطاف
و عنایات بی علت الهی آن بود که کلاه عزیزان خواجه علی رامیتنی قدس الله روحه بمن رسید
و حال من دگر شد و قوی امیدوار شدم و هم درین فرصت خدمت سید امیر کلال
قدس الله روحه بفقیر همذوران شریف حنفی نمودند و گفتند حضرت خواجه محمد بابا مرا وصیت
فرموده اند که در حق فرزند من بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ مداری و گفته اند ترا
بحل نکنم اگر تقصیر کنی خدمت امیر سید بنا بر نفس خواجه مرد نباشم اگر در وصیت حضرت
خواجه تقصیر کنم **نقل کردند** از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند در همین ایام بخواب
دیدم که حضرت خواجه حکیم اتا قدس سره که از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشی
سپارش می نمایند چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جده
صالحه بود و آنکه بدرآن خواب را بایشان گفتم فرمودند فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبه
خواهد بود و من دائم طالب آن درویش می بودم تا روزی در بخارا مرا با او ملاقات
شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل بود و در آن حال با او مجالست و مکالمت
و صحبت او دست نداد چون بمنزل رفتم و شام شد قاصدی بیامد که آن درویش خلیل ترا
می طلبد ایام تیرماه بود پاره میوه برگرفتم و نزد یک او رفتم چون او را دیدم خواستم که
آن خواب را با او گویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیان است حاجت
بیان نیست حالت من دگر شد و میل خاطر من بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال
منکشف و چیزهای غریب مشاهده می شد از وی و بعد از فرصتی او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر
مسلم شد و مرا نوع سببی واسطه شد تا مرا ملازمت و خدمت او باید نمودن و در آن
اوقات ملازمت نیز چیزها و بزرگی از وی دیده می شد و مرا شفقت بسیار میکرد و گاهی بلطف
و گاهی بعنف مرا آداب خدمت در می آموخت و از آن خدمت فواید بسیار بمن رسید

و در مقام سیر و سلوک درین راه مرا قوی بکار آمد و مدت شش سال برین طریق در
خدمت او بودم که در کار رعایت آداب سلطنت او می نمودم و در خلا محرم صحبت خاص او
بودم و پیش از ملک شش سال دیگر مصاحبت می افتاد و بسیار وقت در حضور خواص
بارگاه خود می گفت هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود
و او را معلوم می شد که مقصود او کیست و بعد ازین مدت چون مملکت مجازی او را زوال
شد آن ملک و خدم و حشم هبا منثورا شد و تمامی دنیا و کار دنیا بر دل من سرد شد
بخارا آمدم و در ریورتون که از دیهای بخاراست ساکن شدم **نقل کردند** خواجه علاء
الدین که حضرت خواجه ما قدس الله روحه می فرمودند مبدا آگاهی و انتباه و توبه و انابت
من آن بود که در خلوتی با کسی که خاطر من با وی میلی داشت التفات می نمودم و سخن میکردم ناگاه
آوازی بگوش من رسید وقت نیامد که از همه باز آیی و روی بحضرت ما آری **بیت**
غیرت که آوازان خویشی همین وقت آمد آن ما باش ازین آواز حال بر من دیگر شد بی قرار
شدم از آن خانه بیرون آمدم فصل تیرماه بود و در آن نزدیکی جوی آبی بود و بآب آمدم و غسل کردم
و جامها در شستم و پیش شدم و در آن حالت شکستگی عظیم در دل من پیدا شد و در آن صفت یکی دوگانه
نماز گذاردم اکنون سالها گذشت در آرزوی آنم که بشکل آن نماز دوگانه گذاردن می توانم **نقل**
کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند در بدایت جذبه مرا گفتند درین راه چون
درآمدی گفتم باین طریق که هر چه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هر چه ما گوییم آن می باید کرد
گفتم من طاقت آن ندارم اگر هر چه من گویم آن می شود درین راه می توانم قدم زدن و اگر نمی شود
نمی توانم و دو کرت باین طریق سوال و جواب شد بعد از آن مرا بمن گذاشتند تا مدت پانزده روز
و احوال من خراب شد و تمام خشک شدم **بیت** گر گشتی است ناگهان تا بری خود دگر آن
یک قبول است آن کان بسوی ما ت میکند و در راه تو نیاز در نگنجد جز سوز و نیاز در نگنجد
بیچاره کسی که از در تو دور افتد و باز در نگنجد بعد از نومیدی خطاب شد که مرا هر چه تو خواهی

همچنان باش که بیت آنرا که در بدر و معبود و لا العلم او را به حاجت آید برنج جهاد حیله
نقل کردند حضرت خواجه علاء الحق والدین از لفظ مبارک خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند
چون بتوبه موفق شدم در ریورتون می بودم و بملازمت جماعت در مسجد سعی میکردم اتفاقاً امام
جماعت از من فوت شد دانشمندی متقی مولانا سیف الحق والدین زرمیتنی رحمه الله که
امامت می فرمودند بعد از او روی بمن آوردند و بطریق شفقت و نصیحت گفتند خواجه
بهاء الدین ما ترا در میدان طاعت صفدر گمان برده بودیم تحفه نکن بیرون آمدی گوی بر
مستولی شد و تنگی به دل آمد گفتم حضرت شما چنان گمان برده ایت اما من قلب وی نمودم
بر لفظ مبارک ایشان این بیت گذشت بیت قلب دی اند و دنیا ستانند در بازار حشر
خالصی باید که از آتش برون آید سلیم از آن بیت که بر زبان آن بزرگوار گذشت درد و تخطّی
در باطن من پیدا شد و آتشی از درد در ساعت شعله میزد و آن بیقراری من زیادت شد نقل
کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند در اوایل احوال و غلبات جذبات
و بی قراری در نواحی بخارا شبها می گشتم و بهر مزاری می رفتم شبی به سه مزار از مزارات
متبرکه رسیدم و بهر مزاری میرفتم رسیدم چراغی میدیدم افروخته و در آن چراغدان روغن
تمام و فتیله می بود اما فتیله را اندکی حرکتی می بایست داد تا از روغن بیرون آید و بیازکی را روده
و نیز دو در اول شب بان مزار متبرکه که منسوب بخواجه محمد واسع است رحمة الله علیه رسیده
رسیده ام اشارت شد که بمزار خواجه احمد نوئی می باید رفت چون بآن مزار رسیدم دو کس را
دیدم که آمدند و دو شمشیر بر میان من بستند و مرا بر مرکبی نشاندند و عنان مرکب را بطرف مزار
مزداخن گردانیدند و روان کردند در آخر شب چون بمزار مزداخن رسیدم قبله و چراغدان
قبله و چراغدان همان کیفیت بود متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد و در آن غیبت
چنان مشاهده شد که دیوار از جانب قبله شق گشت و تختی بزرگ پیدا شد و بزرگی نشسته و پرده سبز
در پیش کشیده و گرد بر گرد آن تخت جماعتی ظاهر حاضر و خواجه محمد بابا را از ایشان جمع دیدم

خواجه محمود ابو الخیر فغنوی
در
آن
بداد شته

دستم که ایشان کدام نگاه کنند اما بر خاطر من گذشت که آن بزرگ و آن جماعت گفتند از آن
جماعت یکی مرا گفت که آن بزرگ حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه و آن جماعت
خلفای ایشان و اسامی خلفا را یک یک ذکر کرد و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه
اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله
ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا سماسی رسید اشارت کرد و گفت ایشان را خود در حال حیوة
ایشان دریافته و دیده ایشان ترا شیخ تو اند و ترا کلاهی داده اند ایشان را می شناسی گفتم
ایشان را می شناسم از قصه کلاه مدتی گذشته است که مرا از آن خبری نیست فرمودند
آن کلاه در خانه است و نیز آن کرامت کردیم که بلا نازل شده بهر که تو دفع شود آنگاه
آن جماعت گفتند گوش دار و نیک بشنو که حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه سخنانی خواهند
فرمود که ترا در سلوک راه حق عز و علا از آن چاره نباشد بعد از آن جماعت درخواستم که
می خواهم روی مبارک خواجه را ببینم آن پرده را از پیش بر گرفتند بر حضرت خواجه سلام کردم
و حضرت خواجه قدس الله روحه سخنانی که بمبداء سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من
در میان آوردند و از آن سخنان یکی آن بود که گفتند آن چراغها که بآن کیفیت بتو نمودند اشارت
و اشارت بآن بود که ترا استعداد و قابلیت این راه هست اما فتیله استعداد را در حرکت
می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کنند بر موجب قابلیت عمل می باید کرد تا مقصود
بکمال آید و دیگر حضرت خواجه قدس الله روحه فرمودند و درین معنی مبالغت نمودند که در همه احوال
قدم بر جاده شریعت و استقامت امر و نهی می باید نهاد و عمل بعزیمت و سنت می باید کرد
و از رخصتها و بدعتها تنگ دوری می باید بود و در همه احوال و افعال و اقوال احادیث مصطفی را
صلی الله علیه وسلم پیشوای خود می باید داشتن و دایماً متفحص و متجسس از اخبار رسول صلی الله علیه وسلم
و از آثار صحابه کرام رضی الله عنهم می باید بودن و در عمل بموجب آن کوشیدن بعد از تمامی این سخنان
خواجه خلفای خواجه قدس الله ارواحهم فرمودند مرا که شاهد صدق برین حالت تو آنست که روز دیگر

ابن

مولانا شمس الدین اینکتوی روی و گویی که فلان ترک بر سقا دعوی میکند و حق در طرف
آن ترک است و شما جانب سقا را رعایت می نمایید و شاهد دیگر آنکه اگر سقا حقیقت
جانب ترک مدعی را منکر شود تو سقا را بگوی ای سقا می تشنوی این سخن یاد می آید و شاهد
دیگر آنکه سقا با یکی فساد کرده است و از آن نتیجه ظاهر شده او را اسقاط فرموده است و در فلان
موضع در زیر تاکی دفن کرده باز فرموده که چون این رسالت را بمولانا شمس الدین رسانی
باید که بر فور سه عدد مویز گیری و براه ریگ مرده بطرف نسف متوجه شوی و چون به پشته
[illegible] چون رسی ترا به پیری ملاقات خواهد شد و آن پیر ترا قرصی گرم خواهد داد آن قرص را
از وی گیری و با او هیچ سخن نگویی چون از وی گذری به کاروانی خواهی رسید و چون از کاروان [illegible]
کندی سواری ترا پیش خواهد آمد و تو آن سوار را نصیحت خواهی کرد و بدست تو توبه خواهد [illegible]
و کلاه عزیزان را که با تست بخدمت امیر سید کلال بر بعد از آن در آن صحبت متحمل بطرف
ریورتون بمنزل رفتیم و از متعلقان قصه کلاه پرسیدم گفتند آن کلاه در تست که در فلان
جاست چون کلاه عزیزان را دیدم حال بر من دیگر شد و بسیار گریستم با چنین حالی رفتم و [illegible]
بامداد در مسجد مولانا شمس الدین گذاردم و بعد از آن برخواستم و گفتم مامورم که ادای رسالتی
و قصه را با مولانا شمس الدین گفتم مولانا متحیر شدند سقا حاضر بود حقیقت جانب ترک مدعی را
منکر شد سقا را گفتند یک گواه من آنست که تو سقای تشنه ترا از عالم معنی نصیبی نیست حاضران
گفتند گواه دیگر بس آنست که تو با یکی فساد کرده و نتیجه که از آن ظاهر شده است فرموده او را اسقاط
کرده و در فلان موضع در زیر تاکی دفن کرده سقا این سخن را منکر شد مولانا و خلق مسجد تا آن
موضع رفتند و چون تفحص کردند بچه را در آن موضع یافتند سقا در تمام عذر شد و مولانا و خلق
مسجد در گریه شدند چون آن روز گذشت روز دیگر وقت آفتاب بر آمدن بموضعی که در آن
مامور بودم سه عدد مویز گرفتم و براه ریگ مرده بطرف نسف متوجه شدم از توجه من مولانا
خبر شد مرا طلبیدند و الطاف فرمودند و گفتند ترا دردی میدهد است شفاء آن درد تو در ماست

روز دیگر می

و باز

قدم

قدم مرا نگاه می نهد لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَئُوهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ
بِغَيْرِ عِلْمٍ اشارت بدین معنی است و بعضی از کبرا میگویند که عقوبت کرکی بجهانی
در مقامات اهل یقین را منکرات است حرمان وجد و فقدان شهود است و هر کرا از علم
صدیقان نصیب نباشد بر بدی حال او در نفس آخر می ترسم در بدایت احوال حضرت خواجه
و ذکر سلسله حضرت خواجگان نور الله مراقدهم نقل کردند حضرت خواجه علاء الحق والدین
عطار از حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحها که فرموده اند از جمله عنایتهای خداوند عز
و جل در حق من آن بود که در ابتدا ایام طفولیت بنظر مبارک حضرت شیخ بزرگوار
خواجه محمد بابا سماسی قدس سره مشرف شدم و مرا بفرزندی قبول کردند نقل
کردند از حضرت خواجه ما قدس سره که گفت سه روز که پیش از ولادت فرزندم
بهاء الدین گذشته بود که حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا سماسی قدس الله روحه با جمعی
اصحاب ایشان بقصر هندوان نزول فرموده بودند و مرا بحضرت ایشان ارادت و محبت تمام
و از محبان ایشان در آن موضع نیز بسیار بودند بخاطر من گذشت که فرزند را بحضرت
این صاحبدولت برم معامله بر سینه او کنند اشتم و به نیاز و تضرع او را بحضرت
خواجه بردم ایشان فرمودند او فرزند ماست ما او را قبول کردیم پس آن روی با اصحاب
کردند و در آن جمع حضرت سید امیر کلال رحمه الله بودند خواجه توجه با ایشان نمودند
و فرمودند چند کرت بدین موضع گذر کردیم با شما گفته بودیم که ازین خاک بوی مردی می آید
و درین کرت که از منزل شما بدین طرف متوجه شدیم چون نزدیک این موضع رسیدیم
با شما گفتیم که آن بوی زیادت شده مگر آن مرد متولد شده است که بوی آن مشرفی بید
اینک آن مرد این فرزند ماست امید است که مقتدای روزگار گردد نقل کردند
خواجه علاء الحق والدین که در ایام دولت خواجه ما قدس الله روحها بعضی از اصحاب حضرت
خواجه محمد بابا در قصر هندوان بودند و می گفتند که پیش از ولادت خواجه بهاء الحق والدین

حضرت خواجه محمد بابا قدس الله سره چون بقصر هندوان بسیار می آمدند و مکرر می
فرمودند که زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا آنکه بعد از زمان آن عزیز
مبارک خواجه بظهور آمد. نقل کرده اند خواجه علاء الحق والدین که حضرت خواجه ما قدس سره
که میفرمودند من در سن هژده گا بیش بودم و جد من علیه الرحمه سعی می نمود که من زود
متأهل شوم مرا بحضرت شیخ بزرگوار بسماسی فرستادند تا باستدعای حضرت ایشان چون
بآن بقعه رسیدم و ملقای حضرت خواجه مشرف شدم آن شام در صحبت شریف
ایشان بودم در آخر آن شب در من تضرعی و شکستگی پیدا آمد برخواستم و وضو ساختم
و در مسجد در آمدم و دو رکعت نماز گذاردم و سر بسجده نهادم و در دعا و تضرع بسیار کردم
و در میان سخنان من اظهار رقت و حلاوت بود و در کشیدن بار بلای خداوند عز و جل
و بار محنت و محبت الهی چنانکه ... قدس سره گفته است آیت محبت در ملکوت محنت جواب
دادائی من غلام آنکه ازان چو کشتی فرو آب داد چون بامداد بحضرت خواجه حاضر شدم
بنور فراست روی بمن کردند و گفتند ای فرزند در دعا چنین می باید گفت که الهی بحکم رضای
تو مرا بدان دار که رضای خداوند عز و جل فرا نموده انست که بنده بی بلا بود و اگر بلا رسد
بحکمت خود و عنایت خود قوت کشش دهد کشیدن بار بلای حق سبحانه دشوار است
استاخی نباید کردن و باختیار بلا طلبیدن و در آن بامداد سفره حاضر کردند طعام خوردن
آخر شد حضرت خواجه قرصی از سفره برداشتند و بمن دادند و من از قبول آن در باطن امتناع
می بودم فرمودند ای فرزند این قرص را قبول کن و نگاه دار که بکار آید من آن قرص را گرفتم
و در ملازمت رکاب ایشان بطرف شهر روانه شدم تا آنجا که قصر هندوان رسیدم در راه
در عقب مرکب ایشان به نیاز مندی میرفتم چند کرت خاطر من بجنب هواجس بیرون رفت
و در تفرقه شد هر بار در همان حال می گفتند و من در عقب بودم ای فرزند خاطر نگاه می دار
چون بجانب جوی مولیان رسیده نزد آنجا دهقی بود از جمله محبان و معتقدان حضرت

خواجه بیس

خواجه محمد بابا

چنین جا قرار گیر تا تربیت ترا کما ینبغی نمایم در جواب ایشان گفتم من فرزند و گرانم اگر شما پیشان
در ده من بشهید نباید که سرستان را نگرم مولانا خاموش شدند و مرا اجازت فرمودند
در همان اول روز جانب ... برخاستم و دو کس را گفتم تا بهر طرفی میان بندند و مرا کنند بتوت عام
و در راه در آمدم چون پاره ... فرا چون رسیدم به پیری ملاقات شد و فرصتی کردم بمن داد
از وی گرفتم و با او سخن نگفتم چون از وی در گذشتم بکاروانی رسیدم اهل کاروان از من سوال کردند
که از کجا می آیی گفتم از آینکی گفتند چه وقت ازانجا بیرون آمده گفتم وقت آفتاب برآمدن و آن
ساعت که من با ایشان رسیدم وقت چاشت بود ایشان تعجب کردند و گفتند این مرد و اداد
از آن ده تا این موضع چهار فرسنگ است و ما اول شب ازانجا بیرون آمده ایم و چون از آن
کاروان در گذشتم آن سوار که گفته بودند مرا پیش آمد چون نزدیک او رسیدم بروی سلام گفتم
آن سوار گفت تو کیستی که از صحبت تو می ترسم گفتم من آنکسم که ترا بر دست من توبه می باید کرد
آن سوار از مرکب پیاده شد و تضرع بسیار نمود و توبه و استغفار کرد و خمرواره ای خمر بود با او
همه را ریخت و چون از آن سوار در گذشتم و بجد نسف رسیدم بدیه رفتم که خدمت سید امیر کلال
در آنجا بودند ایشان را دریافتم و چون بخدمت ایشان مشرف شدم این کلاه مبارک عزیزان را
قدس الله روحه در پیش ایشان نهادم خدمت امیر لحظه ای خاموش شدند و بعد از زمان بسیار فرمودند
این کلاه عزیزانست گفتم بلی فرمودند اشارت خاص شده که این کلاه را در میان دو پرده نگاهدار
برخواستم و قبول کردم کلاه را گرفتم پس ازان خدمت امیر مرا سبق گفتند و بنفی و اثبات بطریق خفیه
مشغول کردند مدتی برین طریقه متابعت کردم و باز بموجب آنکه در آن واقعه گفته مامور بودم از
خواجه علاء بالعمل بعزیمت کردن بذکر علانیه عمل نکردم و ذکر علانیه نگفتم نقل کرده اند حضرت
خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند که بعد از رفعت این واقعه مذکوره هر یک از سخنان وصایا
آن حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه فرا نموده بودند در عمل خویش اثر خود می نمود و در آن عمل نتیجه
آن سخن و آن وصیت معاینه می گشت و چون مامور بودم در تفحص اخبار رسول صلی الله علیه وسلم

محکم

قدس الله روحه

و آثار صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم ملازمت علما می‌نمودم و احادیث می‌خواندم و از صحابه
رضی الله عنهم معلوم میکردم و بهر یک عمل میکردم و نتیجه آن بعنایت الهی خود مشاهده می‌نمودم
نقل کرده‌اند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند در اوایل جذبه شبی نزد یکی از رفقا
بودم و درویش محمد زاهد با من بود و تکیه کرده بود در آن حال روح من از قالب من بیرون آمد
و گردان گردان بطرف آسمان رفت و بهمان صفت آسمان اول را سیر کرد و از آنجا بآسمان دوم
و سیوم و چهارم بهمان طریق گردان گردان رفت و سیر کرد و باز بهمین گردان گردان بسوی
زمین آمد و بقالب من در آمد و از این احوال محمد زاهد که با من بود و تکیه کرده بود هیچ خبر نداشت
کسی را وقوف نیست که ما را چه حالت است نقل کردند خدمت خواجه علاء الحق والدین از حضرت
خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند در آن مبادی احوال شبی در مسجد ریورتون در [illegible]
متوجه بقبله نشسته بودم که ناگاه اثر غیبت و فنا ظاهر شدن گرفت و اندک اندک استیلا
آوردن گرفت تا بکلی از خویشتن محو شدم و در آن حالت محو و فنا کلی مرا گفتند آگاه باش که
آنچه مطلوب و مقصود است یافتی و بآن رسیدی بعد از زمانی مرا باز از آن حالت بوجود
و در آن محو کلی وجود من بر مثال خاکستری شده بود و باز بتدریج در آن خاکستر می‌دمید تا
بتدریج این حیات ظاهری شد نقل کردند خدمت خواجه علاء الحق والدین از لفظ
خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند در آن مبادی احوال بعد از قصه ریورتون شبی در
باغ بودم و اشارت بباغ فراز کردند و جماعت متعلقان با من در آن باغ بودند ناگاه
آثار جذبات الهی بغایت بی علت ظاهر شدن گرفت و اضطرابی و بیقراری پیدا آمد
نتوانستم که باستراحت مشغول باشم بی قرار برخواستم و متوجه قبله نشستم ناگاه در آن توجه
غیبتی واقع شد و آن غیبت بفنا حقیقی انجامید و بحقیقت الفنا فی الله عز و جل رسانید
در آن فنا معاینه دیدم که روح مرا از ملکوت آسمانها گذرانیدند و در آنجا رسید که روح
و بصورت ستاره در دریای نوری بی نهایت محو و ناپدید شد و اثری از حیات ظاهر

آوردند

بر قالب نماند و اهل و متعلقان در آن حالت می‌گریستند و اضطراب و [illegible] ظاهر
میکردند تا آنگاه که باره باره بوجود بشریت بازگردانیدند و آن غیبت و فنا کلی
در آن وقت مدت شش ساعت نجومی کما بیش داشته باشد نقل کردند از حضرت
خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند دریافت اوقات و احوال اهل الله کاری بزرگست
و هر که بسعادتی رسید از آنجا رسید و از عنایات حق تعالی در حق این ضعیف آن بود که
در زمانها ایشان را زیادتی یافتم و نسبت احوال و صفات ایشان معاینه میکردم و در مقام
قبض ایشان نسبتی می‌شد که از ایشان دوری می‌شدم و در مقام بسط ایشان لطیفه‌ای می‌شد
که با ایشان نزدیک می‌شدم نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که در اواخر حیات
ایشان که در سنه تسعین و سبعمائه در آن خانه باغ که بر پهلوی باغ فراز است در آمدند
حال سلوک خود و حکایت می‌کردند با یکی از محبان و معتقدان خود و توجهات خود را
بارواح طیبه مشایخ طریقت و کبرای حقیقت قدس الله اسرارهم و ظهور اثر توجه بروحانیت
هر یک بیان میفرمودند و مقصود ایشان آن بود که آن محب معتقد بعد از ایشان بروحانیت
ایشان توجه نماید و از برکات آن توجه بهره ور گردد و فرمودند اثر توجه بروحانیت اویس
قرنی رضی الله عنه انقطاع تام و تجرد کلی از علایق ظاهری و باطنی بود و فرمودند هرگاه که توجه
خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه توجه نموده شدی اثر آن توجه مشاهده بی صفتی محض
بود و در آن بی صفتی هیچ اثری و گردی دیده نمی‌شد و در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بمحبان
و معتقدان می‌فرمودند مدت بیست و دو سال است که متابعت طریقه خواجه محمد علی حکیم رحمه الله
می‌نماییم و در این توجه جگر خون کرده‌ایم و ایشان بی صفت بوده‌اند و اگر کسی ما را شناسد
آن زمان ما نیز بی صفتیم نقل کرد یکی از صالحان که از محبان حضرت خواجه ما بود قدس سره که
در آن زمستان اوایل که حضرت خواجه را رغبت عظیم داشتند گاه گاه بکلاباد تشریف
می‌بردند اتفاقا فصل زمستان بود و هوا خنک سرد و سحری بود که حضرت خواجه آمدند

قدس سره

و آخر یافت و ایشان ظاهر بود کهنه پوستینی در بر داشتند قوی مجرد و منقطع بودند
و در آن ساعت فرمودند که مدت شش ماه بود که توجه بروحانیت اویس قرنی داشتیم و در صفت او
تحیر میکردیم اینک این لحظه صفت او بیرون آمد بهم نقل کردند خواجه علاء الحق والدین
که عنایت الهی و نظر مبارک حضرت خواجه ما قدس الله روحه بسیار چنان می بود که
در قدم اول طالبان بدولت مراقبه و دوام آن حال مشرف می شدند و هرچه کار از نظر
عنایت و تربیت ایشان زیادت شدی بمرتبه عدم می رسیدند و اگر آن نظر زیادت
شدی بمقام فنا می پیوستند و از وجود بکلی فانی و بحق باقی می شدند و درین حال حضرت
خواجه می فرمودند که ما واسطه حصول دولت وصولیم و از ما منقطع می باید شد و مقصود حقیقی
و بسیار می فرمودند که سنت اهل تکمیل و انفصال چنین است که اطفال این راه در مهد طریقت
می بندند و از پستان تربیت شیر می دهند تا بحد فصال رسند ایشان را بتوفیق از خود و شیر باز می
و محرم سراپرده احدیت می سازند تا بی واسطه فیض از حضرت عزت جلت الطافه توانند گرفت
و اگر واصل بمرادی یابد و خواهد که شکر این نعمت واسطه را گذارد نتواند تمکین خود
بی بمرتبه عنایت یار نقل کردند خواجه علاء الحق والدین از حضرت خواجه ما قدس الله
که بسیار می فرمودند که کار گذارنده این راه نیاز و مسکنت و ملامت است و ما را ازین
در آوردند مرتبه یافتیم از آنجا یافتیم بیت آنجا نه زر و دو جامه ژنده حسنه
بازار چه قصب فروشان دگر است و فرمودند شبی در بورتون بودم در راه حال فرستم
حالی عجب درمن تصرف کرد و الهامی بدل من رسید که از حضرت ما هرچه خواهی طلب
از راه مسکنت و نیاز گفتم الهی از دریاهای عنایت و رحمت ... من کن الهامی رسید که
از حضرت ما فرزند می طلبی حال بر من دیگر شد و ملامت در حرکت آمد و بقوت
طپانچه بر روی خود زدم چنانکه اثر الم آن تا چند روز باقی بود و پس از آن گفتم یا کریما
دریای رحمت و عنایت را ... حال من کرامت کن و مرا توفیق تحمل آن بخش در حال این

... نوبت بظهور رسید و از برکات آن دیده شد آنچه دیده شد مصرع
... تا کنگره کبریا نگذرند این سقف کاه راه ازین نردبان نخواه و ما آن را
... همت کفیتیم و فرمودند ما دولت نفر بودیم که قدم درین راه طلب نهاده بودیم و
دوام همت من آن بود که از همه درگذریم عنایت الهی در رسید و مرا از آن مجموع در
مقصود رسانید مردان ز رشک همت و دیده روند زانجا ره هوا و نشان پی بدید
فرمودند درین راه نفی وجود و نیستی و کم دیدن بزرگ کاریست سررشته دولت و حصول
قبول است و من درین طور نسبت هر طبقه از طبقات موجودات سیر و سلوک کردم خود را
هر ذره از ذرات موازنه کردم همه را از خود بحقیقت بهتر دیدم تا بحدی که در طبقه فضلات
و نجاسات نیز منفعتی یافتم که در من نیست بفضله سگ رسیدم تصور کردم که شاید که در وی
منفعتی نباشد مدتی نفس من بر این بود بعد از آن معلوم کردم که در فضله سگ نیز منفعتی بود
و هرچند تامل کردم در نفس خود هیچ نوع منفعتی ندیدم رباعی از هیچ کسی خویش تا باخبرم
از هیچ سگی بهتر نیم الابترم هرچند کمال خویشتن می نگرم یک حبه نیرزد از قدم تا بسرم
دانشمندی را در خاطر گذشت که بمجلس شریف ایشان تا بوجود خود چه ملوث سازم و بامداد
ایشان مشرف شد روی بعضی اصحاب کردند و فرمودند دوستی داشتیم دانشمند روزی
او را گفتم چونست که بصحبت کم مشرف می شوی فرمود نمی خواهم که مجلس شریف حضرت را
بوجود خود ملوث سازم او را گفتم حال انچنین نیست بیا تا مصاحب ما را ببینی و را بطرف خانه
بردیم سگی گرگین بود که ما او صحبت می داشتیم آن دانشمند را گفتم که مصاحب ما این جانور است
... حکایت است که شما چه می گویند بیت سگ به ز کسی باشد کو پیش سگ کو بیش
جا از کمی بیند دل از اسیری داند و می فرمودند روندهٔ راه اگر نفس خود را صد بار از نفس
فرعون بدتر نبیند او درین راه نیست نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند
در اوایل جذبات و طلب مرا با یکی از دوستان حق جل جلاله ملاقات شد مرا گفت از ایشانان

می‌نمایی گفتم امید دارم که از برکت نظر دوستان آشنا شوم آن دولت خدا داده نصیب
که معلوم باد روزی چون مسکنی گفتم اگر می‌یابم شکر میکنم و اگر نمی‌یابم صبر میکنم تبسم کرد و گفت
این سهل کاریست این مرتبه عوام خلق است کار آنست که نفس خود را در بوته درآری اگر گرسنه
نان و آب نیابد سرکشی نکند من تضرع کردم و از او استمداد نمودم فرمود مرا که در بیابانی که
امید نفس بالکلیه از خلق منقطع کرده بر این قدم تا سه روز سلوک کن چون روز چهارم شود
بدامن کوهی خواهی رسید شاهسواری ترا پیش خواهد آمد بر مرکب برهنه بر او سلام گوی
و بگذر چون از دو سه قدم بگذری ترا خواهد گفت ای جوان فرصتی داری بگیر تو بآن التفات
مکن بعد از آن من بآن اشارت در بیابانی درآمدم و بهمان طریق رفتم چون سه روز گذشت
بدامن کوهی رسیدم و آن شاهسوار بران کیفیت مرا پیش آمد بر او سلام کردم و از دو
سه قدم بر من فرصتی عرضه کرد بآن التفات نکردم باز فرمود و آن عزیز گرده خدا داده بحل
اکنون برعایت خاطر ای شکستگان و خدمت درماندگان و ضعیفان و کسانی که خلق
با ایشان نظر ندارند می‌باید مشغول گردی تا مسکنت و نیاز پیش آری و من بدین اشارت باین کار
مشغول شدم و مدتی بر این صفت سلوک کردم باز فرمود و اکنون می‌باید که برعایت و تیمار
حیوانات ایستادگی نمایی و بر قدم نیاز باشی که ایشان نیز خلق خدای‌اند و نظر ربوبیت
بجنبت ایشان نیز هست و اگر ریشی جراحتی بر پشت و پهلوی ایشان باشد بتدبیر علاج
آن خود مشغول گردی و من بر موجب آن امر بآن خدمت قیام نمودم و در صحبتی بران مواظبت
کردم و اگر در راهی حیوانی مرا پیش آمدی توقف میکردم تا اول وی بگذرد بر او و پیشی نکردم
و شبها روی خود را بر جایی که سم ستوران بودی بر زمین می‌مالیدم مدت هفت سال
بر این منوال این راه رفتم باز فرمود که بخدمت سگان این درگاه از سر نیاز مشغول شو و از
ایشان طلب کن که درین میان بسگی خواهی رسید که از وی ترا سعادتی خواهد رسید و من بآن اشارت
این خدمت را غنیمت شمردم و ملازمت می‌نمودم تا شبی یا روزی بسگی رسیدم و حال آن

دیگر

دیگر بود و نیاز و تضرع پیش آن سگ بردم و گریه عظیم بر من مستولی شد در این حال آن
جانور را دیدم که پشت خود را بر زمین نهاده روی بطرف آسمان کرده و هر چهار دست
و پای خود را برداشته و آوازی دنباله از و شنوده می‌شد و من از راه شکستگی و مسکنت
سر و دست برداشته بودم و آمین می‌گفتم تا چندانکه آن جانور خاموش شد و بحالت خود
باز آمد و هم درین اوقات روزی در وقت گرمگاه در فصل تموز از قصر عارفان بطرفی می‌رفتم
در آن حال آن جانور را که او را آفتاب پرست می‌گویند دیدم که در مقابل آفتاب حیران نشسته است
و حالت استغراق دارد و از آن صفت او ذوقی پیدا شد در خاطر من آمد که از وی درخواهم تا مرا
بدین درگاه شفاعت کند با ادب و حرمت تمام ایستادم و سر و دو دست برداشتم آن جانور
از حالت استغراق خود باز آمد و پشت خود را بر زمین نهاد و روی بآسمان کرد تا وی در آن
آمین می‌گفتم باز فرمود بخدمت راهها می‌باید مشغول گردی اگر در راهی چیزی ظاهر بود که سبب
کراهت خلایق بود آنرا از نظر ایشان پوشیده داری تا زیان زده نشوند و من بآن عمل
مشغول شدم و در آن هفت سال بر آن راستی و دامن من از آن خاکها خالی نبود و هر عملی که بآن او
حق تعالی فرموده من آنرا از راه صدق بجای می‌آوردم و نتیجه هر یکی از آن عملها را در خود مشاهده کردم
و ترقی تمام در احوال خود معلوم کردم و هر عملی را چنان کردم که گویی از مخلوقات بر آن واقف شده
و در آن تاریخ که لشکر از طرف دشت بخارا آمده و مردم شهر و نواحی در حصار درآمدند حضرت
خواجه ما قدس الله روحه با جمعی از درویشان که در جوار ایشان بودند روزی بر بامی که مسجد ساخته بودند
و در آنجا نماز بجماعت می‌گذاردند نشسته بودند اتفاقاً دو کس از طلبه علم که از جمله محبان ایشان بودند
آمدند حضرت ایشان را فرمودند این با بهار که درین نواحی خلق سبز ساخته‌اند یک سال
انگار گفتند من جمیع مدارس شهر بخارا را پاک کرده بودم و بر زبر کشیده و چون من محل خود را مرمت
گفتم تکلف سهل کاری کرده که بر زبر کشیده و می‌گفتند در قصه سر نیاز بر آستان سید امیر کلال
علیه الرحمه نهادم و گفتم در چه حال است از این درگذر نیست اگر خواری رسیده است از جهت رضای

سازی شه

خوابه

سبز دای

من پاک کرده بودم زیر زمین کشیده

حق تعالی سبحانه و گفتم هر حال که خواهد شد سر از این آستان بر نخواهم داشت و آن شب
اندک برف می آمد و هوا قوی سرد بود و کهنه پوستینی در بر داشتم و در آن مدت
بهر طرفی رفته بودم و پای من از خار و خاشاک مجروح شده و فصل زمستان بود
شب مرا جاذبه صحبت امیر پیدا شده و چون بمنزل ایشان رسیدم با درویشان
نشسته بودند و چون نظر مبارک ایشان بر من افتاد فرمودند این کیست چون حا
کردند اشارت فرمودند و او را از این منزل بیرون آرید چون از آن منزل
نزدیک شد که نفس من سرکشی کند و عنان ارادت و تسلیم در ربایند عنایت الهی دستگیری
مرا یاری کرد تا آن شب سر نیاز بر آستان نهادم چون صبح نزدیک شد حضرت امیر از حجره
بیرون آمدند و قدم شریف بر سر من نهادند چون معلوم کردند سر مرا از آستان بر داشتند و
در اندرون بردند و مرا با خود در آوردند و بشارت دادند و فرمودند فرزند این لباس سعادت برازنده
و بدست مبارک خود آن خار و خاشاک را از پای من کشیدند و جراحتها را پاک کردند و
بسیار فرمودند نقل کردند خواجه علاء الحق والدین از حضرت خواجه ما قدس الله سره
روزی که از ریاضات و مجاهدات خود حکایت می کردند در اثنای سخن فرمودند هر صباحی که از خانه
بیرون می آیم می گویم که شاید طالبی سر بر آستان نهاده باشد اما می بینم که عالم شیخ است
و شیخ مرید نیست بیت گر نشاید به دوست ره بردن شرط یاری است در طلب مردن
و در حال کبر سن بسیار می فرمودند که ما بارها این راه را در جوانی کشیده ایم و از حضرت حق سبحانه
مدد توفیق و قوت کشش خواسته و خدا و سبحانه اجابت فرموده بیت شرطست که ما گلیم بخت سیه
آزاد کنند بنده و پیر نقل کردند خواجه علاء الحق والدین از حضرت خواجه ما قدس الله سره
می فرمودند که در بدایت طلب بهر صاحب دولتی که می رسیدم می پرسیدم که ضعیفی با قوی کار
افتاده است چه کند می گفتند صبر کنه تا روزی بسر وقت یکی از دوستان حق سبحانه رسیدم
از من پرسید که حال چیست گفتم منتظر عنایتم ان دوست فرمود فرزند ما جستیم و یافتیم تو طلب کن

می یافت از برکات نفس آن صاحب دولت آن روز باز چه طلب من زیادت شد
ری کند من بر خمار خانه افتاد یکی هر چه داشت از نقد و نسیه در باخته بود و سر لطف رغبت و نشاط
ان کار زیادت می شد و می گفت بیت کم زنی ای شکر گدای پاک بر شو روی که سر رود آنکه روی آن
یقت او در آخرت آمد و طلب من در ترقی شد تا در زنی بهر چه داری آتش هرگز نبوی حقیقت
صفت توخوش نقل کردند که خواجه ما قدس الله سره در اوایل سلوک ریاضتی عظیم داشتند حجره بود
ی باغ مزار که اکثر اوقات که در قصر عارفان می بودند در آن حجره می بودند کوزه شکسته و بوریائی کهنه
حوال عجیبه میگذشت با وجود ریاضت زنبیل کشی میکردند و وقت بودی که زنبیل خود در آن
شان بآن التفات نمی کردند بلکه تدبیر میکردند تا آن صفت ظهور کند و می گفتند بر نتایج ریاضت
ما و نشاید کردن کیفیات دیگر بسیار میگذشت در باب لقمه احتیاط تمام میکردند و گاهی که
روزه می بودند اگر در آن روز مهمان آمدی در اول روز یا آخر روز اگر حضری بودی پیش می آوردند
و موافقت می نمودند و اگر بروزه نمی داشتند میل ایشان بطعام اندک می بود و بترتیب طعام
التفات نمی کردند و اگر طعام حاضر بودی کم میخوردند و اگر طعامی بودی که در آن اندک تکلفی بودی
میکردند و هر که در صحبت شریف ایشان می بود آن صفت در وی عکس میکرد هفت سال برین منوال
ند و بآن طرق ریاضت و مجاهده مشغول بودند که کس بر حال ایشان مطلع نشد و در آثار صحابه است
هم اجمعین کانوا لا یفترقون الا عن ذواق و این معنی ذوق ظاهری و باطنی را شامل است
و میفرمودند در بدایت طلب حال چنان بود که هر جا دو کس با یکدیگر سخن می گفتند و من
شنا وی شدم و اگر سخن خیر می گفتند بغایت ملول می شدم و از بی طاقتی آشنائی طلب می
کی از عالم معنی مقصود با او گویم یا از او شنوم و هم حضرت خواجه ما قدس سره فرموده اند
در غلبات طلب روزی از بخارا بطرف نسف می رفتم بدریافت صحبت سید امیر کلال
علیه الرحمه چون برباط خیرآبادی رسیدم سواری مرا پیش آمد چوبی بزرگ بر رسم کله بانان بر دست
و کلاهی از نمد پوشیده نزدیک من آمد و بآن چوب مرا زد و بزبان ترکی گفت اسب را

گردانیدند

گرفت

دیدی من با او هیچ سخن نگفتم و تعجیل فرستم خنده کرد و پیش را مرا گرفت و بجانب
مرا سوی پیش نمیکرد و او را گفتم من برای شما بیم که تو کیستی و او را با من ربط و اول در عقب من آمد
و مرا گفت بیا تا زمانی صحبت داریم با او هیچ التفات نکردم و چون بخدمت امیر رسیدم
فرمودند در راه بصحبت خواجه خضر التفات نکردی گفتم بلی چون متوجه حضرت شما بودم
با او مشغول نشدم و فرمودند در آن فرصت که در ملازمت خدمت سید امیر کلال بودم
روزی خدمت ایشان با جماعت درویشان در راهی میرفتند درین اثنا خدمت امیر بر راه
خطی کشیدند و فرمودند کسی ازین خط نگذرد و جماعت درویشان متحیر شدند و ایستادند عنایات
الهی مرا یاری کرد قدم بران خط نهادم و ازان درگذشتم · بیت · چون ز سر عشق دست حکم گناه
بوی عبادت ازان گناه برآید · در عقب امیر روان شدم چون نزدیک ایشان رسیدم
در من نظر کردند و فرمودند نیک کردی فرزند که بخلق زمانها رنگ نکردی و فرمودند در آن حضرات
یکبار از بخارا نسبت می رفتیم و انجا والده من بود در قرشی با مادری بسر جایی رسیدم جوانی را
دیدم که غازیانه ادکوازده بود و دست برداشته دعائی کرد من آمین گفتم بر خاطر من
گذشت که از وی پرسم که چه دعا می کردی که من آمین گفتم ازان جوان پرسیدم گفت برادری
و مادری دارم دعا کردم که الهی اگر ایشان مرا از حضرت تو بازمیدارند دیدار ایشان مرا
روزی مکن فرمودند من شکر گفتم و هم فرمودند در بار اول که انجا امد از زیارت بغیر عالم
نزول فرمودند و والده حضرت ایشان در شهر بخارا بود و در آن زمان گفتند داعیه ملاقات والده
می باشد و مکرر فرمودند که اگر ان نبودی این نبودی یعنی اکرام حضرت حق سبحانه تعظیم
ایشان نبودی این داعیه در وجود من نبودی این گفتند و بر دراز گوش سوار شدند و بطرف
شهر بخارا روانه شدند چون مسافت راه رفتند حالی واقع شد در آن اثنا سه کرت فرمودند
توبه کردم و گفتند با من عتاب کردند که دعوی محبت ما میکنی و توجه بملاقات غیر ما می نمایی
ولو کانوا آباءهم الآیه · بر رخ هر کس که نبینت داغ غلامی او · گر پدر من بود و گر

کرد

مسافتی

کانوا

اعتبار

مجبارم او ست · و چون در منزل قرار گرفتند در شارستان مخلصان یکان یکان
بملاقات می رسیدند مخلصی در آمد و دریافت و نشست روی با او کردند و فرمودند
… ستان آنکه در زمان آمدن باطن خود را با ما راست می کند و می در آید
… و آنکه درین مدت غیبت و درین مدت ابتلای عظیم تمامی در همه احوال
و اوقات باطن او با ما راست بوده است می بینیم و می شناسیم الحمد لله الحمد لله
و آنگاه در حق آن مخلص نظر موهبت فرمودند و مکرر فرمودند آنچه داشتیم تمامی ربودی
بعد از آن با آن مخلص روز بروز نظری زیادت می فرمودند و در آخر حیات در حق
آن مخلص این تشریف فرمودند که از تو هرگز نرنجیده ام اگر کسی سبب رنجش
در وجود آمده است و از وی اگر تفاوتی در میان بوده باشد آن از طرف من
بوده که بنابر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روزی باطن خود را از تو باز گرفته باشم اکنون
باطن من تمامی در است است و من برهمان قولم که در حق او در نامه چهار در حضور کسی
گفته ام و اگر اکنون سر او حاضر بودی زیادت از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در حال
اظهار فرمودند و یادگردند و الحمد لله سبحانه علی ذلک و درجوه می فرمودند که
مولانا عارف در حق او گفته ما نیز برانیم اما ظهور آن موقوف اختیار ما نیست و معهود
او همراه است و کاهی مرا در صفت مریدی بجهت تربیت او معاملت می کنند · قل
… ند خواجه علاء الحق والدین که طریقه حضرت خواجه ما قدس الله روحه اختیار کرده بود
و ترک دنیا و قطع تعلقات و تجرد کلی و نفی ما سوی و محاره انفاس در سینه ایشان
در اثبات فقر و محبت فقر او وفد او اثبات ایشان در حد کمال بود و می فرمودند
… یافتم و نتیجه صحبت شریف ایشان قدم در استقامت و متابعت
سنت می نهادند در طلب حلال و اجتناب از شبهات مبالغت می نمودند خصوصا
در باب لقمه و دایما در مجلس صحبت حدیث العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال

وجزء واحد سایر العبادات می فرمودند در جماعت متابعان حضرت ایشان
حاصل می شد و بعمل می پیوست و نتایج آن عمل اثر نیک در وجود [illegible] می گردد
و طعام ایشان از زراعت بود هر سال پارهٔ جو و پارهٔ ماش زراعت می فرمودند
باحتیاط تمام و در ان فرصت اکابر و علما که بصحبت شریف ایشان می رسیدند
طعام ایشان را بطریق تبرک و تقرب تناول میکردند بسبب آنکه در آثار و اخبار آمده
که در حجرهٔ ازواج طاهرات رضی الله عنهن آرد جو را بغربال می بیختند چند روزی
در منزل آرد جو را نابیخته طعام ساختند و خوردند جمیع متعلقان و فرزندان رنجور شدند
در خاطر گذشت و معلوم شد که این رنجوری و فرو ماندگی بسبب آنست که با اهل
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهن درین مشابهه بی ادبی کرده شد
و صورت مساوی نموده شد تشبیه کرده شد تا انابت کردند که بعد ازین آرد جو را
نابیخته طعام نسازند در متابعت کوشند و خود را مقصر دانند بعد از انابت صحت
یافتند بیت هر که پی بر پی رسول نهاد ... از همه ره روان به پیش افتاد و در شهر ایشان
خانهٔ ملکی نبود و غارت شد بود و غریب وار می زیستند و اتباع ایشان از اهالی و فقرا نبود
از بعضی ایشان سوال کردند فرمودند که با خواجگی راست نیاید خلق و تواضع ایشان بی
حد بود شمهٔ از اخلاق ایشان این بود که اگر بمنزل دوستی و درویشی رفتندی
جمیع فرزندان و متعلقان و خادمان او را پرسش کردندی و خاطر هر یک را بنوعی
دریافتندی و اهل آن بیت را در زمان وداع عذر خواستندی و احوال ستوران
و مرغان او را تعهد فرمودندی و نسبت هر یکی شفقتی کردندی و از مکارم اخلاق
ایشان همسایه و دوست و آشنای آن درویش محظوظ شدندی و ان لطف
ایشان هر یکی را دلیل شدی و صراط مستقیم درویشی پیش از آنکه بسعادت صحبت ایشان
مشرف گردد و غالبی گشته بود ناگاه بران موضع گذر فرمودند غالب رسیده بود

وفرمی

[چ]یزی حاضر نبود نه پیاز نخست پیش ایشان برد و نیاز مندی نمود و عذر خواست
[چ]ند سال بود که حضرت ایشان با این درویش نسبت ظاهر و باطن شفقت می فرمودند
[و] فرزندان و متعلقان او و بحقیقت الطاف ایشان مرا او را روی براه کرد اند
[آ]ن درویش حالت خود را بدین صفت بیان میکرد نقل کردند خواجه علاء الحق
[و] الدین از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که فرمودند در زمانی که از اوایل
[ا]حوال خود حکایت میکردند گفتند فرصتی شش ماه این در بر من بسته شد
[و] از عالم باطن هیچ فیضی بر من نمی رسید بی طاقت و بی آرام شدم قصد کردم
که باز بملازمت مخلوق مشغول گردم در آن حال که از من بر مسجدی افتاد بر در آن مسجد
این نوشته دیدم که بیت ای دوست بیا که ما ترا ایم ... بیگانه مشو که آشنا ایم
وقتم خوش شد و عنایت بی علت در رسید و باز آن در بر من گشاده شد از ذوق آن حال یاد
کردیم و همه سفر نمودند در راه آن عبور بر مقامات و در کثرت صفت حسین منصور در وجود من ظهور
کرد و هر روز یک بار آن صدا از من پیدا شود در بخارا داری بود و هر دو کرت خود را بپای آن
دار بردم و گفتم جای تو این سر دار است بعنایت حق عز و علا از آن مقام گذشته شد
منقول است در مقامات سلطان العارفین ابو یزید قدس الله سره که در مقام سیر در صفات انبیا
علیهم الصلوة والسلام فرمودند سیر میکردم به بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم رسیدم خواستم که
سیر کنم دست رد بر سینهٔ من نهادند این سخن را بیان می کردند و بارها می فرمودند چون من بجناب
آنحضرت سیر این مقام رسیدم گستاخی نکردم و توفیق آن یافتم که سر نیاز و تعظیم بر آستانه عزت
و احترام حضرت نبوت او صلی الله علیه وسلم نهادم نقل کرده درویشی که در حضور خواجه ما قدس الله سره
مذکور شد سلطان العارفین می فرموده اند [illegible] راه هر چند رود آخر قدم او باول قدم انبیا
رسید فرمودند از سیر [illegible] حرام باد و محبت حق الکش که اول قدم ایشان آخر قدم او نبوده باشد
سوال کردند که بعضی از مشایخ گفته اند ولایت محمدیه بر ما ختم شده است فرمودند ایشان ختم این ولایت

بجهت زبان خود بوده اند نقل کرده‌اند خواجه علاء الحق والدین ایشان که می‌فرمودند که
این نام از اقطاب زمان داده تا در زمین خاطر شده و مرا در عهد سفیدی نشانده و مرا از حضرت
عالی نشانده‌اند و اطراف از اکرام و مرا به عد از این مراسم چیزی بخواهد بود و حضرت خواجه ما
قدس الله روحه سلسله شیخ خود را گاهی تا شیخ یوسف همدانی قدس الله روحه ذکر می‌کرده‌اند
و گاهی بمولانا یکتند چنانکه در رساله قدسیه مذکور است و دانشمندی که در صحبت ایشان مستفید
بود استفسار کرده پرسیده که سلسله حضرت شما بکجا می‌رسد تبسم فرمودند و گفتند از سلسله کسی بجایی
نمی‌رسد **در بیان طریقه سلوک و صفت صحبت و نتیجه** صحبت حضرت خواجه ما قدس الله روحه و دیگر
لطایف و حقایق که در مجالس صحبت بر لفظ مبارک حضرت ایشان می‌گذشته است نقل کرده‌اند از
حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می‌فرمودند قوله تعالی **یا أیها الذین آمنوا آمنوا** اشارتست بآنکه
در هر طرفة العینی نفی این وجود طبیعی می‌باید کرد و اثبات واجب الوجود جل ذکره و چون که
مجذوب لا یقاس به و سلوک از حضرت سید الطایفه جنید قدس الله روحه منقول است
که می‌فرمودند که محاله مثال است در ایمان آورده‌ایم و در ایمان تازه کرده‌ایم و همچنان در وقتی که
از اهل علم بود نقل کرد که روزی بر لفظ مبارک خواجه ما قدس سره می‌گذشت که تعلق با
سوی حق رونده راه را حجاب کلی است بیت تعلق حجابست و بی‌حاصلی بر خاطر این ضعیف
گذشت که تعلق با ایمان و اسلام نیز چگونه است زبان دارد حضرت خواجه قدس سره
از آن خاطر رسیدند عرض نکردم تبسم کردند و فرمودند مذهب حسین بن منصور حلاج را
نشنیده که گفته است کفرت بدین الله والکفر واجب علی و عند المسلمین قبیح اکنون مراد فرموده
این طایفه اهل الله ایمان را چنین تعریف کرده‌اند که الایمان عقد القلب بنفی جمیع
ما توجهت القلوب الیه من المضار والمنافع سواه عز وجل می‌فرمودند و اما بنعمة
ربک فحدث امر است که نعمت هدایت و عنایت ما را بر دل گذران و ولایت خاصه
نعمت بس بزرگست ولی می‌باید که شناسند که او ولی است تا بنگر این نعمت قیام

ولی آنست که محفوظ عنایت باشد و او را با او نگذارند و از آفات بشریت نگاه
دارند بر ظهور خوارق عادات و احوال و کرامات اعتماد نیست کار استقامت دارد
و آنچه بر ولی گذرانند حکمت در آن نفی وجود بشری بوده و می‌فرمودند این طایفه سه
قسم اند مقلد و کامل و کامل مکمل مقلد شنوده عمل می‌کنند و کامل از خود تجاوز نمی‌کنند
و تربیت جز کامل مکمل کسی نمی‌تواند و می‌فرمودند ارادت و تسلیم و لی اختیاری بزرگ
کاریست و در تعریف ارادت سخنان گفته‌اند مختار ما آنست که گفته‌اند الارادة
ترک الارادة فی الارادة مرید می‌باید که خواست خود را بگذارد و در خواست مقتدا آن
محو کرده‌اند بیت ما اختیار خویشتن از دست داده‌ایم کان اختیار شاه همان اختیار ماست بکلی
و می‌فرمودند اختیار ما راست اگر خواهیم بطالب بطریق جذبه مشغول کردیم و اگر خواهیم
بطریق سلوک و می‌فرمودند طالب می‌باید که اول مدتی با یاران صحبت دارد تا او را
قابلیت صحبت ما پیدا شود و این بیت نیز بر زبان مبارک ایشان می‌گذشت
ز بینی وقت بعض مرد حکاک بسا کردان ده در خطرناک و می‌فرمودند طریقه ما از
نوادرات عروة الوثقی است چنگ در ذیل متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم زده‌ایم
و اقتدا بآثار صحابه کرام رضی الله عنهم نموده و درین راه ما را از در وید فضل در آورده‌اند از
اول تا آخر همه فضل او مشاهده کرده‌ایم نه عمل خود و اگرچه درین طریقه باندک عملی فتوح بسیار است
اما رعایت سنت و متابعت سنت کاری بزرگست بیت این چنین نیاز روش کم می‌بود
اندر جهان هر که از طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد و در رسیدند حضرت شما را چگونه یافت
فرمودند تشریح می‌فرمودند جمعی که بصحبت ما می‌رسند بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای
ایشان می‌باشد اما بواسطه خاشاک تعلقات نشو و نما نمی‌توانند یافت ما را می‌باید
آن تعلقات را پاک کردن و می‌فرمودند بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان نیست
ما را می‌باید آن تخم را در ایشان پیدا کردن و می‌فرمودند هر که با ما میل خاطری و محبتی دارد

خواه دور باشد از ما خواه نزدیک در هر شب یا روز می‌باید بر نسبت او گذری کنی
و از سر چشمهٔ شفقت و تربیت ما با او فیض رسیده است اگر او واقف حال خود بود
ورنه که گذر فیض را از تعلقات پاک دارد و میفرمودند درین طریقه ما سالک می باید که
بداند که او بچه در مقام است تا حجاب راه او نشود و میفرمودند مرشد می باید که از
شد حال طالب ماضی و حال و آینده با خبر باشد تا او را تواند تربیت کردن و میفرمودند
از شرایط طالب آنست که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی مصاحب
است واقف حال خود بود و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند تا اگر
تفاوتی از نقصان بکمال در خود مشاهده کند ملازمت صحبت آن عزیز را بر خود فرض
عین داند و میفرمودند از شرایط طلب این راه ادبست الطَّرِیقَةُ کُلُّهَا آدَابٌ
لِکُلِّ حَالٍ اَدَبٌ وَلِکُلِّ مَقَامٍ اَدَبٌ فَمَنْ لَازَمَ الْاَدَبَ بَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ
و ادب عبارت از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و احوال و کفی انما ادب الخدمة اعز
من الخدمة و علامة قبول العمل و العبودیة ملازمة الادب و الطغیان سوء الادب
و حفظ ادب هم ثمرهٔ محبت است و هم تخم محبت و فرمودند ادبی است بنسبت حضرت
حق سبحانه و ادبی است بنسبت پیغامبر صلی الله علیه و سلم و ادبی است بنسبت شیخ
اما ادبی که بنسبت حق تعالی است آنست که بظاهر و باطن بشرط کمال بندگی قیام نماید
و اوامر را بجای آرد و از ما سوی حضرت او بکلی اعراض نماید و ادبی که بنسبت پیغامبر است
صلی الله علیه و سلم آنست که خود را تمام در مقام فانی او دارد و در جمیع احوال اقتدای
حرمت او را نگاه دارد و واسطه کل موجودات است حق سبحانه او را دانم
هر که هست و هرچه هست همه را سر بر آستانه عزت اوست و ادبی که بنسبت شیخ
واجب و لازم است بر طالبان نجیبت آنست که ایشان را واسطه متابعت حضرت
او بمقام دعوت خلق بحق رسیده اند و میفرمودند اولیاء الله اهل کرم و آموختگان

الطاف

یا برادر

الطاف حضرت لایزالی تصورات و نظرات که بر طالبان میگذرد و می بینند
و در می گذرانند اما احوال مختلف است و در زمان مشاهدهٔ الطاف ربوبیت در نظر
ایشان کوهی کاهی است بیت پیش جوش لطف بی حد تو شاه * توبهٔ گردن از گناه
آید گناه * و در مقام شفقت و فروگذاشت بیت در آن مقام در نظر ایشان کاهی
کوهی است این طایفه آشنای حضرت اند ذره و قطره را که بر طالب میگذرد
می بینند و از راه تحقیق با وی می نمایند و فرو می گذارند بیت اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است * و میفرمودند روش با اهل الله کسی می تواند که از خود
تمام گذشته باشد و در هر محلی این بیت میخواندند * یا مکن با پیلبانان دوستی
یا بنا کن خانه در خورد پیل * و میفرمودند مثل اهل ارشاد مثل صیاد و استادانست
که بدقایق صنعت جانور متوحش را در قید می آرد و از آن صنعت توحش او را انقام
استیناس میسر سازد این طایفه چون اهل حکمت اند بحسن تدبیر معامله با طالب
صاحب طبیعت چنان می کنند که او را منقاد و تسلیم میگردانند و در طریق
متابعت سنت می دارند و از آنجا بمقام وصول میرسانند انبیا و اولیا اهل تدبیر
و اهل حکمت بوده اند و میفرمودند معاملت این طایفه با هر کسی بقدر قابلیت اوست
اگر طالب مبتدی است بمجاهدات می کشند و خدمت او می کنند چنانکه یا داود
او از آیت لی طالبا فکن له خادما بسیار می باید تا طالب را قابلیت سلوک
این طریق پیدا شود و میفرمودند سلوک این راه موقوف بر حصول یقین است
تو نه بینی بچشم عشق بگزند کمال * می شنوی وصف یار راست نباید شنید
همه احوال سالک می باید که بر یقین کنند و تا نتیجه از سر یقین بظهور آید و معرفت تفصیلی که
منتهای مقاصد طالبان و سالکان است همین صفت بحصول پیوندد و از حسن عقیدت
طالب بنسبت حقیقت اهل الله بی ظهور یقین حاصلی نیست اعتقاد مجرد باندک خطری

مستدل میشود و میفرمودند تلقین ذکری باید کرد از پیری که کامل مکمل باشد تا موثر باشد
و نتیجه بظهور آید نیز که از زنگش سلطان نبود حمایت نتواند کرد و ما تلقین ذکر از حضرت
شیخ بزرگوار خواجه محمد بابای سماسی رحمه الله داریم فرمودند از حضرت عزیزان علیه الرحمة
و الرضوان در طریقه ذکر منقولست جهر و خفیه و ما خفیه را بجهت آنکه اقوی و اولی است
اختیار کرده ایم و میفرمودند وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی است
نتایج را پیش از آنکه وقوف عددی تلقین فرمایند بیان سلسله خود کرده
و بحضرت شیخ یوسف همدانی قدس الله روحه رسانیدند و فرمودند
روزی خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه العزیز در میان کار بر استاد
خود علم تفسیر میخوانده اند بتفسیر این آیت رسیده اند که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا
یحب المعتدین از استاد خود پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقه وی چیست اگر ذاکر
بلند می خواند یا در مقام ذکر باعضا حرکت میکند غیر واقف می شود خفیه نمی ماند و اگر
میگوید بحکم الشیطان یجری فی ابن آدم مجری الدم واقف می شود استاد فرمود
این علم لدنی است اگر حق تعالی خواسته باشد از اولیاء الله کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند
خواجه عبدالخالق قدس الله روحه متوجه و منتظر می بوده اند منتظر باش و چشم بر در دار
کو نظر را در انتظار بنه تا چه آنکه مردی از اولیاء الله و علمناه من لدنا علما در شان
با ایشان رسیده و وقوف عددی ترا ایشان را تلقین کند و میفرمودند لا اله نفی الهه طبیعت
الا الله اثبات معبود بحق است و مقصود از ذکر آنست که ذاکر بحقیقت کلمه توحید برسد
بسیار گفتن شرط نیست دانشمندی پرسید که حقیقت کلمه چیست فرمودند آنکه گفتن
کلمه ما سوی الله عز و جل بکلی نفی شود و همچنین در محل دیگر حقیقت کلمه را همچنین شرح میکرده
وی فرمودند وقوف زمانی که کار گذارنده رونده راه است آنست که واقف احوال
خود باشد که در هر زمانی صفت و حال وی چیست موجب شکر است یا موجب عذر و تقصیر

وی

گروه

[illegible]

بنای

ایل هم

و میفرمودند بنای کار بر تو اوطبیعت همه بر ضلالت تصحیح نیت در آموزگی طاعت
مهم است بر سید که اگر کسی علم منطق خواند بچه نیت خواند فرمودند به نیت تمیز
حق از باطل و میفرمودند ترک آمیخته قابلیت بواسطه صحبتهای مختلف فاسد شده برگ
کار او دشوار است و میفرمودند در اوایل ما خود را مطلوب می ساختیم دیگر از طالب
این زمان آن طریقه را گذاشته ایم مرشد علی الاطلاق دست عز و علا در هر که داعیه
طلب این راه پدید آرد بر وقت ما فرستد آنچه نصیب او باشد باو برسد و میفرمودند
در اثبات اختیار بنده او را سعادت و تشریف بسیار است در خلاف رضا از راه
خجالت بعذر و انابت مشغول گردد اختیار بنده و در محل رضا باختیار سعی نماید چون
آن محل را دریابد توفیق بیند و شکر گوید که الهی ز قطره الحقیقة جمیع اعمال ظاهری و لیکن
و فعلی مجازیست تا رونده را هم آرزو نکند و بحقیقت نرسید روزی کودکی از مکتب بیرون
آمده بود بر حضرت ایشان سلام گفت مصحف با او بود گرفتند و گشادند این آیت آمد
و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و میفرمودند امید داریم که آن
ما باشیم و می گفتند اول این راه کلمه توحید است و آخر هم کلمه توحید کلمه توحید سبق
اول آن حضرت شیخ در پی او گشاده می شود و از حضرت سلطان العارفین قدس الله روحه
منقولست که در آخر پوستینی پوشیده بود و میفرمود الهی سمان و ان که تر گیا هم
از برگ پسان آمده تنگری گوی اکنون بتجدید ایمان رسیده و در ذکر
کرامات و مقامات و احوال و آثار که از حضرت خواجه ما قدس الله روحه بظهور
آمده است نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما قدس الله سره در راه
میرفتند و کهنه پوستینی پوشیده بودند و مبادی ظهور احوال ایشان بوده و هنوز
از اکابر و علماء بخارا کسی بصحبت ایشان مشرف نشده بود و آشنا گشته
چون درین حال مولانا حسام الدین خواجه یوسف نور الله مرقده با جمعی از طلبه علم

روده

از طرف مقابل ایشان دران راه می آمدند خواجه از راه تنگ طرف
متوجه شدند و می رفتند و مسافت میان ایشان و آن جمع بسیار بود
خواجه یوسف از میان جمع طلبه بیرون آمدند و چند قدم بطرف خواجه آمدند
و بتواضع و نیاز تمام بر ایشان سلام گفتند و خواجه جواب سلام ایشان
بلطف تمام باز دادند و توجه با من کردند و گفتند اول کسی که از علما ما آشنا
شود این بزرگ خواهد بود آن نفس خواجه دایم در خاطر من می بود تا چندانکه
بعد هفت سال اثر سعادت ظاهر شد و خواجه یوسف بحضرت ایشان
پیوستند نقل کردند خدمت خواجه علاء الحق والدین از حضرت خواجه ما
قدس الله سره که روزی در بخارا بودند و سخن در صفت بصیرت می گفتند
دران اثنا فرمودند که این زمان مولانا عارف از خوارزم اتفاق سرای
رفتن کرده و از خوارزم بیرون آمد و تا فلان موضع از راه سرای رفت بعد از
زمانی فرمودند که باز در خاطر مولانا عارف افتاد که بسرای نرود و اینک برگشت
و بطرف خوارزم آمد جمعی از درویشان درین زمان در صحبت خواجه حاضر بودند
تاریخ این را نوشتند مولانا عارف بعد از فرصتی از خوارزم آمدند حاضران
از مولانا عارف پرسیدند که در فلان تاریخ در خوارزم شما را اتفاق سرای
رفتن شده بود مولانا عارف قصه را چنانکه بحضرت خواجه فرموده بودند شرح
کردند نقل کردند خدمت خواجه علاء الحق والدین که روزی در حضرت خواجه
قدس الله روحه بودم و هوا اتفاقاً ابر بود خواجه از من پرسیدند که وقت نماز
پیشین شده است یا نی گفتم هنوز وقت نماز پیشین نشده است خواجه
فرمودند بطرف آسمان نظر کن چون نظر کردم هیچ حجاب نبود دیدم که
جمیع فرشتگان آسمان تا باداء فرض نماز پیشین مشغول بودند حضرت خواجه

فرمودند

فرمودند چه میگویی نماز پیشین نشده است من از آن گفته خود محجوب شدم
و استغفار نمودم نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه بعد از آنکه
کرت دوم حج گذارده بودند درویشی از محبان ایشان قصد حج کرد او را گفتند
چون بسمنان رسی امیر محمود دوست ماست در پای آن درویش گفت چون
بسمنان رسیده شد شنوده آمد که درین حوالی مردیست که او را امیر محمود
قصر مغانی میخوانند از درویشان حضرت خواجه ماست چون با وی ملاقات شد
از سبب پیوستگی او بحضرت خواجه ما قدس الله روحه پرسیده شد گفت بفضل
الهی شبی بخواب دیدم که بزرگی از بزرگان دین و الله اعلم یا حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مرا میگویند که این خواجه بهاء الدین است و حال آنکه پیش از آن
من حضرت خواجه را ندیده بودم چون بیدار شدم صورت و صفت خواجه را
و قصه آن خواب را ثبت کردم بعد از چند سال روزی در بازار بر دکان بزازی
نشسته بودم ناگاه عزیزی نورانی بدکان من آمد و نشست و اثر هیبت و جلال
از وی ظاهر بود چون در روی او نظر کردم مرا آن صورت که بر پشت کتاب
نوشته بودم در خاطر گذشت و حال من دیگر شد و لرزه بر اعضای من افتاد
چون بحال خود آمدم از حضرت خواجه التماس کردم که می باید که قدم شریف بمنزل
این ضعیف رسد خواجه کرم فرمودند و در پیش در آمدند و من در عقب ایشان
راست بمنزل من رفتند این اول کرامتی بود که از حضرت ایشان مشاهده کردم
چه هرگز ایشان منزل مرا ندیده بودند چون در آمدند اتفاقاً مرا حجره بود کلان
قصد آن حجره کردند و در آمدند و حال آن بود که بر دیوار آن حجره طاقی بود و کتابی
چند دران طاق بود خواجه دست مبارک دراز کردند و از میان آن کتابها
کتابی را طلب کردند و بیرون آوردند و بدست من دادند و فرمودند بر پشت

این کتاب چه نوشته و حال چنان بود که آن واقعه را بر پشت آن کتاب نوشته
بودم از آن اشراف ایشان حال من دیگر شد بعده چون نظر کردم از کتابت
کتابت آن واقعه تا زمان ملاقات بحضرت ایشان که لطف فرمودند
و مرا به بندگی قبول کردند چند سال گذشته بود و دران چند روز که در [illegible]
بودند مرا پرسش می نمودند و بمنزل من کسی می فرستادند از [illegible] خود
نقل کرد ابو خواجه فضل بخاری رحمه الله که در اوایل سن شباب مرا بحضرت
خواجه قدس سره همسایگی و محبت شده بود و از نظرات ایشان صفتی در من
حاصل شده بود و مرا وصیتی فرمود که ما را فراموش مکنی و خیال ما را نگاه داری
و من هرگز از حضرت ایشان خالی نمی بودم والدم را اتفاق شد که حج روند و مرا
با خود بردند چون بهراه رسیدیم و اوضاع آن بقعه مطالعه افتاد آن صفت را که
از حضرت خواجه بمن رسیده بود غایب کردم و چون باصفهان رسیدم
دران اطراف عزیزی بود که خلق روزگار زنا و تقرب تمام می نمودند و علامات
و لایات از و بسیار مشاهده کرده بودند و والدم از آن عزیز التماس همت من
التماس نمودند و حال آن بود که من از صفت حضوری حضرت خواجه قدس سره
قوی می ترسیدم بعد از مراجعت بعد از سالی یا بیشتر بحضرت ایشان ملاقات
کردم بخوف تمام فرمودند مترس که آن کار ماست تو فرزند مایی ترا کسی
نمی تواند کرد و باز فرمودند چون بهراه رسیدی ما را فراموش کردی نقل کردند
خواجه علاء الحق والدین که شاهی حضرت خواجه ما قدس الله روحه در مجلس کلاباد
بودند در منزل درویشی و جمعی از اصحاب حاضر بودند درین اثنا حضرت خواجه
توجه بمولانا داودک کوفینی کردند و فرمودند که مرا دوست میداری گفت میدارم
فرمودند اگر ترا امی فرمایم بجای آری گفت می آرم فرمودند فلان کار و فلان کار

اگر فرمایم مسکینی گفت مسکینم فرمودند دزدی مسکینی گفت نمیکنم فرمودند چرا گفت
بجهت آنکه آن کار [illegible] بحق آمده است و کرم او را نهایت نیست [illegible] بکرم
[illegible] قبول فرمایند اما دزدی تعلق بحق بندگان دارد فرمودند چون تو امتثال امر
[illegible] ترک صحبت ما کن در حال قبضی اندرونی وی را پیدا شد و قوی در اضطراب
[illegible] افتاد وی درخواست و تضرع بسیار کردند و مولانا داودک گفت توبه کردم
[illegible] ازین هرچه اشارت باشد در حال بجای آرم بعده حضرت خواجه ازان منزل
بیرون آمدند و مولانا داودک و چند درویشی در خدمت ایشان بودند بطرف
دروازه سمرقند متوجه شدند چون بآن محلت رسیدند فرمودند دیوار این جا را
سوراخ سازند زود اصحاب بآن کار متوجه شدند و سوراخ کردند فرمودند
درین خانه در فلان موضع جوالی پر از رخت دراید و بیرون آرند در آمدند و بیرون
آوردند خواجه با بعضی اصحاب در گوشه و پناهی نشستند ساعتی گذشت آواز
سگ گوش کرد خواجه مولانا داودک را با بعضی از اصحاب گفتند بآن طرف که
آواز سگ می آید بروید برفتند دیدند که دزدان از آن سوراخ دران خانه در آمده
و بعد از لحظه بیرون آمدند و گفتند پیش ازما آمده اند و آنچه درین خانه بوده
برده اند اصحاب چون آن حالت را مشاهده کردند متحیر شدند اتفاقا خداوند
آن خانه بباغ رفته بود بامداد حضرت خواجه آن جوال رخت را وی فرستادند
و فرمودند بگو که درویشان شب برین موضع می گذشتند برین حال واقف
شدند و جوال را از دزدان گرفتند بعده حضرت خواجه مولانا داودک را گفتند
که اگر تو ابتدا این قصه را قبول می کردی حکمت بسیار بر تو ظاهر می شد
[illegible] و قوی نادم شد و مطالعه این واقعه سبب شد و بعضی جمعی شد نقل کردند
که حضرت سید امیر کلال رحمه الله در مبادی احوال حضرت خواجه ما قدس الله روحه

بخانه

[illegible]

و قدس سره فرمودند در میان اصحاب
[illegible]

تعریفات فرموده‌اند چنانکه نقل افتاده که گفته‌اند ای دوست ترا ای تو خشک کرده‌ام
و تربیت تمامی نگاهی آورده‌ام تا مرغ روحانیت تو از بیضهٔ بشریت بیرون
آمد اما مرغ همت تو بلند پرواز افتاده است و اجازت دعوت خلق بحضرت
حق سبحانه دادند و در حضور خود بتصرف باطن فرزند خود امیر زمان الدین
و آن امر را انکار کردند و خواجه امتثال امر ایشان نمودند در حضور ایشان چنانکه گفت
اما بحکم آنکه نهایت مقامات السایرین الی الله عز و جل محبت است و قال
محبت محض موهبت است و بنا جمیع احوال عالیه که مواهب محض اند بر
محبت است چنانکه بنا جمیع مقامات السایرین الی الله عز و جل بر توبه است و
گفته‌اند المحبة سمة الطایفة وعنوان الطریقة ای علامة الطایفة السایرین
الی الله عز و جل وسیماهم بها یعرفون والیها ینسبون والمحبة
الذاتیة هی قطب هذا الشان ای السلوک الی الله عز و جل
وعلیها مدار هذه الطریقة لان العمدة فی السلوک هی ترک
الاغراض والاعواض ابتغاء لوجه الله تعالی ولا تطلب
…ن حقیقة الاصحاب هذه المحبة فمن نعشه
شواقات انوار هذه المحبة فهو الفائز بنهایة البغیة
والمحبة الذاتیة هی من طور وراء العقل وهی فی الحقیقة
من تعریفات الحق بذاته الی قلوب اهل عرفانه فهی وراء
النعوت تبهر وتعزل عن الحکم ولا برهان علیها الا
وجودها فیثبتها شهودها لا ینتهی معرفتها الا بوجدا
نها ووجدانها یغنی عن تعریفها وعرفانها فلا فائدة
فی نعتها وازجله لوازم حال محب قال عزیت بیح محبی نبود الا که غیو…

باشد

باشد و الغیرة سقوط الاحتمال ضنا والضیق عن الصبر
نفاسة ای سقوط احتمال ما یبارک محبوبه فی تعلق
المحبة بخلا بمحبوبه وهذا البخل هو الکرم کما قیل

وکیف تجود لی بک نفس حر ۞ واهل الشح فیک هم الکرام ۞
وما المقصود من هذا التجلی ۞ لقد لطف الغیور المستهام ۞

…والضیق عن الصبر نفاسة ای العجز عن الصبر علی مقاساة ما یشغله عن محبوبه ویحجبه
…و النفاسة الرغبة فی الشیء ومنعه عن الغیر لعزته عنده والمنافسة هی المغالاة
…که سهل تستری رحمه الله علیه فرموده است اشد ما یرد علی الشیخ اشارات المرید
…ن الحق سبحانه علیهم و یوسف بن الحسین رحمه الله فرموده است اشارات
…الخلق علی قدر مواجیدهم و مواجیدهم علی قدر معارفهم و معارفهم علی قدر محبتهم
…ولیس حال احب الی الله سبحانه من محبة العدله لاجرم بحکم کمال غیرت
…غیرت آن و الله تعالی اعلم خدمت امیر رحمه الله بعضی از اصحاب را در ان مبادی
…از متابعت خدمت خواجه روح الله روحه نهی نیز کرده‌اند چنانکه منقول است
…که شیخ خسرو رحمه الله در ابتدا در ملازمت خدمت امیر بودند و ذکر خفی و علانیه
…مشغول در اثنا ملازمت امیر ملازمت خواجه آغاز کردند خدمت امیر ایشان را
…نهی کردند و سوگند دادند که ملازمت او مکن و این نیز منقول است که گفته‌اند و سانده
…امام قشیری رحمه الله فرموده است ولقد کان صلی الله علیه وسلم قبل النبوة حمید
الشان عند القوم جمیل الذکر وکانوا یسمونه محمد الامین فلما وقع فی هذه الحالة
بدلوا اسمه وحرفوا وصفه فواحد کان یقول ساحر وواحد یقول کاهن وثالث
یقول کاذب ورابع یقول شاعر ۞ اشاعوا الناعی الی الشنع قصته
وکانوا الناس سلما فصاروا لنا حربا ۞ وهکذا حدیث المحبة لا ینفک عن الملام لکن

اجد الملامة في هواک لذيذة ، حبا لذکرک فليلمني اللوّم ، و حضرت
خواجه قدس الله روحه در مبادی احوال این بیت بر زبان مبارک ایشان
بسیار می گذشته است ، ترس من و یار من ز بدنامی بود ، اکنون بچه
ترسیم چو بدنام شدیم ، و اگرچه بحسب ظاهر تغیر خاطر امیر نسبت بخواجه
فهم شدی در آن فیضی که بحضرت خواجه رسیده بود و خدمت امیر واسطه آن
شده در اینجا هیچ قصوری نبود و در مثل این معنی گفته اند ، شعر
باغبان گر گشاید در دروبش باغ ، اخر از باغ بباید بر در وی نسیم
نقل کرده اند که در همین فرصت شیخ خسرو بر دکان موزه فروشی در شهر کلاباد
بخارا نشسته بود حضرت خواجه بیامدند شیخ خسرو دکان درآمد و درو آواز کرد
و گفت میان من و شما سدی اینچنین پیدا شده است امیر مرا سوگند داده اند
که با شما همنشینی کنم خواجه فرمودند بیرون آی و بنشین و بر پای باش تا چیزی
خرید و فروختی کنیم بیرون آمد موزه بلغاری بجهت مسعود شاه کوتنگ [illegible]
از وی خریداری کردند گفت دوازده تنکه گفتند کم نمیکنیم مکاس کردند گفت یازده تنکه کم نمیکنم
همچنین تا هشت تنکه فرود آمد خواجه گفتند هر روز چند موزه می فروشی و بجهت
هر موزه این مقدار خلاف قول خود میکنی و دروغ میگویی و باز دعوی آنکه
اهل الله میکنی این گفتند و رفتند شیخ خسرو را تعلق باطنی بایشان قوی بود
و بیقرار گشت و دکان را زود گرد آورد و در طلب ایشان شد و آن روز ایشان را
نیافت روز دیگر بر دکان نشسته بود حضرت خواجه بیامدند و در اثنای سخن
گفتند شیخ ابو یزید قدس الله روحه فرموده است اگر گوشه دستار خود را
حرکت دهم خلقی بیقرار و بی آرام شوند در طلب من نیز میگویم اگر خواهم و گوشه
آستین جنبانم شهری در طلب بی قرار شوند ، امروز درین شهر می گردم که

می جویم عاقلی که دیوانه کنم ، گفتند و رفتند بیقراری طلب قوی بر شیخ خسرو
مستولی آورد و دران اوقات در صفت او را تربیت می کردند و در طلب ایشان
بیقراری بود و او را در صحبت خود راه نمی دادند روزی در طلب ایشان طوف می کرده
بوده و سرگردانی کشیده شام خبردار شد که بر بامی نشسته اند با جمعی اصحاب
بیامد جنبش از آنکه بر آید فرمودند تا نردبان را بر کشیدند و او تا نیمشب چنانکه گفته اند
نیمشب چون جرس نالیده بر در ، ز کس نشنیده آواز درایی ، منتظر و حیران
و بر پای بر بامی بوده و آخر شب نومید باز گشت آخر الامر او را گفتند اگر آن
روز صبر می کردی کار تو در همان روز تمام می شد حسرتی در وی پدید آمد و آن
درد طلب را باین نفس چ و زیادت کردند ، درد دل من بدید و درمان دانست
دشوار من ولشده آسان دانست ، گفتم صنما ز وصل نومید شوم
گفتا که مشو هنوز نتوان دانست ، و از انفاس نفیسه حضرت خواجه ما
قدس الله روحه در ین طریقه ما سالک می باید که بداند که او در چه مقام است
تا حجاب راه او نشود و مرشد می باید که از سه حال طالب ماضی و حال و آینده
با خبر باشد تا او را تواند تربیت کردن و در همین اوقات شیخ خسرو در روزی
دیگر در طلب خواجه بهر طرفی دویده و سرگردانی کشیده و دران اوقات خواجه در حجره
خمدان مولانا عارف کلال در محلت کادکشان با اصحاب صحبت ها می داشتند
در آخر روز شیخ خسرو خبر یافت که خواجه با اصحاب در فراز با انوار خواجه جندی آمد
رفت دید که خواجه نزدیک آستانه نشسته اند چون نظر مبارک خواجه بر
شیخ خسرو افتاد فرمودند بیا تا مسئله ترا از علما که قلم فتوی بدست ایشانست
سوال کنیم و سوال کرده ایم و فتوی یافته اکنون نیز سوال کنیم تا خود جواب شنوی
و سوال کردند که چه فرمایند ائمه دین رضوان الله علیهم اجمعین درین صورت که

طالب راه حق سبحانه بصحبت شیخی بیوست و یابنده معنی شده باشد
و بعد ذلک بصحبت درویشی دیگر رسید که آن معنی را در صحبت او یابنده تر
و کشاده باطن خود در صحبت او می بیند و ملازمت او اختیار کرد و آن شیخ اول
این طالب را سوگند داده است که با این درویش همنشینی نکند درین صورت
بر طالب چه نوع معاملت لازم میشود و چه نوع سلوک روا داشت اولی
بینوا توجروا خواجه یوسف و علماء حاضر جواب فرمودند که اختیار مرین کار
راست بر کجا کشاد باطن خود بیشتر می بیند آنجا ملازمت کند و اگر سوگندی
بر او رفته باشد آن سوگند را شکستن و کفارت دادن اولی است و حدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم باین ناطق است فلیأت الذی هو خیر ولیکفر عن یمینه
والله تعالی اعلم شیخ خیر و چون این جواب شنید و دید که راه بر او کشاده شد
قوی منبسط شد و امیدوار گشت و در طلب ملازمت خواجه بجد تر شد و موافق این
جواب که خواجه یوسف رحمه الله و علماء دیگر رحمهم الله فرموده اند اقوال مشایخ
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم بسیار است و از جمله آن اقوال قول صاحب مرصاد
رحمه الله که در بحر الحقائق فرموده است در تفسیر آیت فأتوا بکتاب من عند الله
هُوَ اَهْدَی منهما اَتَّبِعْهُ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ و فی قوله قل فأتوا
الآیه اشارةٌ اُخرَی وَهِیَ انّه لَوْ کَانَ لِطالبٍ صَادِقٍ وَمُرِیدٍ
حَاذِقٍ شیخٌ یَقْتَدِی بِهٖ وَلَا یشتاق مَعَ اللهِ عز و جل ثُمَّ اسْتَعَدَّ
بخدمةِ شیخٍ کاملٍ هُوَ اَهْدَی الی الله عز و جل منه وجب علیه اتباعه
وَالتَّمَسُّکُ بذیلِ ارادتِهٖ حتی یتمّ امرُهٗ ولو یجد ذلک فی اثناءِ السلوک
هذا الاستعداد بخدمةِ شیخٍ اخر اکمل من الاول والثانی و هلم
جرًّا یجب علیه اتباعه الی ان یظفر بالمقصود الحقیقی وهو

الوصول الی الحضرة بلا اتصال و لا انفصال نقل کردند که حضرت خواجه
قدس الله روحه در آن وقت که باحباب مشغول بودند باخدمت خواجه
یوسف و جمعی از علماء و غیرهم بنجاه و شصت سوار کمابیش بسوی بخاری باحباب
رفتند و از ذکر علانیه نهی کردند و گفتند علماء ازین نهی میکنید خدمت امیر روح الله
روحه فرمودند نخوانیم و بدانکه چنانکه ظاهر احوال و آثار نفوس را که از صحابه کبار
رضی الله عنهم در مشاجرات و مخالفات منقول است قیاس برجال خود نمی
باید کرد و تأویل و دانستن حکمت از احوالات بعلم حق سبحانه و بعلم الراسخین
فی العلم می باید کرد و همه را عدو فی الله دوست می باید داشت و نظر بصفات
قلوب ایشان می باید کرد که اکثر اوقات بر آن بوده اند نه بصفات بشری که
گاه بر ظواهر ایشان رفته است بنا بر حکمتی و دین بسلامت ماند تحمیل احوال
مشایخ را نیز که مقتدایان دین و پیشوایان راه یقین اند همین حکم است و از الفاظ
لطیف حضرت خواجه ماست قدس الله روحه حق را برای حق نفی می توان کردن
و مولانا قدس سره میفرماید در مثل این در حق آن طایفه الله نظم

اهل دنیا که در شهر و دوسه طرارند	که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند
پر دلی کن مرو از خدمت آن مردم شو	زانکه این مردم دیگر همه مردم خوارند
دو سه رندند که هشیار دل و سرمستند	که فلک را بیکی عربده در چرخ آرند
سر ما اند که تا سر ندهی سر ندهند	ساقیانند که انگور نمی افشارند
زاهدان صورت غنچه که جان طالبست	همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند
صورتی اند ولی دشمن صورتها اند	در جهانند ولی از دو جهان بیزارند
همچو شیران بدرانند و لب می خندند	دشمن خود کنند و بحقیقت یارند
خرقه و شانه یکی بادگری در جنگ اند	لیک چون وا نگری متفق و یک کارند

همچو خورشید همه روز نظر می بخشند • مثل ماه و ستاره همه شب بیدارند
گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود • روز گندم درو ندارند بشب جو کارند
بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر سخن است • زانکه این حرف و دم [illegible] اسرارند

وقال الامام القشيري رحمه الله في قوله عز وجل وقالت اليهود ليست النصارى
على شيء • وقالت النصارى ليست اليهود على شيء الآية الاشارة
في هذه الآية العكس من حكم الظاهر الاعداء يتبرأ بعضهم من بعض
اليوم والاولياء من وجه كذلك قالوا لا زالت الصوفية بخير ما تنافروا
فلا يقبل بعضهم بعضا لانه لو قبل بعضهم بعضا بقي بعضهم مع
بعض ولكن الاعداء كلهم على الباطل عند تبرأ بعضهم من
بعض والاولياء كلهم على الحق عند تبرأ بعضهم من بعض فهذا
ما ذكرنا من حكم العكس • وفي كتاب الطبقات رويم بن احمد ويقال رويم
بن محمد واحد ائمة من اهل بغداد من جملة مشايخهم توفي سنة ثلث
وثلثمائة • سئل عن ادب المسافر فقال لا يجاوز همه قدمه وحيث
ما وقف قلبه يكون منزله • وقالت رويم بن احمد لا يزال الصوفية
بخير ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلكوا • وفي تاريخ الصوفية قال ابو
العباس بن عطاء رويم اتم حالا من ان تغيره تصاريف الاحوال
وقال للجنيد الا تستحيي كم تنادي على الله عز وجل بين يدي العامة
فقال الجنيد انا انادي على العامة بين يدي الله عز وجل قال رويم
قوم افنوا اسرارهم بالحظوظ وافنوا ايضا [illegible] بالحظوظ التي لهم
الى ذكر الحق سبحانه • سئل وعن ابي عمر الزجاجي قال نهاني الجنيد
ان ادخل على رويم فدخلت عليه يوما وكان قد دخل في شيء

من

من امور السلطان فدخل عليه الجنيد فرآني عنده فلما ان خرجنا
قال الجنيد كيف رايته باخرابائي قلت لا ادري قال ان الناس
يتوهمون ان هذا نقصان في حاله ووقته وما كان رويم اعمر
وقتا منه في هذه الايام ولقد كنت اصحبه بالشونيزية في
حال الارادة وكنت معه في حرفين وهو الساعة اشد فقرا منه
في تلك الحالة وتلك الايام • نقل کردند که درمین اوقات مذکوره که شیخ
خسرو در طلب صحبت خواجه قدس الله روحه متواتر شده بود روزی در طلب
خواجه بوده و دران ایام معاش گران شده بود در شهر ایشان را نیافت پاره
روغن جوشی بگرفت و پیاده تا قصر هندوان بطلب ایشان رفت آنجا نیز نیافت و
آنچه داشت در خانه خواجه گذاشت و بطرف شهر آمد در آخر روز در بازار میگذشت
بر در دوستی فارجکنه مولانا عبد العزیز را رحمه الله که از اصحاب خواجه بود دید بر در حجره
شادی تنگی که [illegible] و آهنگری میکرد دران بازار و باغ محقری داشت و از
و خواجه دران اوقات با او اختلاط داشتند و بدکان و باغ او نیز احیانا میرفتند و اتفاقا
دران روز خواجه در منزل وی بودند در بازار و شیخ امیر حسین دران منزل آتش میکرد و مولانا عبد العزیز
هیزم می شکست و می در آورد و خواجه علاء الدين و شیخزاده معین الفقرا دران مجلس در حضور خواجه
مراقبه داشتند و خواجه پوستینی پوشیده بودند با اسکونه و کرته در تن مبارک ایشان نبود
شیخ خسرو [illegible] و نشست بعد از سلام گفتن و خواجه در اول حال او التفات نمودند و در
آخر مویی از پوستین بار تن مبارک خود بر کندند و بدست اشارت کردند تا شیخ خسرو
بگیرد و چون او قصد گرفتن کرد دست خود باز کشیدند همچنین چند بار این وجه طرح را
مکرر میکردند گویا غذا این اول اشتغال ایشان بکار شیخ خسرو و تربیت باطن او بود
و در یک کرت که خواجه دست باز می کشیدند دان موی را امیداد ند خواجه علاء الدين و شيخزاده

کیفیتی شد و تخته وار بر زمین افتادند و از دهان خواجه علاء الدین کف‌ها
بیرون می‌آمد نقل کردند که در مبادی حضرت خواجه ما را قدس الله روحه
با خدمت مولانا جلال الدین خالدی در مزار خواجه بادام رحمه الله در کشش
صحبت خلوتی شد مولانا از ایشان پرسید که مقصود چیست فرمودند معرفت
گفتند کدام معرفت فرمودند تفصیلی گفتند در چند صفت فرمودند در یکی دو و تا بیست
و چهار بعد از آن خواجه سفر مودند تمامی رخت خود را گشودند من دو دانگ رخت
خود را گشودم بر کل او غالب آمد و هنوز شعله می‌زد نقل کردند که در مبادی احوال
ایشان پوستینی با سکونه پوشیده در میان بازار بودند بر سر مرافان فروشی
گریبان ایشان را گرفت و گفت بهر خدا ایراد راست گوی درین فرصت آمدی که این
کمالات از چه حاصل کردی فرمودند از ریزه چینی نقل کردند که خواجه علاء الدین
امر کردند بحفر قبر که روضه ایشانست بعد از اتمام آن حضرت خواجه روح — فرموده
روضه حاضر آمدند و بعضی حاضر میگفتند رایشان اشارت کردند که خواجه
بود سر برآوردند و فرمودند سخن همانست که در راه حجاز گفتم کرده ام هرگز از
وی ما آمد در فلان نظر کنند و نظر بخواجه علاء الدین داشتند بعد از بیست
روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند نقل کردند که حضرت خواجه
قدس الله سره در مبادی احوال که در صحبت ایشان مولانا عبد العزیز و شیخ
بکلی شاه و شیخ محمد در آهنینی و غیر ایشان رحمهم الله تا ده دوازده کس
می‌نشستند خواجه قدس سره می‌برخاستند و جامه از تن مبارک بیرون
می‌کردند و فوطه بر میان می‌بستند و منور بودند حسن ظاهر و باطن آنجا
فدای شما کردم ایشان را رقتی می‌شد میگفتند شما با کمال حال چنین می
کنید و چنین میگویید ما بااین ادنی ترحم بر یک بااین صفت در فدای باطنی

مجادره وظاهری

می‌درآمدند و اثر این تا ده دوازده روز بر مستی این حال فراز دهم از
هیچ کس باقی می‌بود نقل کردند که حضرت خواجه بزرگ کرت اولی که از
سفر حجاز باز گشتند مدتی در مرو بودند و درویشان را اجازت کردند که بدریافت
ایشان بروند در مرو اجتماعی شد اصحاب خواجه را و اهل خراسان این نوع
صحبتها ندیده بودند روزی نشسته بودند فرمودند هر کس باید که سرا وار بگوید
خواجه اول آغاز کردند و گرم گفتند و تخمین ده پانزده کس دیگر گرم گفتند نوبت — بیت
بخواجه علاء الدین و خواجه محمود شاه رحمهما الله رسید ایستادند خواجه محمود از خجالت
عرق قوی روان شد برخاستند و درخواست کردند که اگر اجازت باشد
فاتحه را بخوانم اجازت کردند و فاتحه را خواندند خواجه علاء الدین نیز یکبار دیگر
بهشت خواندند آخر الامر نوبت بشیخ رسید این بیت خواندند که

هر کسی از سوی گوید زه بکجا داند که بهشت   گوی ترخم در خم و صد از دها در هر خمی

مولانا عبد العزیز میگفتند رحمه الله طالب صحبت خواجه و اصحاب ایشان باید که
سر ادب نگاه دارد یکی آنست که هر چند عمل مقبول نزد ایشان از وی در وجود
آید باید که حسنی هزار و هزار بار زنیت ترشود و از خود زیادتی کوشش
در راه مطالبت نماید و دیگر هر چند از وی عملی در وجود آید که محل رد ایشان بود با
نومید نگردد و دل را در قبضه تصرف خود نیک نگاه دارد تا بهیچ طرف دیگر
نرود و دیگر هر امری که گردند زود و گرم باید که بران اقدام کنند تا در یابنده
مقصود شود و الا بی بهره ماند نقل کردند که خواجه ما قدس الله سره بعد از
بیست روز که پیش نزدیکان شیخ رسیدند اصحاب دکاکین که برآن حوالی — رشید
بودند حاضر بودند فرمودند که بر پا شوید و برعایت خشوع و تضرع سوال کنید که چند
روز نیافتیم کجا بوده است شیخ رشید بآن سخن عمل کرد و سوال کرد فرمودند

از جانب مولانا عارف رحمه الله قاصدی بیامد و گفت اگر نشسته اید
برخیزید و اگر بر پایید زود براه در آیید انگاه بطریق ملاطفت قصه گذاری
فرمودند و گفتند رفتیم چون بانجا رسیدیم ایشان را رنجور یافتیم مجلس فقها
میگفتند و در اثنای آن فرمودند درین روزها که آنجا بودیم در حضور مولانا عارف
رحمه الله ایشان فرمودند مرا حاضر از امرا با ایشان نسبت نامرد و در خانه دیگر
در آییم با شما در آیید حاضران گفتند شما را رنجوری تکسری هست تا در خانه دیگر
در آییم انگاه مولانا عارف در آن خلوت با من گفتند میان من و شما معلوم است
اتحاد و کلی بوده است و هست اگرچه عشق از زنها درین میان گذشته باشد اکنون
وقت باخر آمده است در اصحاب خود و در اصحاب شما نظر کرده ام قابلیت
این راه و صفت نیستی در فلان بیشتر از دیگران می بینم هر نظری که درین راه
یافته بودم و هر معنی که بکسب حاصل کرده بودم همه را نثار وقت او کردم و او را
سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امر میکنم شما نیز در باب او هر آنچه در همیشه
تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از ان فرمودند دو روز یا
سه روز دیگر پیش ما منتظر است بدست خود دیگهای آب را بشویید و بدو
زانو نشینید و آب گرم کنید و استعداد من تیار کنید و بعد ازین روز
سیوم بازگردید حضرت خواجه فرمودند که بجد تمام تا آن وصیت را عمل کردند
اکنون از آن طرف رسیده ام و بکرات و مرات و اثنای فرمودند بعضی
همانست که مولانا عارف رحمه الله فرموده اند و تمام کرده نقل کردند که حضرت
خواجه بزرگ قدس الله روحه در مبادی خواجه علاء الحق والدین را رحمه الله در پیش
خود بسیار می نشاندند و نزدیک بخود می گردانیدند در مجلس ایشان را از بعضی سوال
کردند فرمودند او را نزدیک خود می نشانم تا گرگ نفس او در کمین

و خود آتش کنید

اوست

اوست مرا لطف از حال او تفحص می نمایم و میخواهم تا مظهری شود نقل کردند
که حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه در مبادی بعد بوت رفته بودند در
منزل شیخ شادی رحمه الله نزول فرموده شیخ شادی در خدمت ایشان نشسته بود
در آن مجلس در کسب حضور و مراقبه سر برآوردند و فرمودند شادی با ما حریفی میکنی
این محل آنست که برخیزی و بخدمت مشغول شوی اما در آن خدمت خود را ناپیدا کنی و کی
وجودی در صفت خدمت گم کنی و حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه در اواخر
مرض آخر بعضی از اصحاب را این وصیت فرموده اند و این حدیث خوانده اند و این
حدیث الا لا یُؤمِنُ اَحَدُکُم حتی یکُونَ هَوَاهُ تَبَعًا لِمَا جِئتُ بِه و بیت
اگر تا نسوزد برنیاید بوی عود ٭ پخته داند کین سخن با خام نیست ٭ و گفته سخن
همین است و تمام است نقل کردند که مولانا عارف را رحمه الله خویشی بود مولانا
درویش درشکنی و ایشان از توابع امیر خرد رحمه الله بودند و به ذکر جهر مشغول می بودند
و مولانا عارف رحمه الله نزد ایشان رفتند و نهی جهر بجای آوردند نشنودند گفتند
اگر نمی شنوند کار و کاری شما تلف خواهد شد نشنودند و کار و کاری ایشان از دولت
بعد از دیدن آن علامات انتها و ضعف مولانا عارف گردید مولانا عارف فرمودند
این بیت را یاد گیرید ٭ کار نادان کوته اندیش است ٭ یاد کرد کسی که در پیش است
حضرت خواجه بزرگ قدس سره در مبادی طلب بولایت نسف اتفاق خواجه
رحمه الله رسیده مولانا بهاء الدین فرمودند این چنین مرغی که تو می یابی تو عارف دیگرانی
است خواجه فرمودند صحبت ایشان با من زودی میسر شود و شوق دریافت مولانا عارف
رحمه الله بر ایشان غالب شد و مولانا عارف در دیگران بودند در آن زمان و در آن
حالت زمین پنبه می کشتند با مولانا امیر اشرف رحمه الله و برادر ایشان مولانا امیر حسن
رحمه الله و با خال خود خواجه احمد شکر رحمه الله که از اصحاب امیر خرد و اکنونی قدس سره بودند

[illegible]

ومولانا عارف را پیر سببی مولانا بهاء الدین رحمه الله خواجه را گفته اگر ترا خاطر حاجت
است او را آواز دهم سر آینه خواجه آمدن و بیرون آمدند و بر بامی بر آمدند و سه کرت
عارف آواز دادند مولانا عارف در آن نیمروز از کار زمین پنبه بیرون آمده بود
با مصاحبان گفته شما بمنزل روید که مرا مولانا بهاء الدین طلبیده اند و روان شدند
و در همان روز در آن نیمروز پیش از آنکه آتش رسیده بود در آن صحبت که در سلاق بود
رسیدند و اول ملاقاتی که خدمت خواجه را با مولانا عارف رحمهما الله بود در آن صحبت بود
نقل کردند که خدمت مولانا عارف رحمه الله در دیگران بودند و صحبتی بود و اصحاب
ایشان و بعضی از اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین رحمه الله در آن صحبت بودند
در خاطر اصحاب خواجه ما رحمه الله گذشت که خوش بودی اگر حضرت خواجه ما نیز درین
مجلس بودندی تا بلقای ایشان مشرف شدندی مولانا عارف رحمه الله سر را در پیش کردند
بهاء الدین را طلبیم تا حاضر شود و خواجه در آن حالت در بخارا بودند اصحاب خواجه خوش خاطر شدند
و در آن صحبت چند ماهی در تنور بود و چون پخته شد پیش از آنکه سر تنور را بگشایند و ماهیان را
بیرون آرند حضرت خواجه قدس سره آنجا که بودند حاضر شدند با جامهای بی تکلف و شانی
از درخت سنجد بر کتف در آمدند و ایستادند و سلام گفتند مولانا عارف رحمه الله جواب
سلام گفتند و فرمودند خوش آمدی بهاء الدین مسلمانی یا کافر فرمودند کافر مولانا عارف
رحمه الله فرمودند که در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است و هر که در مقام تفویض
است سبحانه در بهشت نقد است و فرمودند در وقت خوردن هر عضوی بکاری
مشغول است دل بچه مشغول است گفتند بذکر حق سبحانه فرمودند ذکر گفتن الله و لا اله
الا الله درست ذکر را بسبب عجب رفتن است و تهمت را از سبب دیدن بر تری احرام
فرموده است عنایت حق سبحانه عزیز است علامت آن دو چیز است یا عصمتی یا دولت
یا توبه با آخر یکی از اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه تب لرزه بود می آید

خواجه

خواجه در آمدند فرمودند نا مردی تا کی گفت صبر کردم آخر الامر بی طاقت شدم فرمودند
اگر خلاص میخواهی صد ساعت خود را نگاه دار و چیزی مخور بعد از سه روز صحت پیدا شد
روز چهارم صحت یافت در مجلس ملک هراة رحمه الله از حضرت خواجه ما قدس الله
روحه کرت اولی که بحج رفته بودند پرسید و اکابر و اعیان حاضر بودند که کدام ولایت
است که از نبوت فاضلتر است خواجه فرمودند ولایت همان نبی ملک سؤال کرد که چون
حضرت شما را ذکر جهر و خلوت و سماع نیست طریقه شما چیست فرمودند سخن خانواده
خواجه عبد الخالق غجدوانی است قدس الله روحه که خلوت در انجمن و ما متابع ایشانیم
فرمود خلوت در انجمن چه باشد فرمودند بظاهر با خلق بودن و بباطن با حق بودن ملک تعجب کرد
و گفت این معنی میسر شود حضرت خواجه قدس الله تعالی روحه فرمودند حق تبارک و تعالی
در کلام مجید میفرماید رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ و میفرمودند
اِعْتِيَابُ الزَّمَانِ مَعَ حُضُورِ الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ دَوَامِهَا مَعَ نُفُورِ الْقَلْبِ
سخن شیخ ابو سعید است قدس الله روحه در حدیث یا ابا هریرة زر غبا تزدد حبا
فرمودند اگرچه ابو هریره رضی الله عنه از پس ستون در گشت و باز آمد و اظهار کمال شوق
و محبت کرد و گفت یا رسول الله بیش ازین طاقت ندارم اما اگر متابعت امر کردی بهتر
بودی و چون در کرت ثانیه بعد از مراجعت از بیت الله زاده الله سبحانه شرفا بقبة
السلام رسیدند مجمع عظیمی بود از علما و فضلا و غیرهم و شیخ نور الدین عبد الرحمن رحمه الله
حاضر بودند و در یک صفه شیخ نور الدین در مقابله خواجه بودند و اصحاب خواجه بر پهلوی
ایشان نشسته و حضار هر که ایشان سکوت نظار بودند اصحاب خواجه در آن حالت
از حضرت ایشان صورت غیبتی مطالعه می نمودند بعد از آن خواجه سر مبارک بر آوردند
و روی با اصحاب خود کردند که بر پهلوی ایشان بودند و بطریق خفیه گفتند که مرا درین زمان
غیبتی واقع شد حضرت خواجه محمد بابا قدس الله روحه حاضر شدند و گفتند قره درین مجمع

از تو سوالی بزرگ خواهند کرد در طریقت حاضر باش و بی دهشت جواب گوی پس از آن
بزمانی درویشی سوال کرد که در احادیث یا در سخنان مشایخ قدس الله ارواحهم صورت
ما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه ما رأیت شیئا الا ورأیت الله معه
ما رأیت شیئا الا ورأیت الله بعده ما رأیت شیئا الا ورأیت الله
قبله توفیق میان این چند سخن بر چه وجه است خواجه جواب این را بشیخ نور الدین
حواله می کردند و شیخ نور الدین باز بخواجه حواله میکردند تا همین چند کرت واقع شده و هیچ کس
مجال دخل درین سخن نبود تا آنکه دران مجمع و بران صفه یکی از علما بود از حنفیه و شافعیه حاضر بود و
و طریقه ایشان علوم رسمی بود در سرعت خوض در کلام و کسبی از فقرا و اهل معرفت نیز حاضر بودند آخر
الامر خواجه سر برآوردند و فرمودند اختلاف اقوال بنابر اختلاف احوال است ذوق این
ایشان در آن مجمع تصرف کرد همه بیک کلمه تحسین میکردند و از هیچ کس جوابی و سوالی دیگر
معنی موجود نشد لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی معنی آن
مرا حالی می باشد که دران حال ملک مقرب و نبی مرسل ملاحظ نمی بود و این حال مستدعی
نزد بعضی اوقات می بود و دیگر آنکه مرا حالی می باشد که آن حال عالی اشرف است از حال
ملک مقرب و نبی مرسل عبارت از وجود حضرت اوست و آن حال عبارت از
ولایت حضرت او صلی الله علیه و سلم چنانکه بعضی از مشایخ گفته اند الولایة افضل من النبوة
و دیگر اشارت با تعینی می باشد که مرتبه که حق تعالی بر بنده بصفت جمال تجلی فرماید وجود
آن بنده چنان بزرگ شود که در عالم نگنجد لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن
اللین الورع و هم فرمودند بعد از سوال دانشمندی که لطف و قهر هر دو صفت حق است در هر
کمال است تفرقه از کجاست که هر که مظهر صفت لطف می شود محل اثبات است و هر که
مظهر صفت قهر می شود محل نفی است فرمودند مظهر قهر را دو معنی است یکی آنکه قهر از او
ظاهر می شود و این محل اثبات است دیگر آنکه قهر بر وی ظاهر گردد و این محل نفی است و هم فرمودند

علاقه نسبت ظاهرست و علوی بنسبت باطن میفرمودند در اللهم اغفر لی ولوالدی درویشان
تمام از خود گذشته اند و هیچ بهره نمی طلبند پاکی وجود خود را برای پاکی وجود دیگران می طلبند و می فرمودند
اکابر بعضی مشایخ منقول است الصوفی غیر مخلوق تاویل او آنست که صوفی با قدر زمانی صوفی
می باشد که او می باشد این سخن نسبت آن زمان است و الا صوفی مخلوق است می فرمودند الفقیر
لا یحتاج الا الله از سخنان ایشان است و مراد ازین سخن نفی احتیاج بنسبت ترک سوال است حسبی
سوالی علمه بحالی اشارت باین مقام است و میفرمودند اذا تم الفقر فهو الله عز و جل اشارت بفنای
بنده و محو صفات اوست ۸ چون تو نبودی چه بود جمله خدا بود و بس چون تو نمانی چه ماند
جو خدای که نقل کرد درویشی که کرت اولی که حضرت خواجه ما از سفر مبارک مراجعت فرمودند بتاشکند
آمدند مولانا محمد سروی نام دانشمندی در عقب ایشان از بغداد آمد خواجه قدس الله روحه فرمودند
موقوف بزمان التفات اتفاقا روزی جمعی از درویشان حاضر بودند خواجه فرمودند آن سالکی که
همه طالبان و عاشقان و سوختگان این راه بمکر اند رسیده است مولانا محمد را نزدیک خواجه
و فرمودند حاضر باش تا بهره برگیری انگشت مسبحه خود را بر زانوی مولانا محمد رسانیدند مولانا
دیگر شد و بیهوش گشت خواجه او را بحال او باز آوردند و فرمودند با خبر باش که زیان می کرد و باز
با او التفات کردند حالش متغیر شد باز او را بخود آوردند و کرت سیوم فرمودند وقت
باش که فرصت بغایت اندک مانده است مولانا محمد متوجه حضرت خواجه شد و ایشان با او التفات
می فرمودند چون ساعتی گذشت خواجه گفتند ای مسلمان درین حال چه جای یاد کردن باغ زاغانست
چون خواجه این گفتند مولانا محمد در گریه شد و جامه بر خود پاره کرد و اضطراب عظیم نمود مولانا
محمد هروی چون از آن حالت و اضطراب ساکن شد اصحاب از او پرسیدند در آن زمان که حکایت
سبب گفتن خواجه آن سخن را چه بود و آن اضطراب شما در عقب آن سخن خواجه از چه بود مولانا
محمد گفت قصه باغ زاغان آن بود که روزی با دوستی در باغ زاغان هراة بودم مرا آن دوست
مرا گفت که وقتی که بصحبت دوستی از دوستان حق تعالی برسی مرا از برکت آن عزیز وقت

جون

خوشی باشد در آن وقت مرا فراموش نکنی و حضرت خواجه مرا امن می بودند
و احوال گذشته را بر من می گذرانیدند بتفصیل و در آخر مشاهده حال شکر کردم و درین حال
بزرگ قصه باغ زاغان بر خاطر من گذشت حضرت خواجه فرمودند ای مسلمان نه جای
یاد باغ زاغان است گریه و اضطراب من از آن بود که چه خواجه بر آن خاطر واقف
و من سالها که در عالم می گشتم هرگز باین کمال کسی ندیده بودم و گمان من این بود که
درین روزگار اینچنین صاحب ولایتی نیست نقل کرد درویشی که در آن وقت که
حضرت خواجه ما قدس الله روحه در خراسان بودند در خدمت ایشان بودم و از طوس
بطرف مشهد متوجه شده بودند در راه سواری پیش آمد و از مرکب پیاده شد و قصد
کرد و چند دیناری بحضرت خواجه آورد خواجه او را فرمودند از این عدلیها بوی بر
می آید صورت حال باز نمای آن سوار گفت سه ماه شد که بخت شتر غایب کرده ام
خواجه گفتند عدلی را بگیر و مهمی که شتر آن بتو رسد بکرم نمود و فرمودند زود خواهی یافت
چهار ایستاده و سه حصه آن سوار بعد از آن آمد و گفت آنچنانکه فرموده بودید شتر را
یافتم و معاملات را درد دفع کرد و تفرج بسیار کرد و از محبان حضرت خواجه شد نقل کرد یکی که یاری
حضرت خواجه ما بغدیوت رفته بودند شیخ شادی بحضرت خواجه رسید قوی در بسط
و سرور خواجه فرمودند شادی خوش حالی داری خدمت کرد و گفت از برکات تا
قدوم شریف حضرت خواجه فرمودند این بسط تو از عالم دیگر است آزمایشت
این گفته و شیخ شادی را بکاری فرستادند چون آواز مشرف حواله بیرون آمد
خواجه فرمودند بسط او از جوانب سبحانه در راه چند تنکه زر یافته است قیمت آن
التفات نکرده است بعد از آن شیخ شادی آمد از و پرسیدند که چه عملی از تو در وجود
آمده است شیخ شادی گفت بخدمت شما می آمدم در راه چند تنکه زر دیدم در خاطر من
آمد که اینها را از نظر خلق پوشیده کرده ام باز استغفار کردم و گفتم مرا بااینها چه کار است

مصلحت

بکنم

مصلحت آنست که هیچ وجه باین چیز التفات نکنم چون سه قدم گذشتم آن
نعمت بسط در من پیدا شد خواجه فرمودند هر که حق را بغیر حق بگزیند از
نعمت سعادت او این بود نقل کرد درویشی که من در موضعی ساکن بودم
که نزدیک بقصر عارفان و بحرفه قصابی مشغول می بودم و در آن موضع عزیزی
رمه گوسفند داشت اتفاقا حضرت خواجه ما قدس الله روحه مرا گوسفندی
داده بودند که در رمه آن عزیز گذارد و بعد از فرصتی حضرت خواجه مرا فرمودند که آن
گوسفند ما را قصابی کن و من تقصیر کردم روز دیگر مرا و آن عزیز را طلب کردند
و آن عزیز را گفتند که احوال شب را بگوی آن عزیز گفت که شب در میان چهار صد
گوسفند من دزد در آمده است و آن یک گوسفند حضرت خواجه را برده
ناقل گفت که من متحیر شدم و پیش از این قصه را نشنوده بودم قصد آن کردم
که قیمت آن گوسفند را بحضرت خواجه بیارم و گفتم غرامت این بر من
لازم است [illegible] کرده ام حضرت خواجه گفتند این وجه را من قبول نکنم نیت
[illegible] دوش بحضرت حق تعالی عرضه داشته ام که آن گوسفند من فدای راه بود
و عوض آن ده خواسته ام و من منتظر آن بودم بخواجه می بودم در همان روز رو
[illegible] کرد درویشان خواجه از طرف نسف آمدند و ده گوسفند آوردند نقص و تحف
من بحضرت ایشان زیادت شد و مطالعه آن حالت سبب محبت آن عزیز
شد بحضرت ایشان نقل کرد درویشی که از نزدیکان حضرت خواجه ما قدس الله
روحه مبلغی [illegible] بجهت [illegible] غایب شده بود بحضرت خواجه گفتند ایشان فرمودند
آن عدلی کنیزک آن خانه گرفته است کنیزک را فرمودند عدلی را بده گفت در فلان
موضع در زیر خاک کرده ام خواجه فرمودند آنچه در زیر خاک است سه دینار است
حاضران از آن سخن خواجه تعجب کردند چون تفحص کرده شد در زیر خاک سه دینار

بیش بود نقل کردند که در آن فرصت که حضرت خواجه ما قدس الله روحه
بکرمینه رسیده شامی بود و اشراف آن بقعه در حضرت ایشان طعام آوردند
چون از طعام خوردن فارغ شدند حضرت خواجه فرمودند که بر در این خانه
کیست نظر کنید چون بیرون آمدند یوسف نام کسی بر در ایستاده بود و طبقی امرود
در دست او بود پرسیدند گفت آمده ام تا بحضرت خواجه مشرف گردم
اجازت کردند درآمد و بر خواجه سلام کرد و آن طبق را در پیش حضرت ایشان
گذاشت خواجه از وجه حل آن امرود پرسیدند و مبالغت کردند یوسف گفت
از فلان کس خریده ام خواجه اشارت فرمودند که امرودها را در فوطه خالی می باید
کرد چنان کردند خواجه تفحص کردند بدست خود آن امرودها را و از میان امرودها
یکی امرود را بیوسف دادند و فرمودند که باقی را بر حاضران قسمت کرده می باید که کسی
ازین امرودها نخورد پس روی بیوسف کردند و گفتند چه سر است درین که بر خاطر
گذشت تا درین امرود بحث بسیار کردیم و بار گفتیم که ازین امرود کسی نخورد را
بگوی یوسف گفت صورت حال این بود که گفتند درین کرمینه چنین و چنین صاحب
کمالی آمده است من خواستم که خدمت شما را بیازمایم یکی امرود را نشان کردم در
طبق نهادم تا آنرا بمن دهید و باقی آن امرودها را بر زبر آن امرود که نشان کردم
خواجه فرمودند نیک تفحص کن که این امرود آنست که بتو دادم گفت بلی همانست
خواجه آن درویش یوسف را نصیحت کردند و گفتند که بندگان حق تعالی را نمی شاید
اگر من این امرود را بتو نمی دادم زیان زده می شدی و از ما دور می افتادی
کسی که درویشی از درویشان دین محمد باشد صلی الله علیه وسلم او را آزمودن
چه حاجت آن یوسف توبه و انابت کرد و حاضران از مجلس شدند نقل کرد
دانشمندی که از محبان حضرت خواجه ما بوده قدس الله روحه که در آن فرصت که

می باید

آزمودن

لشکر

آن لشکر با هیبت از طرف دشت قبچاق بخارا آمد و آن چندان خلق در حصار
درآمدند و کار تنگ آمده بود و بسیاری مردم هلاک شدند و خرابی جهان
خود بی اندازه بود درویشی بود از جمله دوستداران حضرت خواجه ما قدس الله
روحه فراخ شاخی داشت که از لاغری و بی قوتی بر جای مانده بود روزی
حضرت خواجه قدس الله روحه آن درویش را فرمودند که این فراخ شاخ خود را
تربیت می باید کرد آن درویش گفت تا کی تربیت کنم نمیدانم که این بلای
دفع خواهد شد خواجه فرمودند ده روز دیگر این فراخ شاخ را تربیت کن آن
دانشمند گفت من حساب کردم از برکه نفس مبارک ایشان روز دهم بود که
آن بلا از اهل بخارا دفع شد و مسلمانان از جان درماندگی خلاص یافتند نقل کرد
همان دانشمند که روزی بحضرت خواجه متوجه شدم و چون بصحبت شریف
ایشان رسیدم و لحظه گذشت چنان دانستم که آن نسبتی و صفتی که از برکه
نظر خواجه بمن رسیده بود هیچ نماند در خاطر من آمد که مگر حضرت خواجه آن معنی را
از من باز گرفتند درین حال خواجه متوجه درویشی شدند و فرمودند ما هر چه داریم
از آن شماست اما صید کلب غیر معلّم حرام است نمی شاید خوردن نقل کرد
همین دانشمند که یکباری حضرت خواجه ما قدس الله روحه از من رنجیده بودند
و مقدار دو هفته بحضرت خواجه نمی توانستم رفت و درین مدت در قبض و
اندوه بودم و زمین فراخ بر من تنگ شده آخر عنایتی رسید از حق تعالی
انابت و بازگشت کردم و ارواح بسیاری از مشایخ را شفیع آوردم چون بیدار
شدم داعیه آن شد که بحضرت خواجه رفتم چون سلام کردم حضرت خواجه
تلقی بغایت خوش کردند و یکی از درویشان را مخاطب ساختند و گفتند ما از تو رنجیده
بودیم و ترا از خاطر بیرون کرده اما چون این شب ارواح طیبه بزرگان دین از برای

آن مبتدع را شفیع آوردی ترا بخشیدیم و قبول کردیم [illegible] آن و [illegible]
گفت که چون طریقه حضرت خواجه در متابعت سنت [illegible] بود مرا آگاه کردند
که فلان مبتدع بوده است و دزدهٔ را از شفقت در تربیت فرو گذاشتند
نقل کردند جمعی از بابا صاحب سمرقندی رحمه الله که از جمله ذاکران بوده و از خانه [illegible] ان
عزیزان قدس الله روحه که گفت چون کرامات و آثار ولایت حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله روحه مشهور شده بود مرا داعیه آن پیدا شد که از سمرقند
بدریافت صحبت شریف ایشان بجارا روم و در اثنا آن زمان که متوجه خدمت
ایشان شدم در خاطر من این بود که می باید که اول بخدمت ایشان نزول کردم
چون بجارا رسیدم در کاروان سرا نزول کردم و پیش از آنکه مرا هیچ کسی ملاقات
شود در حال بعزیمت دریافت خواجه بیرون آمدم دیدم که جمعی مردم در پیش [illegible]
در خاطر من گذشت که این طایفه از درویشان ایشان [illegible] باشند و در من ضعفی
و حالتی پیدا شد که بتعجیل در عقب ایشان روان شدم و درین حال در خاطر من گذشت
که چون بخدمت خواجه رسم می باید که اول ایشان شیر [illegible] دهند و کسی با من شریک
نباشد بهمین صفت پاره راه رفتم آن جمع ایستادند من نزدیک ایشان رسیدم
از میان جمع عزیزی مرا استقبال کرد و آثار ولایت در جبین مبارک او لایح بود
مرا در کنار گرفت و دو کرت فرمود خوش آمدی بابا صاحب سمرقندی حال آن
بود که هیچ از ین [illegible] ایشان [illegible] ملاقات نشده بود من متحیر شدم
که ایشان چون نام مرا دانستند درین حال در باطن من گذشت که ایشان حضرت
خواجه بهاء الحق والدین اند و روان شدند و از من احوال کار و علماء سمرقند
می پرسیدند بعده در منزلی در آمدند و چون جمع نشستند زود حضرت خواجه از آن
منزل بیرون آمدند و اصحاب چنانکه سنت ایشان بود حاضر غایب نشسته بودند

لحظه گذشت خواجه آمدند و کوزهٔ و [illegible] شیر پیش من نهادند و نزدیک من نشستند
و فرمودند بخور که نصیبه تست کسی را با تو شرکت نیست و آهسته با من گفتند که خاطر
عزیزان را باین مقدار چیز نمی باید رنجانید حال بر من دیگر شد و مشاهده آن حالت
سبب محبت من شد بخدمت ایشان نقل کرد امیر حسین رحمه الله که بابا و عبید
قربان بود حضرت خواجه ما قدس الله روحه در شهر بجارا در منزل محمد خاف
بودند و از معارف سخنی میگفتند در خاطر من درآمد که می باید که مرا اجازت
فرمایند تا والده ایشانرا تبارک باد عید گویم و دیگر مرا طعامی دهند در خلوتی دیگر
سه درم را بادام و سه درم را پسته و سه درم را دانه شور بعده حضرت خواجه
بمصلی عید رفتند چون مراجعت فرمودند مرا گفتند که نزدیک والده من تبارک باد
عید برو و چون نزدیک خانه محمد خاف رسیدند او را فرمودند که خانه را خلوت
سازد و مرا اشارت کردند که دران خانه درای پس حضرت خواجه طعام آوردند
آن مقدار که از من زیادت ماند بعد از ان مردی بیامد و پارهٔ پسته همچنین خواجه
آورد خواجه پرسیدند که این پسته را بچند درم خریدهٔ آن مرد گفت به سه درم
دیگری آمد و در طبقی دانهٔ شور آورد خواجه از آن کس پرسیدند که بچند درم خریدهٔ
گفت به سه درم ساعتی بود که یک کس دیگر سه درم بخدمت خواجه [illegible] آورد
سوی من اشارت کردند و گفتند تو امروز از ما چند چیز طلبیده بودی اجازت
تبارک باد و طعام خلوت و این سه چیز و فرمودند از درویشان اینچنین خواستنها
نیک نیست باین واسطه ما از آن عالم باین عالم آمدیم و از جهت کفایت کار تو
گوشه خاطر مشغول کردیم نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه
در بعضی از نواحی بجارا بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و در نزدیکی آن موضع
خلق نبودند و گرسنگی بر درویشان غلبه کرده بود حضرت خواجه فرمودند که فلان

دیه برود و دران دیه باغی است با این نشانی و دران باغ حوضی است و ان
حوض اندکی آب است و دران آب ماهی بزرگست بیار تا اصحاب را طعام
شود آن درویش مسافتی راه قطع کرده بآن دیه رسید و بآن علامت
که فرموده بودند آن باغ را طلبید چون درآمد بهمان کیفیت دران حوض اندکی
آب بود و دران آب ماهی بزرگ آن ماهی را بحضرت خواجه حاضر کرد اصحاب را
حالی عجب پیدا شد و بر زبان مبارک حضرت خواجه ما قدس الله روحه نسبت
بیان آن حال که میان ایشان و خدمت امیر کلال بود نور الله مرقده این سخن
بسیار میگذشت در حضور امیر و در غیبت ایشان که چون مرغ روحانیت
طالب از بیضه بشریت بواسطه تربیت صاحب ولتی بیرون آمد بعد از آن
پروازگاه آن مرغ جز حضرت الهی کسی دیگر نمیداند کس را وقوف نیست
مارا چه حالتست استعداد و قابلیت هر یک بحسب فطرة مختلف افتاده
است قد علم کل اناس مشربهم زان ازلی نور که پرورده اند
بر تو زیادت نظری کرده اند مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند
الوصول لا ینقطع ابدا الا باذی العمر الاخروی الابدی فکیف
فی العمر القصیر الدنیوی و در مرض اخیر خدمت امیر نور الله مشهده
اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه ما قدس الله روحه اشارت فرمودند بعد
حال حضرت خواجه قدس الله سره در اجرای ایشان میگذشت اصحاب آن خدمت
امیر سوال کردند که ایشان در ذکر جهر متابعت شما نکردند امیر رحمه الله فرمودند
عملی که برای ایشان میگذرد به از عملهای دیگران است آنچه برایشان می گذرد
هر اینه بنا بر حکمتی است الهی اختیار ایشان در میان نیست ای همه تو من کم
چنانکه تو داری سخن خلفاء خاندان خواجگانست قدس الله ارواحهم اگر را

آخرت

آخرت آن بود که او در دنیا دعوی فقر کرده بود و در شرط فقر بجای نیاورده بود و بر مقتضای راه فقر نرفته بود و حکم
رسول و صحابه را عادت چنان بودی که هیچ کس فقر خود را اظهار نکردندی و فقر را آلت گدایی و سبب خرج نفقت
ناختندی بلکه عبادت ایشان توکل قناعت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و طاعت و عبادت و راستی و رحمت و شفقت
و ایثار و امثال اینها بودی پس هر که دم از فقر و فاقه زند و براه رسول و صحابه نرود در قیامت او را از فقر او پرسند
بهتان مسکین عاجز گردد و شرمسار شود و بس سیاه رویی آخرت این باشد و نزدیک است که اینچنین فقر کفر بود و بر این
معنی اشارت کرد رسول و گفت کاد الفقران یکون کفرا نزدیک بکفر رانی آن بود که او خود را بخلق بخلق رسول و شعار
صحابه ننمود و چنان نبود که نمود پس اینچنین فقر سیاه رویی بود هم در دنیا و هم در آخرت و برین معنی اشارت کرد
حسینی و گفت خود را برنگ مردان نمودی و نبودی حقا که زین نمایش باشد بسی ملامت مشایخ گویند فقر
بر دو نوع است یکی فقر اختیاری و دوم فقر اضطراری اما فقر اختیاری آن بود که کسی را با وجود امکان
تنعم و راحت همت و مال و املاک و منصب و جاه همت پس اینکس همه را ترک کرده است و فقر را برای حق اختیار کرده
ابراهیم ادهم را این حال بوده پس اینچنین فقیر فقیر اختیاری باشد و اینچنین فقر آن فقیر را راه حق کشاید و نتیجه این چنین
بسیار است که در شمار نیاید اما فقر اضطراری آن بود که کسی را هیچ دست رسی نیست و ...
و بی چیزی بدست تنگی در مانده است ضرورت دم از فقر میزند که اگر او را دست رسی پیدا آید دم ... جاه و ...
حاصل شود هرگز فقر را قبول نکند پس فقرا اینچنین فقیر را فقر اضطراری گویند و اینچنین فقر را هیچ حاصلی نبود و نتیجه ای
و کدورت نبود اما اگر کسی را فقر اضطراری ولیکن دران فقر او صابر و شاکر بوده و از آن فقر نالیده و از خدای تعالی ...
بدان فقر راضی باشد و پیش خلق اظهار آن فقر خود نکند پس اینچنین فقیر اضطراری برابر باشد با آن فقیر اختیاری و ...
فقرا اضطراری داشتند اما دران فقر راضی و صابر و شاکر بودند و هیچ چیز نخواستند که ایشان غنی باشند از آنکه می رسید
... باشند مخالف رسول صلی الله علیه وسلم باشند و آن مخالفت ایشان را در آخرت زیان دارد ... عزیزان که ...
... صلی الله علیه وسلم فرموده که فقر فخر منست آن دلیل است بر حسن فقر یعنی این نوع فقر که فخر ماست فخر ...
دیگر این نوع فقر بود هر آینه که فقر او بوده و فخر من نیز باشد از آنکه است من در فقر من متابعت کرده بود ...
... سخن از جهت دفع تناقض است که به فقر ... این فقر ... فقر رسول است صلی الله علیه وسلم ...

سوال نباید کرد که حاجت بدر مخلوق برده باشی و از خالق دور افتاده باشی و از خدای از آن جهت سوال نباید کرد
که خدای تعالی سوال بنده را بی آنکه بنده عرض کند می داند پس چه حاجت باشد بسوال ان الله یعلم غیب السموات والارض
اشارت باین باشد دیگر بررسم عزیزان علیه الرحمه فرموده اند که غنای نیاز نیست و آن اگر چه در صورت غنی می نماید اما
او را معنی صفت فقیر است برای آنکه فقیر اگر چیزی نگیرد می تواند زیرا که بر وی چیزی گرفتن واجب نیست اگر خواهد بگیرد
و اگر نخواهد نگیرد اما اگر غنی چیزی نه دهد نمی تواند زیرا که بر وی واجب است بحکم آیت قرآن چنانکه فرموده و آتوا الزکوة و جایی دیگر
فرموده و انفقوا مما رزقناکم از این کلام معلوم می شود که غنی محتاج است بدادن و فقیر محتاج نیست بدادن و نه بگرفتن
و اگر غنی چیزی نه دهد نمی تواند برای آنکه در عتاب خدای تعالی می ماند چنانکه خدای تعالی باین عتاب صریح کرده در آیت
و گفت الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی این چنان بود که خدای
می گوید که آن کسانی که نگاه می دارند و پنهان می کنند زر را و سیم را و نفقه نمی کنند در راه رضای خدای تعالی پس
ای محمد بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک اینک درین آیت وعده عذاب [illegible] کرده پس غنی
محتاج شد بدادن و فقیر محتاج نیست نه بدادن و نه بگرفتن پس درین صورت غنی را احتیاج لازم است و فقیر را عدم
لازم آمد پس برین تقدیر فقیر غنی باشد زیرا که احتیاج ندارد و غنی فقیر بود زیرا که احتیاج دارد و این فقیر را که ما
غنی گفتیم آن فقیر نیست که از کس بخواهد و اگر دهند بجز از زیادت وضع مخمصه قبول کند تا بر [illegible] خود [illegible] باشد
کز آن فقرائی که در صحبت رسول صلی الله علیه وسلم بودند و تحت فقیر بودند و فقر خود را پوشیده می داشتند و خود را غنی
می نمودند که اگر جاهلان ایشان را دیدی پنداشتی که ایشان توانگران اند پس خدای تعالی ایشان را مدح کرده [illegible] آیت
یعنی مغفرت و رحمت [illegible] و آخرت مر آن فقرا راست که ایشان محصر شده اند یعنی منقطع شده از برای خدای [illegible] آن همه
[illegible] های دنیا بریده از مال و جاه و منصب دنیا خود را باز کشیده و در فاقه و فقر کار ایشان بجایی رسیده که از [illegible]
بر زمین نمی توانستند رفتن از بی قدرتی و بی قوتی و ایشان آن فقر خود را پوشیده می داشتند و خود را الحق غنی
می نمودند که جاهلان ایشان را دیدندی پنداشتندی که ایشان توانگرانند از آنکه ایشان هرگز از کسی سوال نکردندی
و توکل بر خدای تعالی کردندی و در صبر و قناعت کوشیدندی و بعفاف کفاف که بی سوال ایشان از خدای [illegible] رسیدی
بدان قانع و شاکر بودندی پس چون این لقمه و خرقه از هر در و کوی بکوی وده بده و شهر بشهر سرگردانی بود و سجاده [illegible]

و هر فقر

و هر فقری که آن فقر موافق فقر رسول نیست پس آن فقر ننگ نیست پس یک چیز اگر از یک جهت ننگ باشد و از
یک جهت ننگ نباشد این چنین می شاید چون جهت مختلف شد تناقض نماند بعضی از عزیزان الفقر سواد الوجه فی الدارین را
تاویل دیگر کرده اند و آن تاویل آنست که مراد از این سواد الوجه سیاه روی نیست بلکه سیاهی رویست یعنی آن خال
چنان که بر روی صاحب جمال نکوتر حسن آن صاحب جمال را زیادت می گرداند همچنین فقر نیز آن خال سیاه را می
که جمال آن فقیر را زیادت می کند پس مرد جودی که فقیر باشد او صاحب جمالی است که خال سیاه بر روی خود دارد
و حسن او زیادت بر دیگران باشد پس این تاویل دلیل بود بر حسن فقر نه بر زحمت او و دیگر عزیزان کاد الفقر ان
یکون کفرا را چنین تاویل کرده اند که درویش در مقام فقر بجایی می رسد که آن فقر او را اغنی می نماید که فقر
احتیاج است و او را هیچ آفریده احتیاج نمی ماند که کس او را هیچ کس احتیاج نیست آن خدای تعالی است چون درویش
باین مقام رسید ضرورت دعوی غنا از وی سر بر زند و غنا صفت خدای است و درویش چون در خود صفت
غنا بیند جای آن باشد که او نیز [illegible] دعوی آن کند که من نیز همانم که اوست و این پندار او را بکفر نزدیک
شد پس از این جهت بود که فرموده کاد الفقر ان یکون کفرا خدا دهد همه را از فقری نگاه دارد که سیاه روی باشد [illegible]
گرداند که آن فقر چون خال سیاه بر روی صاحب جمال باشد دیگر بررسم عزیزان می فرمودند که فقیر اگر درویش [illegible]
[illegible] نیز خواهان نیست پس آن فقیر فقیر محمود الصفات است و او چون الفقر فخری گوید راست گفته باشد و اگر فقیر [illegible]
[illegible] ندارد اما دل خواهانست پس اگرچه [illegible] مجاز است نه متابع رسول صلی الله علیه وسلم اگر متابع آنحضرت بودی
دل خواهان بودی و نه بزبان و اگر فقیر درویش دارد و هنوز دیگر خواهانست آن فقیر مذموم الصفات که الفقر سواد
الوجه فی الدارین در حق او راست آمده باشد و کاد الفقر ان یکون کفرا هم در شأن او است سیاه روی چنین [illegible]
قیامت برای آن بود که [illegible] دعوی فقر کرده [illegible] فقر دروغ گوی بوده باشد پس سبب [illegible]
[illegible] کرده و از ایشان محروم مانده و کدام [illegible] سیاه روی از این بتر بود آدمی از صحبت رسول و از صحبت صحابه [illegible]
از این جهت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که [illegible] یعنی هر که روی اندود کند [illegible]
یعنی [illegible] که ظاهر ما [illegible] و خوب در باطن [illegible] پس از این جهت شیخ نجم الدین کبری می فرماید که رباعی
گر [illegible] ما [illegible] غمیم [illegible] صوفی صفا نیم [illegible] آراسته ظاهریم و باطن [illegible]

بود

از این معلوم کردی که او دعوی محبت موافقت است با محبوب پس ازین جهت شیخ عطار در منطق الطیر فرموده که
هر که او همرنگ یار خویش نیست ‌ کار او جز رنگ و بوی پیش نیست ‌ هر که با رخویش یار او نشود ‌ یار با او بود اگر کار او
نمی بینی که آن فقیران که با پیغامبر صلی الله علیه و سلم دعوی محبت کردند و برنج فقر با پیغامبر موافقت کردند
خدای تعالی ایشان را مدح کرد در کلام مجید خود چنانکه فرمود لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ یعنی عزت و دولت در آخرت مر آن فقرا راست که ذات
ایشان نمی روند در روی زمین برای گدایی برای سوال طمع و خود را با خلق غنی می نمایند چنانکه جاهلان ایشان را
می پندارند که ایشان توانگرانند و فقر خود را از خلق پنهان می داشتند و اینچنین برای آن میکردند که با رسول
صلی الله علیه و سلم ایشان موافقت زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی یاران رسول علیه السلام که ازو
دعوی محبت کردندی نیز چنین کردندی و در آن فقر و فاقه شاکر و راضی شادمان بودندی تا شرط محبت بجای
آورده باشند و موافقت با محبوب درست کرده باشند پس ازین جهت عزیزان گفته اند که شرط محبت موافقت
است با محبوب و صحابه را چنین بود که فقر و غنا از قبل الله تعالی است و هرچه از قبل الله تعالی باشد بی حکمتی نباشد
پس ایشان ازین جهت از فقر شکایت نکردندی و گفتندی اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ یعنی خدای تعالی
یعنی بسیاری دهد رزق را مر آنکس که میخواهد و اندک می دهد مر آنکس را که می خواهد پس چون صحابه و غنا
از آنجا می دانستند لاجرم شاکر بودندی و بدین معنی اشارت می کند شیخ سعدی * آنکس که توانگرت نمی گرداند
او مصلحت تو از تو بهتر داند * واگر بیش دهد شکر گوی و اگر کم دهد شکایت مکن زیرا که شکایت از فقر از روی
معنی شکایت از خدای باشد و هر که شکایت از خدای تعالی کند او مومن نبود اگر خدای ترا فقیر گردانید با جناب
صحابه موافق می گرداند و اگر توانگر میکرداند با فرعون و شداد و قارون موافق میگرداند اکنون تنگ شکر کن
ام موافق باشی بهتر باشد و می شاید که خدای ترا درا که توانگر می گرداند برای حکمتی باشد و آنرا که توانگر می گرداند
هم برای حکمتی بود و می شاید که خدای تعالی بعضی را توانگر گرداند آن توانگری او را بسوی طغیان و کفر کشد چنانکه
ازین معنی خبر داده و فرموده إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن یعنی بدرستی که آدمی سر بسوی کفر کشد وقتی که غنا یابد پس
غنی نمیکرداند پس این حکمت باشد و بعضی را غنی میکرداند آنرا که میداند که او در غنا شاکر خواهد بود پس

که غنی شد و بباید دانست که غنا بعضی را سبب درجات و بعضی را سبب درکات آمد و درجه او را باشد که شکر
نعمتهای خدای را بجای می آرد و از روی انواع خیرات و صدقات و الطاف و مبرات می آید و راحت او
از مال او و از جاه و منصب او به همه بندگان خدای تعالی میرسد و هیچ زیان و رنج او و آزار او بکسی نمی رسد
پس چنین کسی را غنا سبب درجات او بود و نمی بینی که سلیمان پیغامبر را علیه السلام آن غنا و آن مال و ملک و خدم
و حشم هیچ زیان نداشت و نمی بینی که ذوالقرنین را نیز آن همه ملک و مال و غنا و منصب و جاه هیچ زیان نداشت
و خدای تعالی ایشان را در کلام مجید خود چندین جای مدح کرده و دیگر نقل است که شیخ ابو سعید ابوالخیر حکایت کرد که
تا غایتی که نعل اسبان خود را از زر ساخته بود و او را گفتند شیخا این اسراف است که تو میکنی گفت زیرا که زر ... است
و نعل زر برای بهتر بود و باز گفتند اگر از زر نبود و از آهن باشد گفت اگر آن نعل زرین از سم اسبان افتد و از کسی ...
شود باز گفتند آن زر را به فقرا بخشش و نعل را از آهن کن گفت اگر مرا از زر بخشیدی ... که به فقرا نیز بخشد
واند و خدای را مصلحت آن چنان بود که مرا از زر بخشد و مال بخشد و معرفت بخشد پس همه را داد و باز دیگران
چنان مصلحت دید که نه زر بخشد و نه مال بخشد و نه معرفت بخشد پس از عطای خدای ... از امساک او هیچ کس را نرسد
پس ازین معلوم شد که غنا بعضی را سبب درجات آمد و غنا سبب درکات او را بود که شکر نعمتهای خدای بجای نیارد
و از روی صدقات و خیرات و مبرات و الطاف و اعطاف نیاید و آن مال و ملک و زر و نقره را آلت فسق و معصیت
و جهت زینت و مفاخرت دنیا گردانید و آن همه اسباب آخرت را اسباب مرادات نفسانی و وساوس شیطانی
سازد و در جمع اسباب دنیا حرص و بخیلی بود که ماهها و سالها کند و آن را با دنیا بیاید که من برای ... آورده شده ام و از
کجا آمده ام و کجا خواهم رفت و بازگشت من بسوی کیست و عاقبت کار من چیست و آیت وَإِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ یکبار در خاطر او نیاید
و دایم در پی آرزوی نفس دوان و در غرور خود مست و از عالم روحانیت بی بهره و بی خبر پس چنین کسی را غنا سبب
درکات بود و ازین حال خبر داد دلیل آن قرآن چنانکه فرمود مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَن كَانَ يُرِيدُ
حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ یعنی آیت از روی ظاهر چنان بود که خدای میگوید هر که می خواهد کشت آخرت را ما برای وی
زیادت می کنیم در کشت او یعنی اگر کسی یکدانه تخم نیکی برای آخرت می کارد ما که خداییم عوض آن یکدانه ده دانه می دهیم
که مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا بشارت باین آیت و اگر خواهم مفصل بنویسم چنانکه در آیت دیگر باین معنی اشارت فرموده

الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة معنی آیت چنان بود که خدای تعالی
می گوید که آنکسان که صدقه نفقه می کنند مالهای خود را در راه رضای خدای بچون یکدانه است که در زمین می افکنند
پس آن یکدانه هفت خوشه می برارد و در هر خوشه صد دانه باشد پس آن یکدانه هفتصد دانه شده بود پس این هفتصد
دانه ازان آنکس بود که آن یکدانه را کاشته است پس یکی را هفتصد داده بود و باز گفت خدای تعالی که دو چندان هفتصد
م دهم چنانکه فرموده والله یضاعف لمن یشاء یعنی خدای دو چندان هفتصد می دهد آنکس را که می خواهد پس ازین هفتصد میلا
کرنا یعنی را سبب درجه جزاست باز گفت من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة یعنی هر که
کشت دنیا را خواهد ما او را ازان دنیا نه کی میدهیم اما در آخرت او را هیچ نصیبی نیست پس این کس ما عتاب ... که با
پس ازین جهت عزیزان فرموده اند که شرط محبت موافقت است با محبوب پس اگر تو محب رسولی موافقت با رسول کن
تا در دعوی محبت ترا صادق گویند و موافقت کردن رسول آن باشد که رسول صلی الله علیه وسلم را عادت این بود
که دایم در طاعت و در عبادت بودی و در بلاها صابر بودی و در نعمتها شاکر بودی و اهل فقر بودی و اهل قناعت بودی و اهل توکل بودی
و اهل رضا بودی و اهل ریاضت بودی و اهل تحمل بودی و اهل ذکر بودی و اهل فکر بودی و اهل اخلاص بودی و اهل انابت بودی و اهل طهارت
بودی و اهل مجاهده بودی و اهل مشاهده بودی و اهل رحمت بودی و اهل شفقت بودی و هر که درین اعمال با رسول موافقت ندارد دعوی
محبت رسول راست نباشد و الا کاذب باشد نعوذ بالله دیگر روزی از پدرم عزیزان علیه الرحمة پرسیدم که
این دو حدیث یکی الفقر سواد الوجه فی الدارین است و حدیث دوم کاد الفقر ان یکون کفرا این دو حدیث
متناقض است با آن حدیث که فرمود الفقر فخری معنی آن دو حدیث دلیل بران است که فقر ننگ است و این
یک حدیث که الفقر فخری است دلیل بران است که فقر فخر است پس یک چیز هم ننگ بود و هم ننگ نبود این
چگونه باشد فرمودند که الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی فقر سیاه رویی دنیا و آخرت است و کاد الفقر ان یکون
کفرا یعنی نزدیک است که فقر کفر باشد این هر دو حدیث در فقری است که ظلمتی بود یعنی درویش آن فقر خود را ...
و استعانت از خلق جوید و فقر خود را آلت گدایی و جهت جر نفع خود سازد و هر فقیری که این چنین کند پس آن فقر او
... رویی بود در دنیا و در آخرت زیرا که او دم از فقر میزند با وجود خالق از مخلوق طمع میدارد و ...
... طریقت هر که فقر خود را پیش خلق آشکارا کند و از روی حقیقت چنان باشد که از خدای تعالی شکایت کرده بود و هر که

من نصیب

درست

و هر که از فقر نالد و شکایت از خدا کند سیاه رویی دنیا و آخرت بود اما سیاه رویی آن دنیا آن بود که
پیش خلایق خوار و زار بود و دایم بصحبت فقیران نادارنده بودند بظاهر نا خواهنده بودند بباطن لاجرم این
مدح در حق ایشان نازل شد اکنون هر که از امتان محمد باین صفت فقر بودند در تحت این مدح داخل شوند
و بفقر پیغامبر و صحابه موافق بود و خلعت الفقر فخری برقامت او راست باشد و غنی حقیقی او بود پس ازین جهت
عزیزان فرموده اند که غنا اگرچه از راه صورت صفت غنی می نماید اما از راه معنی صفت فقیر است چنانکه اگر
و چون نیک نظر کنی اهل دنیا خواه سلطان و خواه گدای و خواه فقیر و خواه توانگر همه فقیرند و غنی حقیقی خدای
تعالی است پس چنانکه ازین حال خدای تعالی در کلام مجید ما خبر داد و گفت یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله
معنی آیت ظاهرا چنان بود که خدای تعالی میگوید که ای آدمیان همه شما فقیرانید و محتاجانید بسوی خدای تعالی
و خدای تعالی است که وی غنی است و ستوده خدای تعالی درین آیت همه را فقیر خواند پس همه فقیر باشیم
خواه غنی و خواه فقیر و خواه سلطان و خواه گدای چون ما همه در اصل فقر شریک باشیم بحکم آیت قرآن پس
چرا باید که کسی را چند درمی که در دنیا زیادت گردد خود را از شرکت بیرون کند و از فقر و ازین ... دعوی کردن
و دعوی غنا چون خدا کند و این دعوی جز خدا را نشاید پس ازین جهت گفت صاحب شرع که کاد الفقر ان یکون کفرا
و بهمین معنی اشارت وارد کلام خدای تعالی چنان که فرمود ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
ولکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر معنی آیت ظاهرا چنان بود که اگر گسترانید یعنی فراخ گرداند
خدای تعالی رزق را بر بندگان خود هر آینه که ایشان باغی شوند یعنی از فرمان خدای تعالی بیرون شوند و لیکن
خدای تعالی رزق هر کسی را می فرستد باندازه آنچه می باید و بهر کسی و درایستی که خدای تعالی خبیر است یعنی خبردار
از حال فقیر و توانگر و بصیرست و بیناست چنان که هر چه ازین بندگان صادر می گردد همه را می بیند و جزای آن
فردای قیامت می دهد پس ازین آیت معلوم کردی که خدای تعالی اگر رزق را بر بعضی فراخ نمی گرداند برای آن
بود که تا او سر بسوی کفر نکشد دیگر پدرم عزیزان علیه رحمة الرحمن میگفتند که دست فقیر بالا ترست از دست
غنی زیرا که دست فقیر نایب ید الله است برای آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الصدقة تقع
... قبل ان تقع فی کف الفقیر یعنی صدقه اول بکف خدای تعالی می افتد آنگاه بکف فقیر می افتد اگرچه خدای تعالی از

موصوف گردد

باید در

هو الغنی الحمید

وا ز دست منزه است اما خدای تعالی و رسول سخن نسبت عقل ما رانند تا ما آن را فهم کنیم اکنون ازین
حدیث معلوم شد که دست فقیر نایب ید الله است چون دست فقیر نایب ید الله باشد پس از جهت
آنکه دست فقیر بالاتر از دست غنی باشد تا عزت ید العلیا خیر من ید السفلی بجا خاطر کرد و در حدیث دیگر آمده
است که ید العلیا خیر من ید السفلی یعنی دست بالا بهتر است از دست زیرین زیرا که دست بالا از
را معنی ید الله است پس ید الله فوق ایدیهم ازین جهت فرمود و ازین جهت گفته اند که در وقت چیزی
دادن بسایل باید که دست سایل بالا باشد از آنکه دست حضرت عزت است و دست غنی زیر باشد از آن که
دست غنی نایب ید الله نیست و دیگر آنچه غنی بفقیر می دهد از راه معنی بخدای تعالی میدهد و برین آیت
اشارت می کند آیت قرآن چنانکه فرمود و اقرضوا الله قرضا حسنا یعنی قرض دهید خدای تعالی را قرض حسن
خدای تعالی از قرض گرفتن منزه است اما آنچه بسایل میدهند از روی حقیقت بخدای می دهند چون بخدای
قرض میدهند پس ادب آن است که عزت خدای نگاه داری و دست زیر دست سایل داری پس ازین
مقدمه ترا معلوم شد که مرتبهٔ فقر بالاتر است از مرتبهٔ غنا و مرتبهٔ فقیر بالاتر است از مرتبهٔ غنی و غنی حقیقی بباید
دانست که غنی حقیقی خدای تعالی است و پس دیگران غنی مجازی اند از آنکه غنا از ایشان دور می کرد
برک وا از الله تعالی هرگز غنا دور نگردد از آنکه او هرگز نمیرد که و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر
و یکی پدرم عزیزان علیه الرحمه چنین می گفتند که اگر بنده را خطاب آید که ای بنده از ما حاجتی خواه شرط
آنست که بنده از خدای بجز از خدای هیچ چیزی نخواهد از آنکه هر که خدا را یافت و هیچ چیز را نیافت
همه را یافت و خدای را نیافت او هیچ چیز را نیافت ازین جهت شیخ ابو حفص حداد رحمة الله علیه در روح
الکلام خود چنین گفته است

داد هاتف ز حضرت الهامی	بایزید از ما چه می خواهی
گفت من جز ترا نخواهم هیچ	گر کسی هست در محبت چست
از خدا جز خدا نباید جست	هر که را غیر حق بود مطلوب
نزد اهل صفا بود معیوب	

محبان بر سه قسم اند یک قسم محبان دنیی اند و قسم دوم محبان عقبی اند و قسم سیم محبان مولی اند اما آنان که
محبان دنیی اند در هر طاعتی و عبادتی از خدای تعالی دنیی و راحت دنیی و جاه و منصب دنیی خواهند داد که خدای را

ید الله فوق ایدیهم

دو کرده را یافت

دار

خواهم

واز این جهت که شناخت ذات الله تعالی ممکن نبود پس رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرد از فکر کردن در ذات
الله تعالی چنانکه فرمود تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذاته یعنی فکر کنید در نعمتهای خدای تعالی و فکر مکنید در ذات
او زیرا که شناختن نعمتهای خدای تعالی فی الجمله ممکن است اما شناختن ذات او هیچ ممکن نیست از آنکه او بی چون و بی چگونه
است چنانکه او را کیفیت و کمیت و بدایت و نهایت نبود و او در عقل و در حس و در فهم و در وهم و در خیال و در قیاس نمی
گنجد هر چه در فهم تو گنجد که من آنم نه من آنم هر چه در عقل تو آید که چنانم نه چنانم چون خدای تعالی از کیفیت و از کمیت و از بدایت
و از نهایت منزه است و او را بعقل و حس و فهم و وهم و بخیال در نمی توان یافت پس فکر در وی بی فایده بود پس ازین جهت رسول
صلی الله علیه و سلم گفت تفکروا فی الآء الله ولا تتفکروا فی ذاته پس ازین مقدمه معلوم شد که معرفت ذات الله تعالی ممکن نیست
چون معرفت ذات او ممکن نباشد و اگر کسی هر که را معرفت ذات حاصل آید این سخن راست نباشد جواب
شیخ یوسف همدانی رحمة الله علیه در واردات خود چنین آورده است که خدای را صفات منفیه و صفات
مثبته است هر صفتی را که آن صفتها را از خدای تعالی نفی باید کردن نفی کنی چون جهل و عجز و ظلم و غفلت و بودن
او در مکان و در زمان و جهت و او را زن و فرزند بودن و شریک و شبیه و بودن او جسم و جوهر و عرض و چشم و گوش
و زبان و دست و پای و امثال اینها این مجموع صفتها یی است که از خدای تعالی نفی باید کرد چنانکه گویی خدای تعالی جاهل نیست
و عاجز نیست و ظالم نیست و غافل نیست و در زمان نیست و در مکان نیست و در جهت نیست و او را زن و فرزند نیست
و شریک نیست و مانند نیست و او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و او را آلت چشم نیست و آلت گوش نیست و آلت
زبان نیست و آلت دست نیست و پای نیست و او بهیچ چیز نماند و هیچ چیز بوی نماند و امثال اینها پس هر که خدای را
بدین صفتهای منفیه شناسد آن نوع شناخت را شناخت ذات گویند چون این نوع شناخت شناخت
پس عارف تا درین مقام زبان گنگ شود از برای آنکه عارف درین مقام متحیر گردد که این چنین ذات که او این چنین است
و آن نیست و چنین نیست و چنان نیست پس او چه چیز بود و چگونه بود و پس کل لسانه درین مقام باشد و دیگر صفتهای
که بر خدای تعالی اثبات باید کردن آن صفتها را اثبات کنی چنانکه گویی عالم است و قادر است و خالق است و حی است
و رازق است و رحیم است و کریم است و قهار است و غفار است و جبار است و عزیز است و لطیف است و متکبر است
و خلاق است و محیی است و ممیت است و امثال اینها سمیع است و بصیر است و متکلم است و واحد است و امثال اینها

گوید

بود

پس هر که خدای را باین نوع صفات مثبته بشناسد پس این چنین شناخت را شناخت صفات گویند
چون عارف را این نوع شناخت حاصل شود زبان او گویا شود برای آنکه او چون کثرت صفات را می‌بیند
پس کلام او نیز کثرت تقاضا کند پس طال لسانه درینجا بود که کثرت کلام و طول تقاضا پس بعد ازین کلام چنین بود
که من عرف ذات الله کل لسانه و من عرف صفات الله طال لسانه یعنی هر که ذات خدای را شناخت
گنگ شد زبان او و ما شناخت را بیان کردیم از نقل شیخ یوسف همدانی رحمة الله علیه و هر که صفات
زبان او و شناخت صفات خدای را نیز بیان کردیم از نقل شیخ یوسف همدانی رحمة الله علیه چنان که کلام
خدای را صفات مثبته است و صفات منفیه است هر که خدای را بصفات مثبته شناخت پس شناخت
او را حاصل شد و هر که خدای را بصفات منفیه شناخت او را شناخت ذات حاصل شد اما شناختن خدای
بصفات مثبته تعظیم و تکریم باشد و شناختن خدای را بصفات منفیه تنزیه و تقدیس باشد درین مسئله نیک فکر کن
در رساله معتمد معتبر دیدم که درین مقام چنین گفته است که العارف اذا صار مستغرقا من انوار الذات
کل لسانه لان انوار الذات من نتیجة العظمة و الجلال و القهر و القبض و هذه الاشیاء یقتضی الکلالة للدهشة
و الخوف و اذا صار مستغرقا من انوار الصفات طال لسانه لان انوار الصفات من نتیجة الجمال و اللطف و البسط
و البشاشة و هذه الاشیاء الکلام الطویل کما کان لموسی علیه السلام بهذا المقام حتی قال فی سوال الله تعالی ما تلک
بیمینک یا موسی فاجاب موسی هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری زاد موسی
فی الجواب کلاما لم یسأل عنه فعلی هذا التقدیر طال لسان العارف فی التکلم بمحبوبه ذوقا و شوقا معنی این کلام
چنین باشد که عارف هر گاهی که فیض از انوار ذات الله تعالی گیرد کل لسانه درین مقام بود برای آنکه هر فیضی
که از انوار ذات باشد آن از عظمت ذات الله تعالی از جلال و از قهر و از قبض خیزد و همین فیض که عارف
از انوار ذات گیرد پس آن چنان فیض عارف را حزن و قبض و هیبت و دهشت و حیرت پدید آرد و این غلبه
سبب ناگویایی و گنگی شود پس کل لسانه درین مقام بود و هر گاه که عارف فیض از انوار صفات گیرد طال لسانه
درینجا بود برای آنکه فیض انوار صفات از نتیجه جمال لطف و بسط و بشاشت است و این چنین فیض عارف
[illegible] عارف را ذوق و شوق و بسط پدید آید به گویایی در آید پس طال لسانه

یقتضی

درین مقام باشد و این حال چنان باشد که مثلا کسی چند قدحی شراب خورد و در مستی در آید بگویایی در آید
ذوق آن و هر چند که بیشتر خورد گویاتر شود پس طال لسانه درینجا بود و این چنین حال موسی علیه السلام
پدید آمد در آن وقت که خدای تعالی ورا گفت که و ما تلک بیمینک یا موسی یعنی ای موسی چه آن در دست
تو چون موسی علیه السلام این کلام از پروردگار خود شنید از غایت ذوق و شوق سماع این کلام در
سخن آمد و در جواب گفت هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی این عصای
من است و بر وی تکیه بکنم و بر گوسپندان خود برگ می فشانم و مرا درین عصا حاجتهای دیگر است خدای تعالی
از موسی سوال کرد که چیست در دست تو موسی بایستی که گفتی که این عصای منست و بعد از آن خاموش بودی و هیچ
نگفتی که بر وی تکیه بکنم و بوی برگ می افشانم بر گوسپندان و مرا حاجتهای دیگر است درین عصا از برای آنکه حق تعالی
موسی را از عصای او سوال کرد نه از تکیه کردن او بر عصا و نه از برگ افشاندن او و نه از حاجتهای او پس موسی در جواب
چندین کلام دیگر افزود و این برای آن بود که موسی از شراب سماع کلام ربانی مست گشت پس میخواست که آن مکالمه
منقطع نگردد بلکه میخواست که آن کلام او با محبوب دراز تر گردد تا آن ذوق و شوق او دیر دراز تر باشد پس ازین جهت
بود که موسی در جواب بیک جواب اختصار نکرد و سه جواب دیگر افزود پس طال لسانه درینجا باشد چون عاشق با معشوق
وصال یابد هر آینه آن عاشق نخواهد که کلام او با معشوق منقطع گردد بل خواهد که عاشق در کلام افزاید پس طال لسانه اعتبار
باین معنی باشد هر چند کلام بیشتر ذوق عاشق و شوق او بیشتر از این جهت بود که موسی علیه السلام بیک جواب کفایت
نکرد و سه جواب زاید کرد دو باره یعنی گفته اند شناخت ذات آن باشد که هستی ذات او را حق الیقین ادراک کنی
و بوجود آن ذات بی شبهه تصدیق کنی و از بیان و نشان عاجز آیی و اگر از انوار ذات او رسند تو از تعریف
و تقریر آن عاجز شوی پس این نوع شناخت شناخت ذات باشد و شناخت ذات باین نوع که گفتیم گنگی بار آرد
از آنکه هستی ذاتی را میدانی اما از بیان و نشان و تعریف و تقریر عاجزی گردی و معطل می شوی پس کل لسانه درینجا
باشد جواب دیگر بجهت رفع تناقض آنست که من عرف الله کل لسانه یعنی کل لسانه بالثنا یعنی من عرف
طال لسانه یعنی بالدعا معنی این چنین بود که هر که خدای را شناخت گنگ شد زبان او با آن چیز که آن چیز را ثنا گفتن
و دراز شد زبان او با آن چیز که آن چیز را باید گفتن حاصل این سخن آنست که هر که خدای را شناخت خواه و [illegible]

و خواه صفاتش را گنگ و کوتاه کرد انند زبان خود را از آن گفتارها که او را در کار نیست و زبان او و را
و او را هیچ حاصلی از آن گفتارها نیست و دراز کند زبان خود را بسوی آن گفتارها که آن گفتارها او را در کار است
و سود او در آنست مثل تسبیح و تهلیل و ذکر و حمد و شکر و ثنا و امثال اینها پس طال لسانه در محل ذکر بود و کل لسانه
در محل دیگر و تناقض با اتحاد محل شرط و درین تقریر که یاد کردیم اتحاد محل نیست پس تناقض نباشد جواب دیگر بجهت دفع تناقض
آنست که من عرف الله کل لسانه ای کل لسانه بالخلق و من عرف الله طال لسانه ای طال لسانه بالحق
معنی چنین بود که هر که خدای را شناخت خواه ذاتش را و خواه صفاتش را گنگ شد زبان او بخلق یعنی او را
دیگر با خلق سخن نماند پس کل لسانه درینجا باشد و دراز شد زبان او بسوی حق یعنی چون زبان او کوتاه شد بخلق دراز
شد بسوی حق یعنی هرچه گوید از خدا گوید و هرچه شنود از خدا شنود و هرچه جوید از خدا جوید و هرچه داند از خدا
داند و هرچه بیند از خدا بیند پس طال لسانه درین مقام باشد و درین جواب معرفت عام ترست ازانکه معرفت ذات
بود یا معرفت صفات بود و پس حاصل آن باشد که هر که خدای را شناخت خواه ذاتش را و خواه صفاتش را
کوتاه شد زبان او بسوی خلق و دراز شد زبان او بسوی حق اینجا نیز تناقض نبود برای آنکه محل کلالت دیگر است
که آن خلق است و محل طول دیگرست که آن حق است و ما گفتیم که اتحاد محل در تناقض شرط است و آنچه از الله او نیا...
جواب دیگر بجهت دفع تناقض فرمود که من عرف الله کل لسانه ای کل لسانه عن غیر المامور به بقول
النبی صلی الله علیه و سلم و هو قوله علیه السلام من حفظ لسانه سلم دینه معنی این چنان بود که هر که خدای را شناخت
گنگ شود زبان او از آن سخنانی که او مامور نیست بگفتن آن سخنان و این بقول نبی صلی الله علیه و سلم ثابت
شده است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من حفظ لسانه سلم دینه یعنی هر که زبان خود را نگاه دارد
از بد گفتن دین او بسلامت ماند درین حدیث رسول صلی الله علیه و سلم ما را خبر کرد بنگاه داشتن زبان پس هر که
خدای را شناسد خواه ذاتش را و خواه صفاتش را البته ورا گنگ شود زبان از آن سخنان که او مامور نیست
بگفتن آنها پس کل لسانه باین معنی اشارت باشد یعنی گنگ شد زبان او از غیر مامور به بقول نبی علیه السلام
بار دیگر گفت من عرف الله طال لسانه ای المامور به بامر الله و هو قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا المعنی آیت چنان باشد که خدای تعالی میگوید ای آن کسان که ایمان

بالحق

جواب

دفع تناقض

الله

شما آوردید از خدای بترسید و گویید گفتن راست و نیکو درین آیت خدای تعالی امر کرد مومنان را بگفتن راست
و نیکو پس هر که خدای را شناسد او مامور بود بگفتن راست و نیکو چون او بگفتن راست و نیکو مامور بود اگر او
ترک کند امر خدای را ترک کرده بود و چون او امر خدای را ترک کند عارف نبود پس ازین جهت بر عارف واجب بود که
سخن راست و نیکو بسیار گوید پس طال لسانه باین معنی اشارت باشد و همچنین گفتن بامر خدای باشد چنانکه
در آیت فرمود و قولوا قولا سدیدا و شناخت که درین جواب گذشته عام ترست ازانکه شناخت ذات باشد
و یا شناخت صفات برای آنکه می شاید که کسی شناخت ذات هم گویا شود و هم گنگ شود اما گویا شود بنسبت
آن سخنانی که مامورست بگفتن آنها و گنگ شود بنسبت آن سخنانی که مامور نیست بگفتن آنها و همچنین هر کی شاید که
کسی شناخت صفات او گویا شود بنسبت آن سخنانی که مامورست بگفتن آنها و گنگ شود بنسبت آن سخنانی
که مامور نیست بگفتن آنها پس شناخت که درین جواب گفته آمد عام تر ازین جهت بود و اکنون درین جواب نیز دفع تناقض
بود برای آنکه گویایی بنسبت امر دیگرست و گنگی بنسبت امر دیگرست اما گویایی بنسبت آن سخنانی است که بگفتن آنها
مامورست بدان آیت قرآن چنانکه گفت من حفظ لسانه سلم دینه و گنگی بنسبت آن سخنانی است که مامور نیست بگفتن آنها
و این از حدیث رسول صلی الله علیه و سلم معلوم شد که فرمود که من حفظ لسانه سلم دینه پس تناقض درین صورت
نیز نبود جواب دیگر بجهت دفع تناقض این فقیر در رساله شیخ ابو اسحاق مصری چنین دیدم که درین تناقض چنین
گفته آنست که من عرف الله کل لسانه این کل لسانه در مقام شهود است و عیان مشهود و استیلای سرادقات
عظمت و احاطت انوار ذات بر عارف و کشف حقایق اشیا بر وی و درین مقام اشارت کرد و گفت آن
صاحب دولت فلا عین تطرف و لا اذن تعی و لا لب ان تتحرک و لا ارض و لا سما و لا هوا و لا ما و لا صادرا
کل محوا فی مجول هو الله الواحد القهار و الجلیل الجبار که معنی این مقدمه چنین باشد که چون عارف بدان مقام
حضور حضرت عزت حاضر گردد و معشوق حقیقی را بیچون و بیچگونه از پس پرده کاینات بدیده دل مشاهده کند
حقیقت هر چیزی که در کاینات موجود است بر وی کشف گردد پس بیند هر ذره را که در کاینات موجودست بسوی
خدای تعالی راهی است و خدای را نیز بسوی هر ذره راهی است چنانکه هیچ ذره از و غافل نیست و او از حال هیچ ذره
غافل نیست و بهمین معنی اشارت کرد نص قرآن چنانکه فرمود تسبح له السموات السبع و الارض و من فیهن و ان من

شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم معنی این آیت چنان بود که تسبیح می گوید خدای را صفت آسمانها
و زمین و هیچ چیزی نیست که تسبیح خدای تعالی نگوید ولیکن شما تسبیح گفتن ایشان را نمی دریابید پس ازین آیت
معلوم شد که هیچ ذره از ذرات عالم از خدای تعالی غافل نیست و به همین دلیل است بیت خواجه عطار گوید
شعر چندان که گرد خرمن هستی برآمدم کاهی نیافتم که ز ذکر تو غافل است و خدای تعالی نیز از
حال هیچ ذره غافل نیست و با وجود آنکه چندین راه از خدای تعالی بسوی بنده است و بنده را نیز چندین راه
بسوی خدای تعالی است و با وجود این همه راه و با وجود چندین عیان و ظهور تسبیح هستی او را نمی بیند و هیچ
گوشی از وی سخن نمی شنود و هیچ زبان از ذات او حکایت نمی تواند کرد و تسبیح عقلی و فهمی و هیچ وهمی و
خیالی و تسبیح هستی او را در نمی یابد نهانی است پس آشکارا و آشکارایی است پس نهان چون عارف را این مقام
شهود حاصل گردد انوار ذات بر وی مستولی گردد و سراپرده عظمت او را فرو گیرد و کشف تجلی اشیا او را
بیخبر گردد پس او را نه چشم ماند که بیند و نه گوش ماند که شنود و نه زبان ماند که گوید و نه عقل ماند که دریابد و
فهم ماند که فهم کند نه آسمان باشد نه زمین باشد نه خلا بیند نه ملا بیند همه را محو در محو یابد بلکه همه را فدای حق
چون این حال بر عارف پیش آید او مستغرق در بحر احدیت گردد و چندانکه درین حال چه گوید کل لسانه
درین مقام باشد باز گفت من عرف الله طال لسانه این در مقام محبت حق باشد هر بنده را یعنی حق تعالی
چون بنده را دوست گیرد خلعت محبت و تاج کرامت بر وی پوشاند و او را موصوف بصفات خود
گرداند چنانکه حدیث تخلقوا باخلاق الله در شان او راست آمده باشد و تا بجایی رساندش که خلعت
بی یبصر و بی ینطق بر قد او راست آید پس هر گاهی که نطق عارف نطق حق گردد سراینده نطق حق طول
تقاضا کند پس طال لسانه باین طول اشارت باشد مگر ازین جهت بود که آن صاحبدولت در شعر خود
دوست یکدم نیست خالی از سخن گوش کو تا بشنود گفتار او هر کرا گوش معنی شنوا گردد او آ
که از هر ذره از ذرات موجودات خبر می آید و برین معنی اشارت می کند شیخ عراقی که در شعر خود
همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز گوش معنی کجاست تا شنوی از در و دیوار سرّ راز
مقربان حضرت عزت خاموشان گویایند خاموشانند از غیر حق و گویایند بحق و هر که گویا بحق بود او لال و گویا بی

منقطع گردد پس طال لسانه باین معنی اشارت باشد اگر گویا بخلق باشی ترا واعظ گویند و اگر گویا بحق باشی
ترا عارف گویند واعظ گوینده کند و عارف کند و گوید فرق چندان میان این تا آن از ثری تا ثریا بره
دیگر پیر مرشد عزیزان علیه رحمة الرحمن چنین می گفتند که عالم چهل سال بطلب علم مشغول شود و ریاضت در زمین کند دقت
استاد کند تا آنگاه یابد و عارف چهل سال در بوته فقر و فاقه که از دو نفس خود را در ریاضت و مجاهده گذارند بسیار ز
و در بلاها و در محنتها و در بحناها شادمان بود تا در پایگاه پیش راه و چند اهل علم را علم عزت و چند را سیادت اهل فقر
فقر یابد رسانند از ثمره درخت آن میوه برآید که در وی پنهان است و بباید دانستن که همچنانکه اهل علم را انواع علوم
می باید دانستن تا بمقام تدریس رسد و جماعتی را توانند راه بری کردن اول علم لغت باید باز علم صرف و باز علم نحو
و باز علم فقه و باز علم اصول و باز علم معانی و بیان و علم کلام و علم حکمت و علم منطق و علم فرایض و علم هیات همچنین اهل
فقر را انواع اسباب حصول باید تا بمقام محبت و ارشاد رسد چون انابت و توبه و انابت و صبر و شکر و قناعت و رضا
و تسلیم و ارادت و عبادت و ترک و تجرید و تفرید و تواضع و مسکنت و خلق و رافت و رحمت و تجلیه روح و تصفیه دل و تزکیه
نفس و تقوی و زهد و ورع و خدمت و ایثار و شفقت و ریاضت و مجاهده و جمیع ارکان ماموران و اجتناب از منهیات
و امثال اینها باید تا او بمقام ارشاد و تلقین رسد اسباب و آلات اهل علم آنهاییست که یاد کردیم و اسباب و آلات
اهل فقر اینهاییست که یاد کردیم هر یکی ازین دو را نتیجه است هر کسی بهر کدام ازین دو که یاد کردیم چنگ در زند و غایت
آن و نتیجه آن را یابد هر که ازین دو خالی بود از معرفت بی نصیب بود دیگر پیر مرشد عزیزان علیه رحمة الرحمن می فرمودند که در
پایگاه نشینی و در پیشگاه باشی به از آنکه در پیشگاه نشینی و در پایگاه باشی یعنی اگر تو مستحق پیشگاهی در پایگاه نشستن
هیچ زیان ندارد و تو همان در پیشگاهی اگر تو مستحق پایگاهی در پیشگاه نشستن هیچ سود ندارد و تو همان در پایگاهی
پس ازین جهت بزرگان گفته اند که الصدر عند الصدر یعنی صدرگاه آن جایی است که صاحب دولتی آنجا نشسته است
اگر در پایگاه صاحبدولتی نشیند آن پایگاه از پیشگاه بهتر باشد و اگر در پیشگاه ناسزاواری نشیند آن پیشگاه پست
ناسزاوار بهتر از پایگاه باشد ازین جهت اهل دل گفته اند جای به مرد شرف دارد نه مرد بجای چنانکه شاعر گوید
هر جا که نشست مرد صدر است آنجا چون دید جمال دوست بدرش آنست بی اختیاری جود و دست باد دست
عید رمضان و شب قدرش آنست در وقت دیگر هم بر عکس این فرموده اند چنین گفتند که در پیشگاه نشینی و در

ودر پایگاه باشی به از آنکه در پایگاه نشینی و در پیشگاه باشی یعنی اگر چه تو مخدوم همه باشی در پیشگاه نشینی با سیجاقی
اما خادمی همه در سر تو بود و خود را از پایگاه نشینان باشی خود را کم از همه شماری از راه دل این ترا بهتر از آنکه
تو در پایگاه نشینی و خود را از پیشگاه نشینان دانی و مخدومی همه در سر تو بود نمی بینی که رسول صلی الله علیه وسلم با وجود
آنکه سید قوم بود و مخدوم همه بود اما خادمی همه در سر داشت و می گفت صحابه را که سید القوم خادمهم یعنی ای
صحابه یاران من سید قوم خادم ایشانست رسول صلی الله علیه وسلم با آنکه مخدوم همه بود اما خادمی همه در سر داشت
لاجرم بر سر آمد از همه یعنی خبر داد خدای تعالی در کلام مجید خود چنانکه گفت ورفعنا لک ذکرک یعنی ای محمد بلند کردیم
قدر ترا و ذکر ترا در میان آسمانیان و زمینیان چنانکه ملایکه آسمان و خلق روی زمین در کار تو حیران مانده اند و آن
بجای آن بود که تو خود را از همه فروتر داشتی واللهم احینی مسکینا گفتی لاجرم بسبب این معنی از همه موجودات بلندتر
شدی و بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدی و اگر تو خادم همه باشی و لیکن مخدومی همه در سر تو بود هم در آن روز بی قراری
ترا مخدومی همه در سر داشتن حاجت نیست اگر تو خدمت همه را برای حق کنی زیرا که مخدومی رسی پس خدای تعالی بی
تو ترا بمخدومی رساند و اگر خدمت همه را برای آن کنی که تا مخدوم همه شوی هیچ جا نرسی رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
من خدم خُدِم یعنی هر کس خدمت بندگان خدای را هم از برای خدای کند نه برای آنکه تا مخدوم شود پس در آخر خدای
بمخدومی رساند بی ارادت او بنده را باید که در هر عمل و طاعتی مقصود او خدای تعالی بود و نه غیر او زین معنی خبر داد شیخ علیه الرحمة
چنانکه فرمود ۞ مادام که اندر پی مقصود خودی ۞ نی واجد غیری و نه موجود خودی ۞ مقصود تو از طاعت معبود اگر
مقصود خود است پس تو معبود خودی ۞ و ما درین معنی سخن چند گذرانیدیم و اهل دلان گفته اند که هر که خدای را برای
غرض خود می پرستد او خدای را نمی پرستد بلکه او غرض خود را می پرستد اکنون درین سخن فکر کن آورده اند
مردم عزیزان علیه رحمة الرحمن می فرمودند که دنیا و آخرت دو خواهران اند نکاح دو خواهر یک کس را نشاید چنین که خدای
تعالی تصریح کرد در کلام مجید خود و گفت وان تجمعوا بین الاختین یعنی حرام گردانیده شد بر شما جمع کردن دو خواهر را در نکاح
اکنون ازین جهت است که اهل شریعت روا نمی دارند که دو خواهر در نکاح یک کس در آید اهل طریقت نیز روا نمی
دارند که دو خواهر که دنیا و آخرت است در نکاح یک کس در آید یعنی محبت دنیا با محبت آخرت راست نیاید پس ازین
قیاس کن و فهم کن که محبت دنیا با محبت آخرت با آنکه هر دو مخلوق اند جمع نشود پس محبت دنیا با محبت مولی

ودانی

بجای نزدیک معنی بر وی چنان مستولی گردد که معنی لی مع الله وقت بر وی کشف گردد و بعد از آن کار های خود را بر وی
آن کشف تمام شود و اگر چه او را مقام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل حاصل گردد اما از آنجا
آن مقام بر وی حقایق اشیا از پرده عزت و عظمت رخ نمودن گیرد و او را بعد ازین مجال دم زدن نماند که اگر ذره از آن
عالم آیت نشان دهد خلق او را کفر و بدعت کنند و زندیقش خوانند زیرا که اهل این عالم از آن عالم نورانی بهره ندارند
و ازین حال خبر داد آن عزیز که فرمود ۞ ورای این دو عالم عالمی هست ۞ که آنجا مرد عالم می شود پست ۞
اگر نوری از آن عالم نماید ۞ خرابی از وجود تو بر آید ۞ بعد ازین وجود سالک آیینه وجود عالم معنوی
گردد چنانکه هر چه صور اشیای عالم است در آیینه وجود او منعکس گردد و این وجودات که در آیینه وجود سالک منعکس
شده است آنها را وجود معنوی گویند برای آنکه اینها از صور وجود اشیا درین آیینه پیدا آمده است چون سالک آیینه
وجود خود نظر کند آن عکسهای عالم را در آیینه وجود خود بیند چنانکه تو مثلا در آیینه نظر می کنی جمیع حسن و قبح خود را
که در آن آیینه منعکس گشته است می بینی همچنین نیز چون سالک در آیینه وجود خود نظر کند جمیع حسن و قبح اشیای عالم
در و مشاهده کند چون این مقام او را حاصل آید پس این مقام را وجود معنوی گویند پس آنکه گفتیم در اول سخن که از خود سفر کن
یعنی خود را از میان بر دار و خود را در هیچ وزنی منه و در هیچ حسابی میار آنگاه از عالم اخلاق ذمیمه بسوی عالم اخلاق
حمیده سفر کن و این سفر ترا بسی مبارک باشد چون بعالم اخلاق حمیده رسی و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
تخلقوا باخلاق الله چه معنی دارد و بعد ازین درین عالم ترا معلوم شود و آن سخن که امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرموده که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی آدمیان در خواب اند هر گاه که بمیرند بیدار شوند و آن بیداری که بعد از
مردن حاصل آید او را فایده نبود اما آن بیداری که پیش از مردن حاصل آید آن بیداری او را فایده کند و آن بیداری
او را وقتی حاصل آید که او از اخلاق ذمیمه سفر کند بسوی اخلاق حمیده رود و چون این چنین سفر او را دست دهد بعد از آن
چندان غرایب و عجایب درین سفر بیند که حیران بماند و ذوق این چنین سفر آنکس داند که این مقام موتوا قبل ان تموتوا
یعنی بمیرید پیش از مردن این بود معنی آنکه عزیزان فرموده اند از وجود خود سفر کن اما آنکه گفت در وجود سفر کن مراد که در وجود خود
سفر کردن آن باشد که آدمی در همه عالم برای آن سفر می کند که غرایب و عجایب عالم را ببیند و از هر یکی عبرتی گیرد و از بهر
آنکه آن او قدر آن را معلوم کند و او را از آن سفر تنگی و سوختگی حاصل شود و آن همه غرایب عجایب که در

شود

تعالی و عالم آفریده است در وجود آدمی را دهست اما پنهان است پس از این جهت فرمود که من عرف نفسه فقد
عرف ربه هر که نفس خود را شناخت پروردگار خود را بشناخت نفس خود را شناختن آن باشد که آدمی نظر
در نفس خود کند ببیند که چندین غرایب و عجایب در نفس خود پیدا از فرق سر او تا ناخن پای و به صنعت خدای تعالی ا
هر عضوی برای کاریست و هر جزوی برای مصلحتی که اگر کسی در شرح یکی از این اعضا مشغول بود دفتری شود مثلا اگر کسی خواهد
که شرح یک چشم را که در آدمی است بیان کند نتواند و نداند که حقیقت او چیست و چند حکمت پس هر که سفر در وجود خود کند
و این چندین غرایب و عجایب در نفس ببیند پس او را احتیاج سفر عالم نباشد پس از این جهت فرمود من عرف نفسه فقد عرف
یعنی اگر تو خواهی که خدای تعالی را بشناسی از عظمت و قدرت او باخبر گردی و از کمال و جلال آگاه شوی پس سفر در نفس خود کن
که همه غرایب و عجایب عالم در وست و بر این معنی اشارت فرمود و کلام ربانی چنان که فرمود سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم یعنی که خدای تعالی می‌نماییم آیات خود را آنچه در آفاق است و در آیت دیگر فرمود وفی انفسکم افلا تبصرون یعنی در نفسهای شما نیست
خود شما در سفر می جویید ولی شما نمی بینید چون سالک سفر در نفس خود کند و در نفس خود چندین عجایب و غرایب ب
و قدرت اندیشه کند که پیدا کننده این غرایب و عجایب کسی خواهد بود که کمال و قدرت او بالاتر باشد همه قدرتهای عالم
و سبب این اندیشه او پی به خالق خود برد و از عظمت او و قدرت او واقف گردد و از جلال و کمال او آگاه شود پس
و بقدر شناخت نفس خود شناخت خدای خود حاصل کند و بقدر شناخت خدای از خدای تعالی ترسیدن گ
و بقدر ترس او از خدای تعالی رتبه او بالاتر شود و مرتبه او زیادت گردد و قرب و حضرت عزت میسر گردد پس این
جهت باشد که مراتب انبیا و درجات ایشان از مراتب اولیا و از درجات ایشان بلندتر است و مراتب عوام و درجات ایشان
فروتر است از درجات اولیا و مراتب ایشان و همچنین هر کس بقدر شناخت نفس خود شناخت خدای خود دارد از
و هر کس را بقدر ترس خود از خدای تعالی مرتبه او هست و هر کسی را بقدر مرتبه او قرب او هست اکنون چون سالک
سفر در نفس خود کند و سبب این سفر او را چندین شناخت خدای او پیدا گردد و بقدر شناخت او ترس او از خدای
تعالی زیادت گردد و بواسطه زیادتی ترس او قرب او و مرتبه او زیادت گردد پس کدام سفر از این به باشد
سالک را آن سفر بخدا نزدیک گرداند پس از این جهت بود که عزیزان فرموده‌اند که سفر در وجود خود کنید هیچ
سفری لطیف را ازان بخواهد بود که او سفر معنوی خدا کند و این جنس سفر آن سفر است که آدمی در نفس خود کند

افلا تبصرون

چنان که یاد کردیم معنی تسافروا این دو سفر که گفته آمد اشارت باشد و آن دو سفر آن بود که گفتیم که سفر از
وجود خود کن و سفر در وجود خود کن اکنون ای عزیز ترا برای دیدن غرایب و عجایب عالم و شهرهای عالم رفتن حاجت
نیست تو در وجود خود سفر کن که این همه غرایب و عجایب در وجود تست چنانکه شیخ نجم الدین دایه رحمة الله علیه
در کتاب مرصاد العباد خود با این معنی رباعی آورده ه ای آینه جمال شاهی که تویی ه وی نسخه نامه الهی که تویی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ه از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی ه از بهر پرسیدم که تصحوا آمده
است صحت یابید یعنی چون که در صحرای عالم نفس خود سفر کردی و کسب هوای لطیف در هر منزلی و در هر مقامی
کردی لاجرم اسباب صحت وجود خود حاصل کردی پس صحت یابی از مرض شک و شبهه و از رنج ریا و زرق و
و از نقص و کینه و حسد و نفاق و بخل و کبر و منی و عجب و خودبینی و خودنمایی و هوا و بدبختی انکار و ستم و از جمیع اخلاق
ذمیمه چون از این بیماریها ایمن این دو نوع سفر خلاص یابی و صحت تمام ترا حاصل شود پس این چنین صحت
غنیمت دار که هر کسی را این چنین صحت میسر گردد و غنیمت داشتن این صحت آن بود که آن یک چند روز که از
عمر باقی مانده است بتوبه و انابت بگذرانی و بطاعت و عبادت بگذرانی و از کرده‌ها و گفته‌ها عذرخواهی و ناله و آه
بحضرت آن عفو غفران خود طلب کنی اما توبه چنان باید که گرد هیچ معصیت نگردی که از همه معصیتها توبه کرده
و لیکن یک معصیت باقیست که آن را می‌کنی یقین دان که تایب نیستی از آنکه اگر باغ یک رخنه بود خرابی باغ
از آن یک رخنه بس است زیرا که دزد و سگ در آمدن را حاجت به ده رخنه نیست چون همه رخنه‌های باغ را استوار
کرده باشی باغ تو محفوظ ماند تحقیق است که چون تو رخنه‌های باغ وجود خود را استوار گردانیدی بعد از این اکنون که این
وجود تو از آفت عیب و از شر نفس سگ صفت در امان شود اکنون چون در عالم وجود سفر کردی غرایب و عجایب وجود را
مشاهده کردی و کسب هوای صحیح کردی و از مرضهای گوناگون صحت یافتی و آن صحت را غنیمت دانستی پس ترا
رسید آن شد که بمقصد و مقصود رسی این بود معنی تسافروا تصحوا و تغنموا که گفته آمد اکنون دعوی آن میکنیم که آنچه
گفتیم در شرح این حدیث بغیر از این معنی دیگر نباشد می‌شاید که چندین معانی لطیف و شریف دیگر باشد که ما از آن قاصر
گردیده باشیم اما الحال این ضعیف را در شرح سخنان عزیزان روی نمود این بود و الله اعلم ودیگر خواجه ابراهیم میگوید
روزی از پدرم عزیزان علیه الرحمه پرسیدم که خلق میگویند که هم مرد است و نیم مرد است و هیچ مرد است اینها کیانند

مردانها اند که خدای تعالی ایشان را در قرآن یاد کرده است چنانکه گفت رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
یعنی مردانی اند که ایشان را بازرگانی و خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی باز نمی دارد و معنی لا تلهیهم ای لا تشغلهم
شان این من شأن یعنی این مردان بهر حال که باشند و بهر کاری که مشغول اند باید و خدای اند و دل خود را با
حق تعالی چنان محکم کرده اند که اگر چه اعضا و جوارح ایشان از حق غافل گردد اما دل ایشان از حق غافل نگردد
و رسول الله صلی الله علیه و سلم این چنین حال بودی چنانکه فرمود تنام عینی ولا ینام قلبی یعنی اگر چه چشم من در خواب
باشد اما دل من بیدار است و از خدای تعالی غافل نیست و اعتبار دل راست زیرا که دل در شهر وجود آدمی سلطان
و باقی اعضا و جوارح او همه رعیت اند اگر چنانکه سلطان عادل باشد و از خدا ترس بود رعیت او نیز چنین باشند
و اگر سلطان ظالم بود و از خدای ترسنده نباشد رعیت او نیز مثل وی باشند و باین معنی اشارت وارد آن که
گفته اند الناس علی دین ملوکهم یعنی آدمیان بر دین پادشاه خود باشند اگر پادشاه عادل بود رعیت او نیز عادل
و اگر پادشاه ظالم و فاسق بود رعیت او نیز مثل او باشند اکنون که دل سلطان است پس اگر بیدار بود و از خدای
آگاه بود و اعضا و جوارح اگر غافل از خدای باشند عاقبت دل ایشان را بر سر راه راست آرد و بخدای مشغول گرداند
پس هر کرا دل با خدای باشد تن او و جوارح او بتجارت و بخرید و فروخت مشغول بود در تحت این آیت داخل شود
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و او نیز از این مردان باشد که خدای تعالی در آیت ایشان را یاد کرد و از این مقدمه
دانستی که هر کرا دل با خدای تعالی راست است همه کار او با خدای تعالی راست است و هر کرا دل با خدای تعالی راست نیست
هیچ کار او با خدای راست نیست و از این جهت خدای تعالی فرمود یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
یعنی این آیت چنان بود که خدای تعالی میگوید روز قیامت روزیست که هیچ کس را مال و فرزندان سود ندارد
مگر کسی که دل سلیم آرد و دل سلیم آن دل بود که او سالم بود از نفاق و بغض و حسد و کبر و از دروغ فارغ
و از اشغال بیهوده باشد با خدای تعالی با خلق خدای همه راستی کند و هر کاری که باشد راستی و دل
رعایت کند و خدای تعالی را حاضر و ناظر داند و بهمین معنی بشارت می کند آن عزیز که گفت براه راست رو
تو راست باش که هر دو لشکر هست ترا است   تو چوب راست ز آتش دریغ می داری   کجا باشد
و بهمین معنی بشارت می کند آن عزیز دیگر که می گوید کرامات روی ... و راست ... نفاق بود

ضرورت

هم

نیم نفس کار تو می گردد راست   گر یک نفس از نفس توانی برخاست   چون آن مردان که خدای تعالی
ایشان را در قرآن یاد کرد دل سلیم بود پس از این جهت ایشان را تجارت و بیع و شری از رضای تعالی
باز نمی داشت و در هر کاری که بودند و در هر مقامی که بودند و در هر سودا و معامله که با خلق می کردند از حق تعالی
غافل نبودند و دائما که ذکر خدای تعالی تنها آن نیست که الله الله گویی یا سبحان الله یا الحمد لله گویی هر کاری که
و بهمین دلالت دارد آنکه فرمود الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلایق در هر کاری که می کنی در آن کار
اگر راستی میکنی و خدای را در میان می بینی و از خوف خدای تعالی در آن کار رقابی نیکی میکنی مردم را باری
بلکه بر آمد خلق خدای در آن کار مطلبی آن بر آمد خود می کنی و راستی می کنی اینک این نیز ذکریست و
چنین ذکر از همه ذکرها مقبول تر باشد برای آنکه این چنین ذکر تعلق بدل دارد و بهشت خیر وارد و آن ذکر که تعلق
بزبان تعلق دارد و معین است که ذکر دل فاضلتر است از ذکر زبان برای آنکه در ذکر زبانی امکان هست که ریا و
و عجب پیدا شود اما در ذکر دل ریا و عجب را مدخل نیست پس از این جهت ذکر دل اولی آمد از ذکر زبان
پس خدای تعالی آن مردان را که در قرآن یاد کرد ایشان را ذکر دل بود چنانکه در هر معامله و در هر کاری و در بیع
و شرای خدای را حاضر و ناظر دانستند و از خوف آن در آن معامله در آن کار و در آن بیع و شرا راستی
می کردند و از قلبی و مکر و ناراستی دور بودند لاجرم خدای تعالی ایشان را در قرآن یاد کرد و هر که بصفت
ایشان موصوف کرده و آن نیز از ایشان باشد پس از این جهت بود که عزیزان فرموده اند که مرد آنها اند که
تعالی ایشان را در قرآن یاد کرد و گفت رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله   و گفت نیم مرد آنست که
او از لذت ذکر بدل نرسیده است اما او بدان قدر بسنده کرده است یعنی همه دوام که زبان او در ذکر است
زبان ذکر لذت می یابد و چون زبان او از ذکر باز می ایستد او نیز از آن لذت باز می ماند همچنین حال
چنان کسی باشد که هنوز ذکر او از زبان بدل نیفتاده است و این برای آن باشد که او هنوز در محبت حق ناقص بود
پس از جهت این نقصان او را نیم مرد گویند اما اگر این چنین کس از راه صدق در محبت حق کوشد و در مقام
و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده خود را باز دارد که ذکر او از زبان بدل افتد بعد از آن او در هر کاری که مشغول باشد
و در هر مقامی که بود دل او با حق بوده اگر چه اعضا و جوارح او غافل بود اما او از راه دل اگر حق بود پس او را

جیزا

بعد ازین تجارت و بیع و شرا از حق باز ندارد و در تحت آیت رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
حاصل بود اما باید دانستن که ذکر بر سه نوع است یکی ذکر عام دوم ذکر خاص سیوم ذکر خاص الخاص
اما ذکر عام آن بود که عوام الناس همه روز در بازارها و در خانها و در کویها از سر تقلید و از راه عرف
و عادت آن را می گویند و سرگردان معنی و از فایده و منفعت او خبر ندارند و در حق این چنین گروه
رسول صلی الله علیه و سلم گفت من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین الله معنی این حدیث چنان
بود که هر که الله گوید و دل او غافل بود از الله پس خصم وی در دنیا و در آخرت الله باشد پس عوام الناس
ازین قبیل افتاده اند که روزی صد بار خدای تعالی را یاد کنند و بنام او سوگند خورند و لیکن هرگز دل
ایشان نگذرد که عظمت این نام چیست و این نام کیست و از بزرگی این نام و از فایده و نتیجه این نام
پس غافل باشند و بسبب این غفلت ایشان را مواخذه خواهد بود و اگر کسی خدای تعالی را بغفلت
یاد کرد از چنین یاد کردن یاد نا کردن او اولی باشد برای آنکه اگر بغفلت یاد کنی خصم پیدا می کنی چنانکه در حدیث
گفته شد و اگر یاد نکنی ترا بواسطه یاد نا کردن خصم پیدا نبود برای آنکه تو بر رخصت رفتی و یاد نا کردن
رخصت است اگر یاد کنی بی غفلت ثواب یابی و اگر یاد نکنی هم عذاب نبود و ذاکر را از ذکر باید که مراد
و مقصود او مذکور شد نه نفس ذکر برای آنکه نفس ذکر همه عوام الناس را حاصل است و لیکن عوام
الناس از مذکور غافل اند و بر همین معنی سید حسینی قدس الله روحه العزیز این فرموده ؎ مذکور طلب چه خواهی از ذکر
ای است ترا خلاصه فکر ؎ اما ذکر خاص آنست که اصحاب یک شیخ هر یکی خلوتی در آیند و آن چه
که از سلسله مشایخ گذشته ایشان با ایشان رسیده است با شرایط آن ذکر را از راه اخلاص
و بنیت پاک و باعتقاد تمام و بتوجه و مراقبه و به دل آگاه گویند و مذکور را نصب عین خود سازند و خاطر
و در فکر و در خیال او همه مذکور بود و آن چیزهایی که سالها در بیرون خلوت او را بود از معاملات دنیوی
و آمد و رفت خلق و آرزوهای نفس اگر در خاطر او در آید آن همه را از خاطر دفع نماید و سعی کند
و بسوی دیگر گریزد و چون برین مداومت نماید نور ذکر او پیدا شدن گیرد اول برابر نخود روشنایی
در خلوت او پدید آید و چون او در ذکر افزاید آن نخود برابر چهار مغز گردد و اگر در ذکر افزاید آن برابر

تخم مرغ گردد همچنین چندانکه خلوت او تمام روشن گردد و اگر او اندکی در ذکر خود و در توجه خود غفلت
و مساهلت نماید آن روشنایی باز برود و خلوت او تاریک شود برای آنکه آن نور ذکر حقیقی بود که پدید
آمده بود چون آن ذکر حقیقی بواسطه غفلت و مساهلت او ذکر تقلیدی شد پس آن نور ذکر حقیقی باز رفت
چون آن نور رفت ضرورت خلوت او تاریک گشت اصل درین باب آنست که هرچند که ذاکر در ذکر افزاید
و صدق او و اخلاص او و توجه او و مراقبه او بیشتر بود او زودتر بمقصود رسد نمی بینی که آن سحره فرعون
چاشتگاه کافر بودند از آنکه گفتند بعزت فرعون و نگفتند بعزت الله و چون نیمروز شد بجایی رسیدند برای آنکه
چون معجزه موسی را دیدند گفتند باعتقاد پاک و باخلاص تمام و بتوجه درست آمنا برب موسی و هارون یعنی ایمان
آوردیم به پروردگار موسی و هارون چون فرعون این ایمان درست ایشان را معلوم کرد گفت لاقطعن ایدیکم
وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم اجمعین یعنی ای سحره ببرانم من دستهای شما را و پایهای شما را بجرم قبول دین موسی
شما ایشان در جواب فرعون گفتند لا ضیر انا الی ربنا منقلبون یعنی ما را هیچ غمی و زیانی نیست
از کشتن تو و بر دار کشیدن تو از آنکه بدرستی و راستی بسوی پروردگار خود باز گشتیم خواه ما را بکشی خواه
بر دار کشی خواه دست و پای ما ببری که ما را هیچ ضرری نیست چون ایشان این سخنها را از سر اخلاص و صدق
و از راه توجه درست و یقین تمام و باعتقاد پاک گفتند لاجرم ایشان بیک ساعت بجایی رسیدند که آن
ساعت از چاشتگاه بود تا نیمروز و درین میان فرعون ایشان را دست و پای برید و ایشان در کشف
خود و در توجه خود و در یقین خود محکم بودند پس ایشان در یک ساعت بجایی رسیدند که اکنون در راه ورود این قطع
تقریب آن بود که تا معلوم شود که هرچند آدمی در ذکر افزاید و آن ذکر را باخلاص تمام و باعتقاد پاک و بتوجه درست
و بیقین بی شک بحضور دل هنگامی جان گوید او زودتر بمقصود و بمقصد رسد و آن نور ذکر در دل او و در خلوت او
پدید آید و اگر او در ذکر کوشد و در توجه و مراقبه محکم گردد چیزهایی در او در آن خلوت روشن شود که اگر آن
چیزها ذره جاهلان گویند همه بکفر او گواهی دهند اما از راه حقیقت آنها کفر نباشد این نور ذکر خاص گفتیم اما ذکر خاص
الخواص آنست که سالک را نور ذکر او و نور توکل او و نور توجه او و نور مراقبه او و نور صبر او و نور شکر او
و نور تسلیم او و نور قناعت او و نور طاعت او و نور تقوی او و نور تقشف دل او و ... دیگر

نفس او جمع شود و او را سبب اجتماع انوار این اعمال غیبهای عالم کشف شدن گیرد تا مقام رسد که
مقامات و هزار حجاب نورانی و ظلمانی که در پیش دارد یکان یکان همه را از پیش او برگیرند و هر حجابی را که از پیش او
برگیرند آن از نتیجه ذکر با اخلاص او باشد و برین مقام اشارت کرد کلام ربانی که فرمود هو الحی لا اله الا هو
فادعوه مخلصین له الدین معنی این آیت ظاهرا چنان باشد که وی آن زنده است که نیست خدایی مگر وی پس
خوانید او را در حالتی که شما مخلصان باشید و درین آیت خدای تعالی ما را امر کرد بخواندن با اخلاص خواندن با اخلاص
آن بود که هر چه بغیر ذکر او است و هر چه ورای فکر او ست آن همه از دل برون اندازی و همگی روی دل خود
متوجه جناب حضرت رب الارباب گردانی و جمله تو از شراب ذکر او سرمست گردی که بغیر اقداح الالای
ربانی و ارواح اشباح عالم جسمانی در چشم دل نورانی تو در نیاید و هر چه غیر مذکور بود از دل تو بیرون زده شود
تمامی آن شنید چون این مقام ترا حاصل آمد آن زمان ترا مخلص گویند و تو در تحت این آیت داخل گردی و
معنی اشارت می کنند آن عزیز که گفت ۞ ذکری که در و نباشد اخلاص ۞ هرگز نرسد بحضرت خاص ۞
اخلاص بیار و صدق پیش آر ۞ این است ز بنده بهترین کار ۞ خدای تعالی در کلام مجید خود می فرماید که
معنی این آیت چنان بود که بسوی خدای تعالی می برآید کلمه پاک یعنی گفته از آن کلمه پاک کلمه شهادت یعنی کلمه
لا اله الا الله و پاکی این کلمه افضل از کلمات دیگر است از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که افضل الذکر لا اله
الا الله این ذکر برای آن فاضلترین ذکرهاست که اول از در نفی می در آید و نفی ما سوی حق می کند آنگاه در اثبات حق
قرار می گیرد و کلمات دیگر را این معنی نبود و پس ازین جهت این کلمه شهادت فاضلترین ذکرها است می بینی که تا کافر
این کلمه را نگوید او مسلمان نمی شود و پس ازین سبب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که امرت ان اقاتل حتی یقولوا
لا اله الا الله رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که من امر کرده شده ام که مقاتله کنم با کافران تا چندان که ایشان
لا اله الا الله و ذکر جهت فضیلت این کلمه بسیار است اگر در آن شروع کنیم این نسخه تحمل آن نمیکند و بعضی گفته اند
که این کلمه طیبه عام تر است از کلمه او لا اله الا الله باشد یا کلمه الحمد لله باشد یا کلمه سبحان الله باشد یا کلمه الحمد لله یا
یا کلمه الله اکبر باشد پس معنی آیت چنین بود که کلمه طیبه که آن نام و یاد کرد خدای است می برآید بسوی خدای تعالی
و آن کلمه طیبه وقتی بسوی خدای برآید که او از زبان پاک از غیبت و از دروغ و پاک از نابایست و ناشایست بود و

خواهند نیز بطریق طفیلی خواهند و رسم و عادت نه بر طریق انقیاد و تحقیق اما مقصود ایشان از دنیا بود و نه
مولی و این از برای آن باشد که ایشان تا از مادر زاده اند چشم سر ایشان همین دنیا را دیده است و بس
و چشم دل ایشان بسوی عالم البته کشاده نگشته است پس ازین جهت عمل بر مقتضای دید چشم سر میکنند
و اگر چشم دل ایشان بینا بودی عمل بر مقتضای آن کردندی پس ازین جهت بود که شیخ عطار در اسرارنامه خود
این چند بیت گفته است ۞ ز نور چشم سر حظی نیاید ۞ دلت را نور چشمی می بباید ۞ که عیسی را و خر را چشم سر بود
ولی چشم سر عیسی کر بود ۞ هر کرا آمد که چشم معنی بسوی عالم تحقیق کشاده گردد کی وی بسوی عالم صورت التفات نماید
اینها که ظاهر حیوة دنیا را بیش دانسته اند پس همه همتهای ایشان و مطلوبات جز بسوی دنیا نیست از همینی خبر داده
ایشان قرآن چنانکه فرمود در حق آن کسان که ایشان جز حیوة ظاهر دنیا را ندانسته و بس یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
یعنی این جماعت که از لذت عشق و از شوق لقای مولی غافل اند ایشان ظاهر حیوة دنیا را می دانند و بس لاجرم ایشان عمل
بر مقتضای آن می کنند و اینها که از لذت عشق بهره دارند ایشان عمل بر مقتضای آن می کنند و شب و روز در طاعت
و عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول اند و اینها که لذت از لقای مولی دارند ایشان نیز عمل بر مقتضای آن می کنند در بلاها
و در رنجها و محنتها صبر کنند و در نعمتها و راحتها شاکر باشند و در فقر و فاقه خوش و شادمان باشند و در طاعتها و در عبادتها
حریص باشند هر نفسی که زنند بیاد مولی زنند ازین مقدمه ترا معلوم شد که هر طایفه عمل بر مقتضای مطلوب خود می کنند
و بدین معنی اشارت کرد کلام خداوندی چنانکه فرمود کل حزب بما لدیهم فرحون یعنی هر گروهی برای آن چیز خوشنودند
که فرح ایشان در آنست هر کسی را از عمل او توان دانست که او محب دنیا است یا محب عقبی است یا محب مولی است
از کوزه همان برون تراود که در وست ۞ اما قسم دوم از محبان آنها اند که ایشان در هر طاعتی و عبادتی و دعایی آرزو
تنهای سلامتی نفس خود و سلامتی دین خود و دوام طاعت و عبادت خود خواهند اما ایشان از بلاها و از محنتها و از مشقتها
گریزان باشند و ایشان عابدان و زاهدان و متقیان باشند و همت ایشان و مقصود ایشان آن باشد که از دوزخ برهند و
بهشت رسند پس ایشان عمل بر مقتضای مطلوب خود کنند و در حق ایشان خدای تعالی می فرماید که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا این طایفه را معتقدان گویند اما قسم سوم از محبان آنها اند که ایشان در هر طاعتی و عبادتی و دعایی آرزوی
سلامتی نفس نخواهند بلکه سلامتی دین و دوام عبادت خود خواهند و از بلاها و از محنتها و از مشقتها و از رنجها گریزان نباشند

بلکه در بلاها شادمان باشند و در محنتها و در رنجها ذوق و شوق ایشان بیشتر گردد آنکه ایشان هیچ چیز را بیرون از حق
و بیرون از ارادت حق نمی دانند اگر ایشان را شادی و فرح رسد از آن شادمان نباشند و اگر ایشان را غم و رنج و بلا رسد
ایشان از آن غمگین نباشند چون ایشان همه را از حق دانسته لاجرم همه را بجان قبول کردند و گفته ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطأنا عذر تقصیرات خود خواستند پس این طایفه را عاشقان گویند فرق میان محبان دنیی و محبان عقبی و محبان
مولی آنست که محبان دنیی را همه همت ایشان معروف بدانست که ایشان را مال بود و جاه بود و منصب بود و املاک و اسباب
بود و پیش خلق کرم و معظم باشند و آرزوهای نفس ایشان جمیع مهیا و آماده بود و اگر چه ایشان از جهت محبت عقبی و مولی
دم زنند اما آن دم زدن ایشان بر سبیل رسم و عادت بود و بر طریق غفلت و تقلید بود نه بر سبیل خوف آگاهی و طرد
درد و حسرت پس ایشان را از آن دم زدن هیچ حاصلی نبود اما محبان عقبی را همه همت ایشان آن بود که ایشان از عذاب
قیامت و از دوزخ و از اهوال قیامت برهند و به بهشت رسند اگر چه ایشان نیز گویند که ما محبان مولی ایم آن گفتن ایشان
بر سبیل عادت و تقلید باشد نه بر سبیل ارادت و تحقیق که ایشان محبان مولی بودندی در بلاها شادمان بودندی و در رنجها
و محنتها ذوق و شوق ایشان بیشتر بودی بلکه از خدای تعالی ایشان همه بلا و رنج خواستندی زیرا که هر کسی که در غم
بلای دوست و رنج او بیشتر است در آخرت درجات و مرتبه او بیشتر است ❊ بلا با کسی بحد لطف کنیم ❊ تا و را نام از اولیا کنیم
این بلا گوهر خزانهٔ ما است ❊ ما به هر کس نه این عطا کنیم ❊ نمی بینی انبیا را چه بلاها و رنجها و محنتها رسیده است آدم را
علیه السلام از بهشت بیرون کردند و بمحنت دنیی گرفتار کردند و او را سیصد سال آیست که میگریست تا توبهٔ وی قبول شود
چنانکه از این حال خدای تعالی خبر داده است در کلام مجید خود که فرموده ثم اجتبیه ربه فتاب علیه یعنی بعد از چندین بلا و محنت
خدای تعالی آدم را برگزید و توبهٔ او را قبول کرد و همچنین نوح پیغامبر را علیه السلام ببلای قوم او مبتلا کردانید و طوفان
فرستاد و همچنین ابراهیم پیغامبر را علیه السلام از منجنیق با آتش انداختند و همچنین زکریا را علیه السلام باره دو پاره کردند
و ایوب را علیه السلام کرمان خوردند و محمد را صلی الله علیه وسلم دندان شکستند پس ایشان درین بلاها صابر و شاکر بودند
و ذوق و شوق ایشان درین بلاها بیشتر بودی پس ازین جهت بدرجهٔ نبوت رسیدند و همچنین اولیای خدای تعالی را مشقتها
و محنتها و ریاضتها و مجاهدتها کشیدند و در بلاها و رنجها و محنتها صابر و شاکر بودند لاجرم در آخرت درجهٔ ایشان و مرتبه
ایشان بیشتر شد و بدین معنی اشارت کرده کلام خدای تعالی چنانکه فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنی اجر کرده شود

عالم

عالم را می بیند و از هستی عالم حکم میکند که ذات این عالم را بجز ذاتی می باید که ذات این عالم را پدید کرده باشد
بود و پس سالک از هستی ذات عالم هستی ذات الله تعالی را پیدا می کند و ازین حکم می کند بر هستی ذات الله تعالی
شناخت ذات درین مقام این باشد اما ذات الله را بکنه از کیفیت و کمیت و از بدایت و از نهایت و از زمان
و از مکان منزه است و از مثل و نظیر و شبیه و کفو مبرا می باید لاجرم از بیان و دانش این چنین ذات عاجز گردد
و زبان لال می گردد پس کل لسانه او را درین مقام باشد یعنی عارف هستی ذاتی را بتحقیق می داند اما کماهی از کنه
و جهت و چگونه است لاجرم از حیرت زبان او از بیان عاجز شود و پس درین مقام او را کل لسانه گویند ای کل
عن بیان الذات بسبب العجز عنه و ازین جهت گفته اند که العجز عن درک الادراک ادراک یعنی هر که خود را عاجز داند از
دانستن ذات الله تعالی پس او خدای را دانست و باز عارف نظر در مخلوقات می کند هر مخلوقی را بصفتی یکی را ملاحظه
و یکی را بصفت حیات می باید و یکی را بصفت ممات می باید و ازین صفتها می داند که اگر صفت حیات دارد او را
حیات دهنده می باید از برای آنکه هیچ چیزی خود را خود حیات نتواند دادن از آنکه اگر خود را خود حیات
و او را خود ممات نبوده باشد پس او را حیات به حاجت باشد پس ازین بحث حیات چیزی بخشش و حیات او لازم
آمد با طلا بوده پس ازین دانستیم که او را حیات با حیات دهنده می باید و آنکه او را حیات داده است هر جان کسی که
باید که بر همه قادر و قایم باشد و صفت او را دایم بود و آنچنین کس جز خدای تعالی نتواند بود و پس ازین صفت حیات
در مخلوق یافتیم صفت حیات خالق را اثبات کردیم و دانستیم که او خالق حیات است و همچنین صفت ممات در مخلوق
دیدیم ازین دانستیم که هیچ کس خود را خود نمیراند و میراننده می باید و آنکس که همه را میراند و زنده گرداند جز خدای
چون خدای تعالی بصفت احیا موصوف بود وی را محیی گفتند و چون بصفت اماتت موصوف بود وی را ممیت گفتند و همچنین بصفت
علم موصوف بود وی را عالم گفتند و چون بصفت قدرت موصوف بود قادر گفتند و چون بصفت رحمت موصوف بود
رحیم گفتند و همچنین باقی صفتهای حق را اکنون چون خدای تعالی با این صفتهای کثیره موصوف بود و این
صفتها را مظهری می بایست تا دران مظاهر این صفتها پدید آید پس خدای تعالی عالم را آفرید مثلا محیی بود و
محیا می بایست تا دران مظهر صفت احیای او ظاهر گردد پس آدمیان و جانوران را آفرید تا در ایشان صفت احیای
ظاهر گرداند و باز ایشان را می میراند صفت اماتت خود را در ایشان ظاهر گرداند و همچنین عالم بود و معلوم می بایست

[illegible]

باشند

قادر

تا صفت قدرت خود را در ان معقد و ظاهر کرداند و همچنین عالم بود معلومی می بایست تا صفت عالمیت خود
دران معلوم ظاهر کرداند هر صفتی را همچنین می دان پس خدای تعالی عالم را بیافرید و هر فردی را از افراد عالم
بصفتی مخلوق کرداند چنانکه یکی را بلند آفرید و یکی را پست آفرید یکی را پادشاه آفرید و یکی را گدای آفرید یکی را توانگر
آفرید و یکی را کافر آفرید یکی را سپید آفرید و یکی را سیاه آفرید یکی را زاهد آفرید و یکی را فاسق آفرید یکی را عالم
و یکی را جاهل همچنین می رو چون عارف این صفتها را در مخلوقات می بیند پس ازین صفتهای مخلوقات آفریننده
این صفتها را بعقل خود پیدا می کند چون در مخلوقات کثرت صفات می بیند پس ازین کثرت صفات مخلوقات کثرت
صفات خالق را می داند و چون عارف خواهد که کثرت صفات خالق خود را تعداد کند پس این تعداد و طول
کند پس طال لسانه درین حال باشد یعنی طال لسان العارف بتعداد صفات الله تعالی یعنی دراز گویا شد زبان عارف
در تعداد صفات خدای یعنی چون خدای تعالی را صفات حمیده بسیارست چون عارف خواهد که آن صفتها را تعداد کند
بضرورت کلام او طول تقاضا کند پس طال لسانه درانجا باشد باز بعضی از عارفان چنین جواب کرده اند که من
عرف الله کل لسانه ای کل لسانه عن غیر الله و طال لسانه بالله یعنی چون عارف را معرفت ذات حاصل
گنگ شود زبان او از غیر خدای تعالی یعنی گنگ شود زبان او بخلق یعنی او را با خلق هیچ گویایی نماند و گویا
شود زبان او بخدای یعنی او را هیچ کس سخن نماند الا بخدای این جواب برعکس جواب اول است و جواب
سالک را معرفت صفات حاصل شود گنگ شود زبان او بحق یعنی کثرت صفات و عظمت هر صفاتی و هیبت
او را چندان فرو گیرد که بمعرفت ذات نتواند رسیدن پس کل لسانه اینجا بود و طال زبان او گویا شود زبان و بخلق
چندان بخلق از صفات او و از عظمت صفات او گوید که بذات نتواند رسید پس کل لسانه فی ذاته درانجا باشد فی ذاته
سوال اگر گویند که تو گفتی که معرفت ذات حاصل آید گنگ شود زبان او و ما می دانیم که معرفت ذات ایزد تعالی
ممکن نیست از برای آنکه عقل آدمی چیزی را شناسد که آن چیز را کمیتی و کیفیتی و ابتدایی و نهایتی بود و او درک
عقل و حس و فهم و وهم بود و با بیان و نشان توان او را دریافت و ذات خدای تعالی از کمیت و کیفیت و بدایت
و نهایت منزه است و ذات او را بعقل و حس و بفهم و بوهم در نمی توان یافت و ببیان و نشان او را
دریافتن ممکن نیست پس آنکه گفتی هر کرا معرفت ذات حاصل شود زبان او گنگ شود پس این حکم راست آید

و از دل

و از دل پاک و با اخلاص تمام و با اعتقاد صافی خالی از ریا و رسم و عادت و امثال اینها بوده باشد و چون
این کلمه طیبه با این شرایط مذکوره از زبان سالک برآید پس آن منفذ و نیز از حجاب نورانی و ظلمانی را بر دارند
و بحضرت عزت رسد و الا که آن کلمه را بر روی او زنند و در تحت این حدیث داخل شود که رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده که من قال هذه و قلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین الله ازین حدیث معلوم شود که هر که خدای تعالی را
بدل غافل یاد کند آن یاد کردن او مقبول نیست حکایت نقل است که امام محمد رسول صلی الله علیه و سلم را
بخواب دید امام محمد می گوید که من رسول را سلام کردم رسول صلی الله علیه و سلم جواب سلامم نداد گفتم یا رسول الله
چرا سلام مرا جواب نداد رسول گفت که یا محمد شرم نداری کسی که مرا صلوات فرستد تو او را بخطا نسبت کنی
و سجده سهو در نماز او فرمایی گفتم یا رسول الله این حکم نبود من نمی دانم رسول صلی الله علیه و سلم گفت تو در تصنیف خود نوشته
که کسی که نماز چهار رکعتی می گذارد و در قعده میانه اگر از اشهد ان محمدا عبده و رسوله گذرد و اللهم صل علی محمد گوید
سجده سهو بر وی واجب شود کسی که بر من صلوات گوید تو سجده سهو می فرمایی این حکم نباشد امام محمد
می گوید که من چون این سخن از رسول صلی الله علیه و سلم بشنیدم گفتم یا رسول الله من او را سجده سهو برای آن تقریر نمودم
که او نام شما را بغفلت گفت برای آن سجده سهو نمودم که او نام شما را بغفلت گفت پس ازین جهت سجده نمودم
رسول صلی الله علیه و سلم چون این بشنید گفت نیکو گفتی یا امام اکنون القصه پس وهمی که نام رسول صلی الله علیه و سلم
بغفلت گویند رسول او را نمی پسندد پس اگر نام خدای را بغفلت گویند خدای تعالی چگونه پسندد اکنون از بیان
مقصود ما آن بود که ذکر عام و ذکر خاص و ذکر خاص الخواص و نتیجه هر یکی و فایده هر یکی معلوم کند اما نتیجه ذکر عام
آن باشد که او را اهل دنیا ذاکر گویند و نیکو مرد خوانند و نتیجه ذکر خاص آن باشد که او را اهل آخرت ذاکر خوانند
و او بسبب آن ذکر از اهل بهشت گردد و از دوزخ برهد و نتیجه ذکر خاص الخواص آن باشد که بدیدار بیچون و بیچگونه
باقی بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة مشرف گردد نصیحت امروز در زمانه ما بیشتر ذاکران آنانند
که از برای مصلحت کار خود و بجهت جر نفع خود دنیا برای آن که تا او را شیخ دارند و پیشگاه گذارند تا او را
اهل عزت دارند و سخن او را معتبر دارند یا از روی فلان و قسمت نسبتا کنند تا او را اختفا دارند ذاکران
گویند و آنان وظیفه ذکر برای آن روان کرده اند که آنان آن را کسب خود ساخته اند تا

آن وظیفه وار از خلق چیزی بستانند و خلق ایشان را معامله گویان درمی و دیناری یا جامه یا خوردنی
یا امثال اینها بیارند و او از ذکر خود بهمین قانع گشته است او را ازین معانی هیچ خبر نیست در حق چنین
ذاکران غافل و شیخان بی حاصل گوید آن عزیز ❁ رفتند محققان آگاه ❁ ماندند دو سه گدای گمراه
دایم بهوای نفس مشغول ❁ مردند همه برای یک پول ❁ مردان که گذشته صاف بودند ❁ نی چون من و تو گزاف بودند
امروز گروه بی صفایان ❁ صوفی شده اند و خانیان ❁ از راه خدا نبرده بویی ❁ یعنی بمثل تهی سبویی
بدنام شده این ره طریقت ❁ زین بیخبران بی حقیقت ❁ برباد شده آبروی اصحاب ❁ از دست مقلدان کذاب
مردان خدا دریغ رفتند ❁ چون ماه بزیر میغ رفتند ❁ در دیگ نماند گوشت بنگر ❁ سردار شده این زمان چغندر
بلبل چو برفت ماند در باغ ❁ آواز کلاغ و کرکس و زاغ ❁ بر شاخ نماند گل بناچار ❁ بر جای گل است این زمان خار
یارب بکرم فرست ما را ❁ مردی که شناسد خدا را ❁ تا از دم او صفا بیابیم ❁ در صحبت او وفا بیابیم
یعنی گفته اند که آن مردان را که خدای تعالی در قرآن یاد کرده چنان که فرموده رجال لا تلهیهم ایشان را ذکر زبانی نبود
بلکه ذکر دل بود چنان که ایشان در سودا و معامله و در خرید و فروخت هرگز دروغ نگفتندی از ترس خدای تعالی
و عیبهای کالای خود را نپوشیدندی و خلق را بازی ندادندی و ایشان خدای تعالی را در آن معامله و در آن
سودا و خرید و فروخت و امانت و دیانت حاضر دانستندی و از ترس آن تقلبی و گرانی و زرق و مکر در آن سودا و معامله
و خرید و فروخت و در هیچ کسبی و کاری نکردندی چون در دل ایشان ترس خدای تعالی بود و ازین جهت ایشان ذکر
کردندی و این چنین معامله که ایشان را بود خدای تعالی ایشان را ذاکر خوانده در قرآن حکایت نقل است
در شهر اصفهان مردی بافنده بود و هر باری که تار ریسمان او گسسته شدی او انگشت بر لب دادی آن گسستگی را
پیوند کردی و نشانه نهادی آن تار تا کرباس بودی چون ببازار بردی خریداران گفتندی که چرا چنین کردی و گفتی
که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که من غشنا فلیس منا یعنی هر که عیبهای کار خود را پوشیده نماید
زمن آنرا بیرون دارد و خریداران را بازی دهد پس او از دین ما نیست پس من میخواهم که عیبهای کرباس
خود را بپوشم بنابراین نشانها که درین کرباس می بینید آن عیبهای کرباس من است هر که باین عیبها می خرد
می فروشم و این برای آن می کرد که تا خلق را بازی نداده بود و زرق و مکر در کسب کار خود و در خرید و فروخت

حاصل

پیدا

خود

خود کرده باشد اگر خلق از کار و بار او و از عیب کالای او واقف نباشند اما خدای تعالی واقف است
پس این نوع معامله کردن با خلق و رعایت جانب حق کردن یک نوع ذکری است و این نوع ذکر از همه
ذکرها فاضلتر بود پس ازین جهت خدای تعالی ایشان را در قرآن یاد کرده و گفت رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله باز بدان که ما را ذکر قولی است و ذکر فعلی است اما ذکر قولی آن بود که لا اله الا الله گویی
یا سبحان الله گویی یا الحمد لله گویی یا الله اکبر گویی یا امثال اینها و ذکر فعلی آن بود که در هر فعلی که با خلق
و در هر کسبی و کاری که میکنی و در هر خرید و فروختی که با خلق میکنی در جمیع اینها خدای را حاضر و ناظر دانی
و حیا داری و ازین جهت در جمیع اینها تقلبی و قلابی و مکاری و دروغ را راه ندهی و دایم جانب حق را رعایت
کنی و از برای سود خود زیان دیگران روا نداری و با وجود اینها خود را مقصر دانی و از خلق این معانی را
پوشیده داری و این سری باشد میان تو و خدای تعالی چون این چنین کنی این ذکری باشد فعلی و
و بعد ازین تو نیز در تحت این آیت داخل گردی خدای تعالی فرمود که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
اکنون ازین مقدمات دانستی که مرد کدام و نیم مرد کدام است و ذکر بر چند نوع است و میوه کدام
هر نوع ذکر چیست و شرایط ذکر کدام است پس اندیشه کن که هیچ مرد کدام است هیچ مرد آن است که منافق بود
یعنی او ذکر گوید اما برای خدا نگوید بلکه برای ریا و سمعه گوید تا او را خلق بسبب ذکر او عزیز دارند و مرید او گرد
گویند یا شیخ گویند و او هر طاعتی و عبادتی که کند از سر اخلاص نکند و همچنین که خود را بخلق می نماید در ظاهر
در باطن همچنان نیست در ظاهر بنوعی دیگر و در باطن بنوعی دیگر چنین کسی را نه حلاوت ذکر باشد و نه حلاوت ایمان
و برای همین معنی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صاحب الوجهین لا یجد حلاوة الایمان یعنی خداوند
دو پیراهن حلاوت ایمان را نیابد علما گویند مراد ازین دو پیراهن دورویی است و این دورویه بودن
بر دو نوع است یکی آنکه در ظاهر خود را می نماید بخلق و در باطن آنچنان نیست یا با خلق نوعی دیگر و با حق
نوعی دیگر در خلوت نوعی دیگر در انجمن نوعی دیگر پس این چنین کس دورویه بود و هر که دورویه بود منافق بود
و بهمین دورویی اشارت می کند در کتاب مصداق خود عزیزی که می گوید ❁ مردان خدا اگر چه مرموت
بیرون ز کرو دروغ و گزنج ❁ در باطن خود سرالخف بودند ❁ در ظاهر خود نهان نمودند
شیخ عطار

در اسرارنامه خود بهمین معنی اشارت می کند که می گوید • دلت را از دو رویی همچنین باشد
که شرالناس ذوالوجهین باشد • بترک این دو رویی گوی اخیر • که یک را بس بود یک روی از
و این چنین نفاق را نفاق سرّی گویند و نوع دوم آنست که شخصی دو رویی کند میان دو کس
اول پیش یک کس آید و از آن کس هرچه شنود از غیبت و عیب آن چون او آورد پیش آن کس
بیرون آید پیش آن کس آید که آن کس اول غیبت آن کرده بود یا عیب او گفته بود پیش این
شخص دوم گوید که ترا فلان کس چنین بد گفت و چنین غیبت کرد و چنین عیب کرد و این کس را غماز
گویند و نمام گویند و نمام در پارسی سخن چین بود و پس این چنین کس را صاحب دو پیراهن گویند برای
آنکه پیش هر یک که می رود یک پیراهن دیگری پوشد از جهت دو رویی پس این چنین کس تمام منافق
باشد و این چنین نفاق را فقه گویند و نفاق علانیه هم گویند پس آنکس که هیچ مرد باشد کار او از این نوع نفاق
که یاد کردیم خالی نبود و در حق منافقان خدای تعالی این آیت فرستاده که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ
یعنی منافقان در دوزخ مختفین باشند که او از همه دوزخها فروترست آنکه نفاق بدترین گناهان و دوری
دوزخها اهل نفاق راست در اول زندگی باید که بنده جهد نماید تا خود را از نفاق خلاص کند زیرا که بنده را خدای تعالی
قدرت آن داده است که با علی علیین رود و هم قدرت آن داده است که با اسفل السافلین رود و در خوارزم در
طاق مدرسه امیر قتلق تیمور این بیت شیخ سعدی نوشته اند دیدم • تو توانی که فرشته شوی ار جهد کنی
برگ توت است که بتدریج گردد اطلس • اکنون از این مقدمات دانستی که مرد تمام کیست و هم مرد کیست و هیچ مرد کیست
و ذکر عام کدام است و ذکر خاص کدام است و ذکر خاص الخواص کدام است اکنون بدانکه ذکر عام اهل شریعت راست و ذکر خاص
اهل طریقت راست و ذکر خاص الخواص اهل حقیقت راست از این جهت آن عزیز می فرماید • هست در این دایره لاجورد
مرتبه مرد بمقدار مرد • دیگر • خواجه ابراهیم می گوید که روزی از پدرم عزیزان علیه الرحمه پرسیدم که رسول صلی الله
علیه و سلم فرموده است که من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه معنی این حدیث
چنان بود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که هر که چهل صباح بیدار دارد و با اخلاص تمام و با اعتقاد تمام یکبار
و دل بی غل و غش و بجان آگاه و بتن درست و بتوبه و انابت نصوح خدای را هم از برای خدای طاعت کند ن

نه برای غرض دنیا و آخرت پس از چشمهای حکمت از دل او بر زبان روان گردد پدرم را گفتم بسیار کسی در این عهد
چنین کردند و هیچ آن دولت میسر نشد پدرم گفت که ایشان در این راه صادق نبودند یعنی ایشان را آن چهل صباح بیدار
بودن و آن اخلاص ربانی مقصود ایشان آن بود که آن چشمهای حکمت [illegible] ایشان بر زبان ایشان روان شود
نه آنکه مقصود ایشان از آن عبادت و طاعت در آن چهل صباح خدای تعالی بوده باشد چون غرض ایشان عبادت
خالصا لله نبود پس از این سبب آن مقصود ایشان حاصل نیامد چون نظر و طمع ایشان از آن عبادت [illegible] بود
بلکه لغیر الله بود که آن ظهور چشمهای حکمت بود و آن غیر اگر همه بهشت و حور و قصور بود که آن اخلاص لغیر الله بود
و دیگر هر که خدای را طاعت و عبادت کند برای مقصودی که آن غیر خدای بود و همچنان باشد که او آن طاعت
و عبادت را برای مقصود خود کرده بود نه برای خدای پس معبود او آن مقصود او بوده باشد نه خدای تعالی
پس اگر کسی چهل صباح را بیدار دارد و طاعت و عبادت کند برای آنکه تا او را چشمهای حکمت روان شود
پس او آن چشمهای حکمت را معبود خود ساخته بوده نه خدای تعالی را چون حال کسی این چنین بود و از مقصود
محروم شود و هیچ عجب نباشد پس بنده باید که خدای را نه بامید بهشت پرستد و نه از خوف دوزخ
بلکه خدای را برای خدای پرستد تا اخلاص حاصل آید • باز • جواب دیگر آنست که آن کس اگرچه آن چهل
صباح را بیدار می دارد و طاعت و عبادت با اخلاص می کند اما در باقی اوقات دیگر محافظت احوال خود
نمی کند و ناپاک و ناشایست از وی در وجود می آید یا از خوردن حرام یا از پوشیدن حرام یا از
غیبت یا از دروغ یا از خیانت یا از امثال اینها پرهیز نمی کند یا ترک مأمورات می کند یا ارتکاب
منهیات می کند پس از این جهت آن طاعت او و آن بیداری او او را سودی نمی دارد و چشمهای حکمت
از دل و بر زبان او روان نمی گردد پس اخلاص تمام آن است که او از همه منهیات اجتناب نماید و همه امور
خود را آراسته دارد آنگاه آن چهل صباح را زنده دارد و طاعت و عبادت در آن چهل صباح با اخلاص
تمام کند چون او این شرایط بجای آرد امکان است که بعد از آن چشمهای حکمت از دل او بر زبان
روان گردد و مستجاب بودن دعا را نیز همین شرایط است • دیگر • روزی از پدرم عزیزان علیه الرحمه
پرسیدم که در روز الست خدای تعالی ارواح جمیع آدمیان را خطاب کرد و گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ یعنی

نپرسیم من پروردگار شما از ارواح همه گفتند بلی تو هستی پروردگار ما و در روز آخر که جمله موجودات
فانی شوند دیگر ارواح و آنچه خدای خواهد پس از آن روز خدای تعالی ارواح را خطاب کند و گوید
لمن الملک الیوم یعنی کراست امروز پادشاهی و در آن حالت هیچ کس را زهره آن نباشد که جواب
گوید خدای تعالی هم خود گوید لله الواحد القهار بایستی که چنان که در روز الست ارواح آن خطاب
الست را جواب گفتند در روز آخر نیز آن خطاب لمن الملک را جواب گفتندی و گفتندی که لله الواحد
القهار ایشان در آن روز خاموش گشتند و جواب نگفتند این چرا بود پیرم بجواب چنین گفته که روز
اول روز وضع تکلیف احکام شرایع بود و قبول شرایع از بنده و در شریعت مر این گفت را اثبات
پس از این جهت ارواح آن روز بگفت آمدند و گفتند بلی اما روز آخر که آن روز لمن الملک است
روز رفع تکلیف احکام شرایع است و ابتدا ظهور حالات حقیقی و مشاهده عالم اکبر است و آن
روز هر یک را آنچه معامله او در دنیا بوده باشد آن روز ظاهر شود پس هر کس در معامله خود در آن
روز نظر کنند خجل شوند و حیرت و دهشت هر یکی را چنان فرو گیرد که زهره دم زدن نماند لاجرم
خدای تعالی هم خود گوید که لله الواحد القهار و بر این معنی رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده چنانکه
گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا یعنی امروز حساب عملهای نفس خود کنند تا فردا که
در آن روز لمن الملک حساب کنند در نمانید اگر کسی امروز حساب معامله خود کند هم در جای امکان است
که اگر آن معامله او کج افتاده باشد تدارک آن کند و آن کجی را راست کند اما اگر امروز آن کجی را راست
نکند و بقیامت برد پس آنجا تدارک آن ممکن نشود پس ضرورت در ماند حکایت نقل است که شیخ
شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه هر روز از هر فعلی و قولی که صادر شدی هر که او را نیکو
کردی یا بدی رسانیدی همه را نوشتی چون شب شدی آن همه را مطالعه کردی اگر کسی او را رنجانیده
بودی بحل کردی و از خدای تعالی توفیق او را و راه راست او را خواستی و اگر کسی را سخنی گفته بودی
که در خاطر کسی گران آمده بودی چون روز شدی آن کس را طلبیدی و از و بحل خواستی و دل او را
شاد گردانیدی و عفو آن را از و طلبیدی و اگر کسی او را در روز نیکوی کرده بودی برای هر یکی عوض آن

نیکوی

نیکوی برای ایشان چند رکعت نماز گذاردی و ثواب آن را بایشان بخشیدی تا می زند که پیرزنی
کاسه جغرات پیش او آورده بود برای آن پیرزن دو رکعت نماز گذاردی و ثواب آن را بوی
بخشیدی مقصود از آوردن این حکایت آن بود که مردان خدای حساب آخرت خود را هم
در دنیا راست کردند و محاسبه که ایشان را در آخرت خواهد بودن ایشان آن محاسبه را
در دنیا بر نفس خود کردند تا در آخرت از عهده آن توانند بیرون آمد پس عاقل آنست که امروز
محاسبه نفس خود کند و نگذارد که بفردا رسد تا بحدیث حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
عمل کرده باشند و اگر امروز از محاسبه نفس خود غافل باشند فردا که آگاه شوند هیچ سود ندارد
و از معامله خود خجل و شرمسار گردد و زهره سر بالا کردن نباشد پس از این جهت ارواح در آن روز
جواب لمن الملک را نتوانند گفت پس از این جهت آن عزیز گوید آندم که ز روی کار پرده فکنند
معلوم شود که ما کیانیم همه عزیز من روز قیامت روز پس با هیبت و با دهشت بود همه انبیا در آن
روز نفسی نفسی گویند وقتی که انبیا را این چنین حال بود پس تو دانی که با امت چه باشد خداوندا همه
مؤمنان عاصی را در آن روز برحمت خود بخشای و بهشت عنبر سرشت رسان علی الخصوص این فقیر حقیر
کم از غیر را که شارح و کاتب این نسخه است این بود آنچه در آن چند ورق که جواب آن را اسم جمع کرده بود
و این فقیر شرح آن را بتوفیق خدای تعالی کردم اکنون شروع کنم در باب دوم و باب دوم این است

باب دوم در شرح آن کلماتی که در میان اصحاب خواجه عبد الخالق
و در میان اصحاب حضرت عزیزان این کلمات هست

بعضی از آن کلمات آنست که
خواجه علی عزیزان علیه الرحمة والرحمن ایشان اهل کسب بودند و امی بودند خط و خواندن چندان
نمی دانستند و کسب ایشان بافندگی بود و ایشان کار می کردند و در کار رسمی کردند و وظیفه ایشان
آن بود که ایشان در آخر وقت در شهر خوارزم ببازار ریسمان فروشان رفتندی و از آن فقرا هر
که ریسمان ایشان را کسی نخریده بودی ایشان آن را ببهای تمام خریدندی و بخانه آوردندی و گاه
حلال کرباس بهر کار راست می کردند و ایشان در گوشه خانه بذکر مشغول شدندی آن حلال کر

گرباسن بی واسطه دست ایشان بافته می شد اکنون می شاید که آن گرباس ایشان را مردان غیب
بافته باشند یا جنیان مسلمان که ارادت با ایشان داشتندی بافته باشند یا خدای تعالی ملکی را فرمان
کرده باشد تا آن کرباس ایشان را بافتی یا بغیر ازین چندین اسباب دیگر بوده باشد که آن را خدا
داند پس عزیزان آن جمله کرباس را بازار بردند و بآنچه خواستندی فروختند و آنچه از آن کرباس
سود حاصل شدی ایشان آن سود را سه قسم کردندی یک قسم را بعلما صرف کردندی و یک قسم بفقرا
کردندی و یک قسم را باهل و اولاد خود صرف کردندی مگر روزی عزیزان برای ریسمان خریدن
می رفتند مدعی از راه طعنه ایشان را گفته است عزیزان بازاری اند عزیزان در جواب گفته اند که ما
عزیزان بازاری را میخواهیم عزیزان چکنند که بازاری نبود و این سخن ایشان زیبی اشارت بر آنست که
دران درگاه بنده را هیچ به از تضرع و زاری و گریه و اشکباری نیست نقل است که چون بنده از
سوز سینه و از سر درد و ندامت آهی بر آرد نزد خدای تعالی آن آه او بهتر از تسبیح ملایکه بود و بهمین معنی
می فرماید که گاه گاهی ز اندرون آهم ۰ به ز تسبیح خود تو آن آه ترا می خواهم ۰ خدای تعالی زاری بنده را و نیاز
و مسکنت او را دوست می دارد و کبر و منی و هستی و غرور و خودنمایی و خودبینی او را دشمن می دارد در کتاب
می گوید ۰ در خانه عشق سلطنت نیست ۰ جز درد و نیاز و مسکنت نیست ۰ هر کس که بود نیاز مند تر کارش بود
از همه بلند تر ۰ نقل است که روزی عزیزان نشسته بودند و ذکر خفیه با حق تعالی مشغول بودند چنان که از ذوق
ذکر حال بر ایشان غلبه کرده بود دران حال مدعی رسید و بطریق امتحان ایشان را گفت که عزیزان تصوف چیست
عزیزان گفتند برکندن و پیوستن یعنی برکندن از غیر و پیوستن با حق و بهمین معنی در کتاب اشارت
می کند آن عزیز ۰ تا بر نکنی ز غیر حق دل ۰ هرگز نشوی بدوست واصل ۰ بگسل ز علایق و خلایق ۰ چندان که شوی بدوست
چون پاک شوی ز هر که بینی ۰ بینی عقبات را بعقبی ۰ هر عقبه که پیش تو بیاید ۰ دانی که دران چه چاره باید
چون چاره کار خویش دانی ۰ خود را بخدای خود رسانی ۰ تا خود را آدمی از تعلقات دنیی و از ناجنس برید
نگردد خدا او را این معنی حاصل نگردد و برای همین معنی آن عزیز می گوید ۰ تعلق حجابست و بی حاصلی ۰ چو پیوندها بگسلی واصلی
رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید که الدنیا راس کل خطیئة یعنی دنیی و اختلاط اهل دنیی سر همه خطاهاست

سر همه خطاها را برکنی از خود ضرورت سر همه صوابها در دست تو آید ازین جهت گفت آن عزیز نظم
تو عزلت گیر و دور از انجمن باش ۰ رفیق خویشتن هم خویشتن باش ۰ بعزلت شاه مرغان گشت سیمرغ
یکی مرغ است و می خوانند سی مرغ ۰ و خدای تعالی بهمین معانی در کلام مجید خود صریح می گوید زُیِّنَ لِلنَّاسِ
حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ
وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ معنی این آیت آرزوی طالب جهان بود که زینت داده شده مر آدمیان را
دوستی شهوتهای نفس ایشان از زنان و از فرزندان و از زر و نقره پر از پوست گاو باشد و از اسپان
که در بیابانها چرند یا اسپان که آنها را در پهلو نشان نهای داغ باشد و از کشت و زراعت و چهار پایان
پس آدمیان این چیزها را زینت خود گردانیده اند و دوستی اینها را در دل محکم گرفته اند و از محبت خدا
غافل اند و اینها همه متاع دنیی بیش نیست از آن که فانی می شوند و اینها را بقایی نیست و آدمیان را
بقایی نیست چون چیزی را که او را بقایی نباشد محبت او را در دل گرفتن و از محبت خدای تعالی فارغ
نتیجه ای نبود با این آیت خدای تعالی آدمیان را سرزنش می کند و پند و نصیحت می دهد که یعنی دل بر
و از تعلقات دنیی خود را بازکشید و اشتغال این کنید پر دنیی گردید که او چندین غرار را با این زینت
در و عین فریفته است و بازی داده و باسفل السافلین برده بهتر شما را آن بهتر که خود را از غیر حق
برکشید و بحق پیوندید و بر همین اشارت بود که عزیزان گفته که برکندن و پیوستن اکنون که عزیزان که فرموده که
تصوف برکندن و پیوستن است ایشان از همان حرفه خود جواب این سایل دادند و بر این معنی اشارتست
بر آن که آدمی در هر کاری که باشد و در حرفه که باشد او را از همان کار خود و از همان حرفه خود راهی است بسوی
خدای تعالی و بهمین معنی دلالت دارد آن که گویند الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلایق یعنی راهها بسوی
خدای تعالی بشمار نفسهای خلایق است یعنی راه بسوی خدای تعالی بسیار است در هر کاری و در هر حرفه که هستی
اگر دران کار و دران حرفه راستی می کنی و قطع نگاری و تلبیس نکنی و خدای تعالی را حاضر و ناظر می دانی
نفع خود می گذری و نفع دیگران می اندیشی اینک تو با آن کسی برابری که سالها خلوت و عزلت و ریاضت
کشیده است و آنچه او را در خلوت و ریاضت حاصل است ترا نیز حاصل است و ازین جهت فرمود آن

وبترکی

از بند نصیب خویشتن بگذر ◦ در بند نصیب دیگری باشش ◦ ازین مقدمه دانستی که عزیزان
آنچه گفته‌اند معنی آن چه بود **نقل است** که اصحاب خواجه عبدالخالق می‌گویند که خانواده ما خانواده
آرزو و برت یعنی هر چه پیش درویشان آری از صدق و نیاز و اعتقاد پاک و اخلاص تام همان
نور و صفا در بر خود داری از ایشان بری و اگر پیش ایشان با سر پر کبر و با دل پر انکار و با جان پر عجب
و نخوت و پستی و [illegible] خودبینی و خودنمایی و نفاق بیایی پس همان مقدار کدورت و نخوت و
بی‌صفایی و بی‌اعتقادی بری پس تو در خود نظر کن که چه آورده درویشان آینه حق باشند هر چه پیش
آینه آری آن آینه همان را باز نماید پس هر که در آینه نظر کند همان را بیند که اوست اگر او خوب باشد
آن آینه همان خوبی او را بوی باز نماید و او چون خود را خوب بیند شادمان شود و از آن آینه خوشدل گردد
و اگر خود را در آن زشت بیند غمگین شود و از آینه رنجد اکنون ای عزیز اگر آینه خوب یا زشت نمی‌نماید [?] از آن
شادمان و غمگین مشو که آنچه در آینه می‌بینی صورت تست که می‌بینی آینه را عیبی و هنری نیست بلکه آن عیب
تست که می‌بینی نه از آن آینه پس اگر پیش درویشان با صفا و با اعتقاد و نیاز بیایی همان بری که آورده باشی
و اگر هیچ نیاری هیچ نبری با خود چنین گویم که خانه درویشان خانه آرزو و برت یعنی بجای خانه درویشان آری
بجهت تحفه یا بجهت نیازی که داری یا بجهت مهمی که ترا باشد از درم و دینار و خوردنی و پوشیدنی و
و امثال اینها همان مقدار فیض و فتوح و برخورداری و گشاد کار و شادمانی از ایشان بری و اگر هیچ نیاری
هیچ نبری درویشان گفته‌اند که نیاز مرغی است که پر و بال و تحفه است که پیش درویشان برند و آن مرغ بر آن
پر و بال بحضرت عزت پرواز کند و ازین جهت است که نیازمندان که پیش درویشان روند [illegible]
بجهت معامله گویان برند و نیازمند بهمان تحفه خود می‌باید و درویشان در آن میان سببی بیش نیستند که
برآمدن حاجت آن نیازمند و نابرآمدن آن هم در دست همان نیاز خود است هر که پیش درویشان آید اگر از
سر او واقف است او درویشان آگاه نباشند اما خدای تعالی آگاه [?] است و حالیا بیشتر خلق پیش درویشان
برای امتحان و برای آزمایش و برای [illegible] روند و خدای تعالی از آن [illegible] ایشان آگاه است
و از اعتقاد ایشان واقف است و برای همین معنی در کتاب مصداق آن عزیز گفته است **نظم**

نیاز آن

جیغی

نزا

کسی زمقبلان این راه ◦ از راه هوس بگاه و بیگاه ◦ گردد همراهی بر اینند ◦ اظهار نیاز می‌نمایند
چون کار رسد بیک لب نان ◦ باطل شود آن نیاز ایشان ◦ ای بیخبر از نیاز بنود ◦ اینکه زتو هر نیاز بنود
خرجی که ترا بکیسه افتد ◦ آنجا خرقیس تو بجنبد ◦ روزی که زطاق تو درافتد ◦ هر قطره خویش می‌نفشد [?]
گاهی طالب ره دمند ارش [?] ◦ وقتی که رهی بیز و درویش ◦ هم اندک و بیش هر که بر ◦ تا از دل و شود درست از
در صحبت مردم خدایی ◦ زنهار بدست خشک نایی ◦ چون تحفه بری بپیش درویش ◦ اظهار کنی امید خویش
چون بر عقیده تو بیند ◦ در خانه دل ترا گزیند ◦ چون در دل بیرراه یابی ◦ در سایه حق پناه یابی
چون آرزو و برت کار عالم ◦ نابرده کسی نیاورد هم

نقل است که پیش عزیزان نیازمندی آمد و عرض
گفت مرا پیش خاطر دارید عزیزان بما خود اندیشه کردند که اگر سخن او را قبول کنیم شاید که مرا این
دست ندهد و سخن قبول دروغ کرده باشیم و اگر قبول نکنیم خاطر این نیازمند رنجد پس عزیزان او را
گفتند نیاز آر و ظرف تو بده و یک ابریق تحفه بیار آن نیازمند رفت و یک ابریق خرید و پیش عزیزان
آورد و عزیزان آن ابریق را گرفتند و گفتند که این برای آن کردیم که هر باری که این ابریق را بدست
گیریم ترا بخاطر آریم و این ابریق سبب خاطر داشتن بود این نقل عزیزان اشارت است بآن که اگر
کسی خواهد که از دل دوستان خدای مددی و استعانتی خواهد باید که سببی پیدا کند که بواسطه
آن سبب در خاطر ایشان راه یابد زیرا که در سبق نیاز علامت راستی مدد خواستن از دل دوستان
خدای است که از سر دینی کند هم چیزی در راه ایشان ایثار کنی و تو چون چیزی ایشان دهی عوض
چیزی یابی [illegible] که کار زو بار دینی همه مدد و دستگیری ایشان است تا نیکویی نکنی نیکویی نیابی و همین
معنی است آن که حق تعالی [?] فرماید **هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ** یعنی نیست جزای نیکویی مگر نیکویی باز جزای
و آیت دیگر فرماید که **وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا** پس هر که پیش درویشی برای گشاد کار خود دعا دو
وی فاتحه یا تکبیری در خواست کند باید که آنچه دست دهد هدیه سبقی و پیش برد تا آن فاتحه و تکبیر را
پر و بال پیدا آید و بسوی حضرت عزت بر آید نمی‌بینی که اگر کسی برای مهمی ختم قرآن کند یا ختم قرآن
فرماید پس باید شش [?] بر ختم دادن تا آن ختم بدان بر بسوی حضرت عزت بر آید و آن بر ختم بقدر و

رسن هر کسی باشد کسی بشد که برای پر ختم گوسفندی دهد و کس باشد سفره نهد و عوض رات کند
و کس باشد که درمی و دیناری صدقه کند و کسی باشد که مویزی دهد و اگر هیچ نباشد پس خدای تعالی
از وی قبول کند و درین حال آیت قرآن اشارت وارد چنان که فرمود یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر فان لم تجدوا فان الله غفور رحیم خدای تعالی درین
آیت می گوید که ای آنانکه ایمان آورده اید چون خواهید که با رسول راز گویید و جهت کفایت مهمات خود
با وی مشورت کنید و از وی استعانت طلبید قبل از سوال صدقه دهید و اگر شما را چیزی نباشد که صدقه کنید
پس خدای تعالی آمرزگار است و رحیم است آن مهمات شما را و حاجت شما را بی آنکه صدقه دهید نیز کفایت کند
ازین آیت معلوم شد که جهت قبول نیاز نیازمندان تحفه و هدیه بایست که خلق پیش درویش می برند و آنرا اهالی
مشایخ معاملی گویند و معامله ازان جهت می گویند که آن چنان فعل معامله است میان بنده و خدای تعالی از
سر و سر که معامله با خدای تعالی کند هرگز او را بد نیاید اما بدانکه آن تحفه و هدیه که پیش درویشان برند بجهت آن نیز
که درویشان را محتاج آن ندانند بلکه خود را محتاج درویشان دانند و بجهت آن احتیاج خود آن چیز را نیز
ازانکه درویش حقیقی هیچ چیز محتاج نیست چنانکه فرموده اند که الفقیر لا یحتاج الی الله یعنی فقیر احتیاج بجز از الله
بمخلوق چون برده ازین خبر میدهد که گفت ۞ هر چیز که بود جز ای ۞ درویش ندارد احتیاج
محتاج تو همی که پیش درویش ۞ آیی زبرای حاجت خویش ۞ انها که درویشان رسیدند از خدای تعالی چیزی
نمی خواهند از خلق چگونه خواهند و دیگر بزرگان گفته اند که علامت صدق دنیا و آخرت آنست که چون کسی
پیش اهل الله رود دست تهی نرود و اگر همه نیم خرما است یا یکی مویز است یا سوزنی است آن در حکایت
اما خرما و مویز شیرینی است و حلاوت ایمان در ایشان است اما سوزن برای آن برند که آلت وصل است
یعنی بنده را با خدای واصل گردانند و دیگر گفته اند که کسی پیش درویش چیزی برد سجاده نهد و اگر اول بکار
و اگر از پوشیدنیها برد جامه پاک در رویی ام اشال اینها برد و اگر از خوردنیها برد خرما برد زیرا که او
خورش رسول صحابه بوده است و اگر دست ندهد مویز برد و اگر مویز دست ندهد نان برد و اگر آن ندهد
و هر آن برد و بعد وسع خود چیزی برد مقصود ازین مقدمات آن بود که عزیزان آن نیاز صدر اخر فرموده اند که

بیازارد و وطن ... و رنگ ابریق بیارد تا مار ازان ابریق بسبب خاطر داشتن بود و پس چندین سخن برای آن
آن سخن عزیزان بود که گفتیم نقل است که بعضی عزیزان جماعتی از دانشمندان آمده بودند و صحبت می داشتند
در اثنای سخن یکی از ایشان گفت که عالمان پوست اند و فقرا مغز اند عزیزان گفتند نه که مغز در حمایت پوست
است اکنون بدانکه این سخن که عزیزان فرمودند اشارت است بر آنکه اول سالک را شریعت باید آنگاه طریقت
آنگاه حقیقت آدمی را تا شرع محکم نبود طریقت نرسد و طریقتش کامل نبود بحقیقت نرسد مثلا جوز را اول پوست
است آنگاه مغز است آنگاه مغز را روغن است تا جوز را پوست نبود مغز در معرض تلف است و روغن مغز
روغن خود پیدا نبود پس روغن در حمایت مغز بود و مغز در حمایت پوست بود و پس اینجا معنی طریقت
و طریقت را شریعت باید پس هر که دم از حقیقت زند و موی را از طریقت می گذارد او کذاب بود و هر که دم
طریقت زند و موی را از شریعت گذارد او نیز کذاب بود و در کتاب مصداق فرمود ۞ موی از شریعت اگر بگذاشت
از گشته خود جوی نبرداشت ۞ هر گوره شرع را گذارد ۞ بوی ز طریقت او ندارد ۞ او را که شریعتش تمام است
در راه طریقت او امام است ۞ از شرع نبی منه برون پای ۞ تا نور دولت رسد بهر جای ۞ غیر از ره شرع راه دیگر
عزیز و محبوب راه دیگر ۞ بس راه شریعت از بهر روی ۞ ناچار بود ترا درین کوی ۞ رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی یعنی شریعت گفتار من است و طریقت کردار من
و حقیقت احوال من است پس سالک را اول شریعت باید تا طریقت حاصل شود و طریقت باید تا حقیقت حاصل
شود و حقیقت حالی است میان خدای تعالی و بنده که آن حال را تقریر و تعریف نمی توان کرد و ازان حال رسول
صلی الله علیه وسلم خبر داد و گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی رسول می
گوید که مرا با خدای تعالی وقتی و حالی است که دران نه ملک مقرب و نه پیغامبر مرسل گنجد مثلا کسی که کور مادرزاد
بوده و اند رنگ سرخی چه بود و رنگ کبود چه بود و رنگ سفید چه بود و رنگ سیاه چه بود اکنون آن حالی که میان
خدای است و میان عاشقان خدای است آن حال را هیچ کس نتواند که تقریر و تعریف کند و عاشقان خدای
بدان حال ازان جهت رسیدند که ایشان چندان در راه شریعت نفس خود را ریاضت دادند که بکار طریقت در آمدند
و در خانه طریقت نیز چندان سلوک کردند که بعالم حقیقت رسیدند آنگاه آن حال ایشان را پیدا آمد اکنون

ایشان چنین بود دل خود را بسرمه شریعت و طریقت کشاده کردند لاجرم آن حالت حقیقی که میان بنده و خدای
روی نمود بس هرگاه این چنین معاملت و هر که او را نیز آن حال حقیقی که میان او و میان خدای است روی نمود
و بعد از روی نمودن او داند که حال چیست و هر کسی که آنجا نرسیده است از آن حال بیخبر بود و هر که
از خود خبر دارد از آن حال بیخبر است و هر که از خود خبر ندارد از آن حال باخبر است و بهمین معنی شیخ سعدی میگوید
بیت که گفت لیس خبری دارم از حقیقت عشق ٭ دروغ گفت که از خویشتن خبر دارد ٭ بدانکه نهایت
شریعت بدایت طریقت است و نهایت طریقت بدایت حقیقت است چون سالک شریعت را بر خود
محکم کرد چنانکه موی را از شریعت فرو نگذارد و هر چه در شریعت آن ادب است یا مستحب است بر خود فرض دانـ
چون او شریعت را بدین نهایت رسانید این بار نور طریقت بروی روی نمودن گیرد و آن نور نور ابتدای
طریقت باشد و چون سالک طریقت را محکم کرد چنانکه موی را از باب طریقت فرو نگذارد از توکل و انابت و توبه
و تسلیم و رضا و تجرید روح و تصفیه دل و تزکیه نفس و امثال اینها چون او طریقت را بدین رسانید نور ابتدای حقیقت
روی نمودن گیرد و بعد از این او هر چند بیشتر کوشد آن نور شریعت و نور طریقت بروی ظاهر گشته اما چون او بنور
حقیقت [illegible] این نور حقیقت آن نورها را فرو گیرد و بعد از این سالک را حالی پدید آید که اگر ذره از آن حال بر
جهان روی نماید شیخ گفتی بروای دنیا و آخرت نماند همه خلق دیوانه و مدهوش گردند و روی ببیابانها
بعد از آن ایشان نادر و نشنود که آن که خدای تعالی در کلام مجید خود فرمود که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
باز بدانکه طریقت موقوف بشریعت است اما شریعت موقوف بطریقت نیست هر که اهل طریقت بود
ضرورت اهل شریعت بود و هر که اهل شریعت بود ضرورت نیست که از اهل طریقت بود اما حقیقت موقوف
هم بر شریعت است و هم بر طریقت سوال اگر کسی گوید که ما چندین اهل طریقت را می‌بینیم که ایشان اهل شر[یعت]
نیند و دعوی آن می‌کنند که ما اهل طریقتیم پس این چگونه بود جواب آنست که آن که اهل شریعت
نبود و دعوی آن کند که من اهل طریقتم ما او را اهل طریقت نمی‌گوییم اگر چه او خود را از اهل طریقت می‌ا[نگارد]
اما دیگران نمی‌دانند که کسی که دست ببام نرسید بر آسمان چگونه رسد مگر کسی که جذبه از عالم الغیب رسید
و او را از آن عالم گذرانند و از فضل خود [illegible] بخشند بسیار نمی‌کند که او را حاجت تعلم شریعت نباشد اما

آن

شاب

کذا یخیهم

لازم

بزرگی حق آن است [illegible] دو راه زن ٭ بهانه فاسق پارسا برهمن ٭ اهل طریقت لی علم شریعت از اهل طریقت
نیست سوال اگر کسی گوید که چه مقدار علم باید اهل طریقت را تا او را در راه طریقت در آمدن روا بود جواب
شیخ علاء الدوله سمنانی رحمة الله علیه در کتاب [illegible] خود گفته است که سالک را در طریقت آن مقدار علم باید
که اهل اسلام را از آن مقدار علم چاره نیست چون فرایض طهارت و سنتهای او و آداب او و نواقض
کننده کان او و صلاح آرنده کان او و دیگر احتیاطهای او و چون احکام روزه و فاسد کننده کان روزه اهل طریقت
از دانستن این سه چیز که یاد کردیم چاره نیست برای آنکه این سه چیز او را در هر شبانروز لازم و در کار است
چون او را این مقدار علم باشد کفایت است و اگر در باب زکوة و حج مشکلی افتد عند الاحتیاج از علما پرسد و عمل
[illegible] کند و دیگر علمهای دیگر نباشد مباش گو چون علم لغت و علم صرف و علم نحو و علم معانی و بیان و علم
منطق و علم اصول و علم مسایل معاملات اهل دنیا و علم حکمت ٭ اما علم کلام کمی از فرایض است چنانکه فایده
الکلام آن در علم کلام چنان بود که او داند که عالم را خدای هست که او این عالم را آفریده است و او یکی
بی دلیل یگانه است و خدای تعالی موصوف است بصفات حمیده و بعضی از آن صفات مثبتات است و بعضی
صفات منفیه است اما صفات مثبته آن باشد که آن صفتها را بر خدای اثبات باید کرد چنانکه گوی خدای تعالی
[illegible] است و یگانه است و عالم است بهمه احوال عالم و قادر است و شنوا است نه بآلت گوش و بینا است نه بآلت
چشم و گویا است نه بآلت زبان و زنده است که هرگز نمیرد و آدم مرده را زنده گرداننده است و رزق دهنده
و خالق است و رازق است و حکیم و رحیم است و رحمن است اول است و آخر است عزیز و عظیم است و جبار
و قهار است و [illegible] و باسطات عزیز کرداننده است هر کرا خواهد و ذلیل کننده است
هر کرا خواهد و [illegible] با استحقاق و توبه دهنده است و توبه قبول کننده است و حاکم و عادل است [illegible]
است بر همه موجودات و حکم او روان است بر جمیع اشیای عالم و امثال این صفات مثبته است اما
چون این همه را شمرد اما صفات منفیه آن باشد که آن صفتها را از خدای نفی باید کرد چنانکه گوی خدای تعالی
جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و او را زمان نیست و مکان نیست و جهت نیست و نظیر نیست
و شبیه نیست و همتا نیست و ضد نیست و ند نیست و او را فرزند نیست و زن نیست و او را کسی [illegible]

و از فرضها و واجبات او و سنتهای او و آداب او

و کسی از وی نزاد و زاو هیچ چیزی نماند و هیچ چیزی بوی نماند و او را عقل و حس و فهم و وهم
و فکر ادراک نکند او محتاج نیست و مخلوق نیست و امثال اینها صفات منزهیه بسیارست نتوان همه را
گفت چون مؤمن را این مقدار علم که یاد کردیم حاصل آید پس او از اهل شریعت بود و بعد از کسب
این مقدار علم اگر او در راه طریقت در آید باستحقاق در آمده بود و او تواند که باین مقدار علم بدرجه
مقصود رسد سؤال اگر کسی گوید که فرق چیست میان اهل شریعت و میان اهل طریقت جواب
آنست که هر چیزی را که اهل شریعت آنها را سنت داشته اند یا مستحب داشته اند یا ادب
داشته اند اهل طریقت آنها را بر خود بمنزله فرض میدارند و ترک آنها را روا نمی دارند و اگر ترک
کنند بمنزله ترک فرض باشد اما اهل شریعت ترک سنت را و ترک مستحب را و ترک ادب را بجمله
روا می دارند و اهل طریقت بهیچ وجه روا نمی دارند و تارک اینها در طریقت عاصی است اگر اهل طریقت
ادبی را ترک کند چنان باشد که فرضی را در شریعت ترک کرده است و فرق دیگر آنکه اهل طریقت را
عمل بعزیمت کردن واجبست و عمل برخصت کردن روا نیست اما اهل شریعت را عمل بعزیمت کردن
رواست و هم عمل برخصت کردن نیز رواست و اگر اهل طریقت عمل برخصت کند او از اهل طریقت
هنوز که اگر اهل طریقت عمل برخصت کند همچنان اهل شریعت باشد و او از اهل طریقت نبوده باشد
و دیگر هر عملی که او کاملترست و شاملترست و فاضلترست و دشوارترست اهل طریقت آنچنان عمل را
بر خود می گیرند برای آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که افضل الاعمال احمزها یعنی فاضلترین عملها دشوارترین
عملهاست پس از این جهت اهل طریقت دشوارترین عملها را بر خود قبول می کنند تا فاضلترین عملها را
کرده باشند پس فاضلترین خلق ایشان باشند در آخرت نمی بینی که رسول صلی الله علیه وسلم عایشه را
رضی الله عنها گفت یا عایشه اجرک علی قدر تعبک یعنی ای عایشه مزد تو بقدر رنج تست هر چند که
تو در عمل رنج بیشتر می کشی فردای قیامت مزد تو بیشترست پس از این جهت اهل طریقت هر عملی
که در وی رنج بیشترست اختیار می کنند تا در آخرت بقدر رنج خود جزا یابند اما جمعی گفته اند که
نوافل اهل شریعت فرایض اهل طریقتست پس از این جهت که اهل طریقت [illegible] اعمال شاقه می کنند

ترقی ایشان بسوی عالم الهیت بشریت و انوار جمال ربوبیت بر آن ایشان فایض ترست و همی که اهل طریقت نوافل را
بر خود فرض می دارند و ترک آن روا نمی دارند پس چگونه ترک فرایض بایشان روا دارند نمی بینی که خدای تعالی در کلام
مجید خود مجاهده را اعتبار کرد چنانکه فرمود وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا یعنی آنکسانی که
مجاهده کنند در راه رضای ما مراینه که ما ایشان را راه راست خود را نمایم تا ایشان بدان راه بار سند درین
آیت خدای تعالی مجاهده را ذکر کرده و مجاهده آن باشد که هر چیز را که آن دشوارترست آدمی آنرا بر نفس خود نهد
از برای خدای تعالی چون اینچنین عملهای دشوار را او بر نفس خود نهد خدای تعالی نیز بهترین راه را بروی بگشاید
تا بدان راه بمطلوب خود رسیده و اگر او از عالم فانی رود نام او باقی بماند برای آنکه ایشان همچنان زنده اند چنانکه
فرمود أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ يُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ یعنی دوستان خدای نمیرند
و لیکن نقل می کنند ایشان از سرایی بسرایی پس اگر ایشان مرده بودندی پس چگونه مرده از سرایی بسرایی
نقل کند پس اگر ایشان مرده بودندی این سخن درحق ایشان راست نیامدی ازین معلوم شد که ایشان نمرده اند
بلکه همچنان زنده اند و زنده از سرایی بسرایی نقل تواند کرد نه مرده و همچنین شیخ سعدی می فرماید بیت
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز · مرده آنست که نامش بنکویی نبرند · ازین مقدمات دانستی که میان اهل شریعت
و میان اهل طریقت فرق چیست جزای فاسق دوزخ است و جزای زاهد بهشت و جزای مجاهد دیدار است ترک کننده
شریعت فاسق است و ترک کننده شریعت زاهد است و قبول کننده طریقت عاشق است و در مقام عشق همه جا دیدار
و لاف و هیچ ابیت هر کسی اهل این مقام نیست این مقام را کسی باید که شراب صرف محبت از دست ساقی
خورده بود و رندی باید که در قمارخانه وحدت بوده و جود و خود را تیغ غیرت باخته بود و مرده ماسوی حق
خود و هستی خود را در بس انداخته بود و موحدی باید که نسیمی از نفحات الطاف ربوبیت از مهب
عنایات الوهیت بمشام روح اقدس و نفس طاهر و ضمیر مقدس او وزیده بود و عاشقی باید که لمعه
از لمعات اشعه بارقات پرتو انوار جمال با کمال معشوق بی عیب از پس پرده غیب الغیب بر صفحه
باطن او منعکس گشته باشد و سیاحی می باید که سیر عالم ملکی و ملکوتی را بپای همت کرده باشد و بجائی که سرحد
عالم جبروت است رسیده باشد نه هر ناشسته رویی و نفس پرور خودی لایق این مقام است بسیار کسان در

نخواهد رو در راه نه جان شیرین ز باد و داد و نه دوست یکسان که در این دریا تا مید کو هر غوطه خورد نه داد و بت
جز صدف نهی بدست نیاید بت خوابانی که در این راه از مناجاتی بهتر آمد کیا مناجاتی که او از خرابانی
گشته آمد تا عنایت ربانی گرا باشد غافل نباید بود بیت این مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند • نومید هم مباش که رندان باده نوش • ناگه بیک خروش
بمنزل رسیده اند اما اوصاف عاشق حقیقی آنست که این ضعیف در کتاب مصداق می آرد بیت

این خط مستقیم که نیمه این دایره است و نیمی دانیم و آن نیمه دیگر را عقبی دانیم اکنون
این دنیی و عقبی که در هر دو طرف این خط مستقیم است منتهی می شوند با این خط مستقیم و این خط مستقیم
نه از دنیی است و نه از عقبی و از هر دو هم جدا نیست چنان که بهر دو طرف تعلق تمام دارد و نهایت
هر یکی از این دو طرف با این خط مستقیم است و این هر دو طرف خط مستقیم را که دنیی و عقبی گفتیم عالم
می گویند و این عالم این خط مستقیم نیست و این خط مستقیم نیز از عالم نیست بلکه این خط موجد عالم
بار است از دنیی و آخرت موجد این موجودات که این موجد این خط مستقیم است اکنون این
خط مستقیم که موجد این عالم است و این عالم که موجد این موجودات مرده و از نفس موجودیت
برابر نیند اما بحیثیت صفات مختلف اند زیرا که موجودیت موجد ذاتی است یعنی هیچ کسی او را ایجاد
نکرده است و او با ایجاد کسی موجود نشده است بخلاف موجودیت عالم زیرا که موجودیت عالم با ایجاد
دیگریست که آن خدای است و دیگر موجودیت خدای را اول و آخر نیست و موجودیت عالم را است
دیگر موجودیت خدای قدیم است و موجودیت عالم حادث و دیگر موجودیت خدای تعالی واجب
و موجودیت عالم واجب نیست و فرق دیگر بسیار است که نگفتیم اکنون دانستی که این خط مستقیم کنایت
از خدای تعالی است و هر دو طرف این خط مستقیم کنایت از عالم است و عالم را چنین تعریف کرده اند
العالم ما سوی الله تعالی یعنی هر چه غیر خدای تعالی است آن عالم است و آن غیر را تو خواه دنیی گیر خواه
عقبی گیر که هر دو غیر خدای اند چون دانستی که خدای تعالی از عالم نیست و عالم نیز از خدای تعالی نیست اما
عالم از خدای جدا نیست و خدای نیز از عالم جدا نیست همچنان که در دایره یاد کردیم و مثال نمودیم که عالم منتهی
می شوند و خدای را با همه عالم اتصال است چنان که هیچ چیزی از احوال عالم از علم خدای و از قدرت خدای
و از حکم خدای بیرون نیست و بعضی گویند از روی علم جدا نیست نه از روی ذات و بعضی گویند نه از روی
ذات جداست و نه از روی صفات زیرا که ذات او بی صفات او نبوده و صفات او بی ذات او
نبوده اما این مقدار است که تصورات ذات او مقدم بر تصور صفات اوست یعنی تا ذات چیزی نبود
صفات او نبود و اصحاب شریعت می گویند از روی علم جدا نیست اما از روی ذات جداست و

طریقت بعضی می گویند هم از روی ذات جدا نیست و هم از روی علم جدا نیست از آنکه ذات
او بود و علم او بی ذات او نبود در همه موجودات او و علم او منبسط است و دلیل اصحاب شریعت
که ایشان می گویند خدای تعالی از روی علم همه جاست اما از روی ذات در هیچ جا نیست زیرا که دلیل
قول خدای تعالی چنان که فرمود قد احاط الله بکل شیء علما یعنی خدای تعالی محیط است همه
از روی علم نه از روی ذات که اگر گوییم که از روی ذات نیز محیط است ظرفیت و مظروفیت لازم
و این روا نباشد برای آنکه ظرف مکان مظروفست و خدای تعالی مکان چیزی نباشد و چیزی مکان
او نباشد باز بدانکه ذات خدای تعالی را نسبت بمکان و زمان کردن روا نیست چنان می گوییم که
خدای و فعل او و قول او در فلان جای و در فلان وقت چنین بود این روا باشد چنان که می شاید که
بگوییم در فلان جای و در فلان زمان خدای تعالی بموسی علیه السلام تجلی کرد و بس در صورت که تجلی نمی ان
فعل خدای است نسبت کردیم بمکان که آن کوه طورست و همین تجلی را که فعل الله تعالی نسبت کردیم بزمان که
آن زمان زمن موسی بود و بطلب ایشان و همچنین می توانیم گفتن قول خدای تعالی در مکان طور انی انا الله
بود و همین قول در زمان رفتن موسی بود و بطلب ایشان پس از این مقدمه دانستی که الله تعالی را نسبت بزمان و مکان
روا نیست و اما افعال و اقوال او را نسبت بزمان و مکان کردن روا است اما شیخ محمد اسفراینی گفته است
الله تعالی عالم بذات خود نیست برای آنکه علم یک صفتی است از صفتهای خدای تعالی و صفت محیط ذات نمی
بود و بلکه ذات محیط صفت تواند بود و بس اگر گوییم که خدای تعالی عالم بذات خود است چنان باشد که علم او محیط ذات
او بود و باشد و چیزی که محیط ذات الله تعالی باشد نیست و محال است که باشد اما بعضی گفته اند که این سخن شیخ
وقتی راست باشد که صفات الله تعالی غیر ذات او بود اما اگر صفت او نه عین ذات او بود و نه غیر ذات
بود و کواحد من العشرة پس بر این تقدیر احاطت علم او بر ذات او لازم نیاید و بعضی گفته اند که این سخن
که شیخ محمد گفته است وقتی راست باشد که اسم غیر مسمی بود چنان که آنچه مثلا گویی مفهوم عالم خبر دیگر است و مفهوم
ذات عالم خبر دیگر است اما اگر اسم عین مسمی بود چنان که آنکه مفهوم از عالم می شود همان خبر مفهوم ذات
بر این تقدیر نیز علم او محیط ذات نبود و باشد اکنون بدان این نوع عبارت که شیخ محمد اسفراینی داده است

بیت
اگر ترا از خود بیرون آورده اند هر کس اگر خود بیرون آمده ترس
یکی است عشق لیکن در هر صورتی نماید ۰ وین احولان حس را دو جا همی نماید
صدیق با محمد در تفهم آسمان است ۰ هر چند او بظاهر در غار می نماید
و صاحب مرصاد رحمه الله که در تفسیر او که مسمی است بحر الحقایق در معنی این آیت
که قل فاتوا بکتاب من عند الله هو اهدی منهما اتبعه ان
کنتم صادقین بحث مثل این حال نسبت صادقان اهل طلب اسرار
فرموده است و همچنین در اوایل مقامات شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله
روحه هم در کتاب طبقات مشایخ الصوفیه قدس الله ارواحهم که شیخ ابی
عبد الرحمن سلمی قدس الله سره اشارتی بصحت مثل این حال ز عاشقان صادق
و طالبان حاذق و الله سبحانه یقول الحق و هو یهدی السبیل ۰ صاحب المرصاد
رحمه الله فی الآیة اشارة اخری و هی انه لو کان لطالب صادق و هم حاذق
شیخ یقتدی به و له شأن مع الله تعالی ثم استعد بجذبه شیخ کامل هو
اهدی الی الله عز و جل منه وجب علیه اتباعه و التمسک بذیل ارادته حتی لم
و لو تجدد له فی اثناء السلوک هذا الاستعداد بشیخ آخر اکمل من الاول و الثانی
یجب علیه اتباعه و هلم جرا الی ان یظفر بالمقصود الحقیقی و هو الوصول الی الحضرة
بلا اتصال و لا انفصال نقل کرده اند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در فصل زمستان
بودند و در منزل باغ خانقاه آتشدان می ساختند و در آن اثنا بداس احتیاج
داسی بود هر چند آن داس را طلبیدند در منزل خود نیافتند و از هر که پرسیدند
هم نشان ندادند خواجه فرمودند من این داس را پیدا سازم مکتوبی فرستادند
بغدیوت درویشی اشارت کردند که در خانه قطب الدین غدیوتی در آیی و از
دریچه او همین که می درآیی داس در حجره یکی نهاده است بر زبر سر در سقف

نهاده است آن داس را زود بجا آمل مکتوب درستی که قوی در کار است
روایت کرد آن درویش که در کنجینه خانه قطب الدین درامدم در همان موضع
حضرت خواجه فرموده بودند در سقف کنجینه او آن داس را یافتم و بحضرت خواجه
فرستادم اصحاب که در زمان مکتوب نوشتن خواجه بودند چون قصه یافتن
داس را بان کیفیت معلوم کردند در شکفت شدند نقل کردند که فصل بهار ماه بود
و حضرت خواجه قدس الله روحه در غدیوت بودند درویشی در حضرت ایشان بار
انار آورده بود و درویش محمد زاهد دران مجمع حاضر بود حضرت خواجه انارها قسمت
کردند و فرمودند بخورید محمد زاهد گفت خاطر من مشغول است بجهت آنکه غلام من
گریخته است خواجه فرمودند بطرفی رفتن نمی تواند تو در روز دو شنبه
باش روز سیوم بطرف ریورتون منزل خود رو خبر غلام بتو رسد با غلام محمد
زاهد آنچه فرموده بودند بجای آورد روز سیوم چون منزل خود رفت پیش از آنکه بنا
خواجه را با اهل خود گوید غلام از در خانه درامد محمد زاهد و کسان او تعجب کردند از غلام
کیفیت حال او پرسیدند گفت چون از اینجا بیرون آمدم قصد آن کردم که بطرف سمت
روم چون پاره راه رفتم بر پای من بندی پیدا شد که نمی توانستم رفتن و آوازی
می آمد چنانکه مرا وهم می شد که این آواز از بخارا می رسد و چون بطرف ریورتون در
می گشتم آن بند از پای من کشاده می شد و آن آواز نمی آمد سه روز حال من چنین بود
پس دانستم که این کیفیت از جای دیگر است برگشتم و بخدمت شما آمدم عفو طلبید و عذر
بسیار خواست هر که آن قصه را شنید او را بحضرت خواجه قدس سره محبت
بسیار شد نقل کردند از شیخ شادی رحمه الله که گفت بر من قصوری گذشته بود از غم
تقصیر عار رفتن بحضرت خواجه رفتم و عذر تقصیر خواستم خواجه فرمودند معامله می باید گفتم
فراخ شاخی معامله آرم فرمودند این در وجه معامله قبول نیست چهل و هشت دینار عدلی

رجح بود

واری

واری که در غدیوت در سوراخ خانه پنهان کرده و دو ده آن موضع را بسیار کرده است
و مدتی بران گذشته است از جهت آن مبلغ را می باید آوردن شیخ شادی گفت
را حال دیگر شد بواسطه آنکه هیچ کس را بران اطلاع نبود بعده بتعجیل بغدیوت رفتم
و آن مبلغ چهل و هشت دینار را بحضرت خواجه آوردم آن عدلی را کشادند و طلب کرده
و یک دیناری از آن عدلیها بعد از تفحص بمن دادند و فرمودند این یک دینار حرام است
کار تو رسیده است و اشارت کردند که باین مبلغ چهل و هفت دینار فراخ شاخی
بگیر و زراعت کن و بخدمت باش که آن حق تعالی برکت کند شیخ شادی گفت بسبب
مشاهده این حال یقین من در حق حضرت خواجه زیادت شد ناقل گفت از شیخ شادی
رحمه الله از حال آن یک دینار پرسیدم گفت پیش از آنکه بسعادت قبول نظر حضرت خواجه
قدس الله روحه مشرف گردم تنبه لی معماری کرده بودم آن یک دینار از میان آن عدلیها
از آن اجرت بود نقل کردند از درویش نیکو روز رحمه الله گفت که پیش از آنکه بشرف صحبت
حضرت خواجه ما قدس الله روحه برسم ملازمت خدمت سید امیر کلال نور الله مرقده
می نمودم و چنانکه وظیفه ایشانست ذکر جهر میگفتیم و دران فرصت مرا برخاتونی تعلق
بود و خود را از ضعف پری خوانان میکردم و گلیم می پوشیدم و می گفتم ارواح جنی
میگویند و سخنان بی فایده می گفتم روزی خدمت خواجه ما بمنزل خدمت امیر آمدند
و اتفاقا آن شام وظیفه ذکر جهر خدمت امیر بود چون بذکر جهر مشغول شدند خواجه
زود ازان منزل بیرون آمدند و بمنزل امیر برهان که فرزند کلان تر امیر بودند رفتند و حال
آن بود که امیر برهان را بحضرت خواجه محبت بسیار بود و من نیز در عقب خواجه رفتم
بقصد آنکه ایشان را گویم که چرا موافقت ذکر نکردید چون بمنزل امیر برهان رسیدند
خواجه روی بمن کردند و گفتند اگر ازین درویش عزیز شرم نمیداری از حضرت حق
و تقدس نیز شرم نمیداری که میگویی ارواح جنی میگویند چرا نمیگویی که برفلانه خاتون

هوا آورده ام و تعلق دارم ازین سخن حال من دیگر شد زود دامن مبارک خواجه را
گرفتم و گفتم یافتم آنچه می جستم خواجه دست مبارک خود را بمن پیچیدند چون خود شدم
و چون بحال خود باز آمدم بحضرت خواجه متعلق شدم و در ملازمت ایشان می بودم
شنودم که چون این حال بسمع خدمت امیر کلال رسیده است از خدمت خواجه شکایت
کرده اند که خواجه فرزند من امیر برهان را و فلان درویش را بخود متعلق گردانیده است
و چون این شکایت امیر بسمع مبارک خواجه رسید فرا امیر برهان را از خود راندند
نعوذ بالله عز و جل من ذلک از من همه عملی در وجود می آمد که خلاف رضای حق سبحانه
می بود مدتی برین گذشت روزی مرا بحضرت خواجه ملاقات شد گفتند ای بی سعادت
این چه حالتیست ترا اندک آشنا کردیم بحق تعالی باز در گمراهی رفتی گفتم سبب خرابی
نزد شما معلوم است فرمودند احوال اوایل و اواسط و اواخر خود را بخدمت امیر بگو
و باز نما که ما را آشنا کرده بودند ما را منع کردید برهمان اشارت بخدمت امیر رفتم
و حال خود را عرض کردم در آن زمان خلق بسیار حاضر بودند امیر فرمودند برکجا مقصود
کفایت شود برو برفور بحضرت خواجه آمدم و بسعادت صحبت رسیدم و حال آن
بود که امیر برهان نیز خواجه تربیت میفرمودند و او برمن سابق بود در ترکی که مرا با او
ملاقات می شد احوال باطنی مرا غارت می کرد و مرا عریان می ساخت گفتم حالت خود
بر حضرت خواجه عرض کنم چون بحضرت ایشان رسیدم فرمودند بشکایت آمده گفتم بلی
فرمودند در آن زمان که او توجه بتو میکند بگو من نیستم ایشانند بعده چون با و رسیدم
که همان طرف بمن مشغول شود گفتم من نیستم خدمت ایشانند حالتش دیگر شد و بهوش
و بیفتاد و من بعد نتوانست که با آن نوع در من تصرف کند نقل کرد درویشی که پیش از آنکه
بحضرت خواجه بپیوندم در نسف می بودم در موضعی که من ساکن بودم مردی بود او را
فرزند آدر او فرزندی سر بر کشیده در مرا با او میلی خاطر شد روزی او را در خانه خالی یافتم با او

اند

چند سخن گفتم و در کنار او زنخ او بوسه دادم بعد از آن درویشی آمد از کجا دادم اما او را
میل خاطری شد که چند روزی با او مصاحب شدم معلوم کردم که از جملهٔ درویشان
حضرت خواجه است و چون او بطرف بخارا روان شد با او موافقت کردم
و بصحبت شریف حضرت خواجه رسیدم من منفعت شدند و فرمودند در چه کاری
گفتم داعیهٔ صحبت درویشان دارم فرمودند این سخن کجا و آن احوال کجا دختر
و ترکی را در آن خانه بوسه میدهی و کنار می گیری و باز میگوئی محبت
درویشان دارم من گفتم دانستم که آن کار ردبوده است خواجه فرمودند آن
کار حرام است و ما را شروع من گفتم شما آنجا نبودید چون معلوم کردید خواجه فرمودند
آنکس که دیده و دانسته مرا گفت من متحیر شدم و محب حضرت ایشان گشتم نقل کردند
خواجه علاء الحق والدین روزی یکی از درویشان حضرت خواجه ما قدس الله روحه سوال
کرد از من که دل نزدیک تو بچه کیفیت است من گفتم آن کیفیت پیش من معلوم نیست
آن درویش گفت دل نزدیک من چون ماه سه روزه است بعد از آن من تعریف
و مثال آن درویش را بنسبت دل بر حضرت خواجه عرض کردم فرمودند آن درویش
نسبت حال خود را بیان کرده است و خواجه قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند
مرا کیفیتی بزرگ پیدا شد جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم چون از آن حال باز
آمدم حضرت خواجه فرمودند که نسبت تو اینست تسبیح حال دل را کی توانی که ادراک کنی
بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن از غوامض است هر که دل را شناسد شناسد نقل کردند که روزی
شیخ شادی با جمعی زغدیوت بحضرت خواجه ما قدس الله روحه آمدند خواجه در موضعی
بودند که بر طرف آفتاب بر دامن باغ مزارت و اتفاقاً آن زمین را پنبه کشته بودند
شیخ امیر حسین در حضور خواجه در آن پنبه آتش میزد چون درویشان غدیوت نزدیک

شیخ محمد در آیینی

رسیدند حضرت خواجه با شیخ امیر حسین سخنی میگفتند و میفرمودند که درین سخن حق
در طرف ماست یا در طرف تو شیخ امیر حسین شیخ سخنی گفت حضرت خواجه نظر
هیبت در او نظر کردند حال او دیگرگون شد افتاد و سر او چون امواج در زمین میرفت دیگر
دیگر چون او در خاک ناپیدا شد و از وی هیچ نفس بر نمی آمد و دران نزدیکی درختی بود حضرت
خواجه پشت مبارک خود بران درخت نهادند یکی از آن درویشان گفت که شیخ
شادی مرا گفت که از حضرت خواجه شیخ امیر حسین را درخواه که سخن مبتدیان را
قبول میکنند من بخوف تمام بحضرت خواجه متوجه شدم فرمودند چه میگویی گفتم عفو مطلب
حضرت خواجه کرم فرمودند و نزدیک شیخ امیر حسین رفتند و قدم مبارک را از
کفش بیرون آوردند و بر سینهٔ او نهادند در حال در حرکت آمد و در گریه و ناله شد
حضرت خواجه فرمودند او را که در حوض آب در آ و غوطه خور و اشارت بحوض
... کردند و اتفاقا دران زمان که حضرت خواجه نزدیک شیخ امیر حسین میرفتند نظر
مبارک ایشان بطرف آفتاب برآمدن آن زمین تبه زار افتاد و دو کس بودند که بطرف
خواجه نظر میکردند در حال آن دو کس نیز افتادند ناقل گفت حضرت خواجه مرا فرمودند
که ایشان کیستند چون رفتم معلوم کردم که محمد زاهد بوده و محمود در روتونی بحضرت خواجه
... داشتم کرم فرمودند و نزدیک ایشان رفتند و سر گرفتند محمد محمد زاهد را چون
دو بر خاست از دو پرسیدند که شما را چه حال شد گفت بطرف حضرت خواجه نظری کردم
ز هیبت نظر شما این حال واقع شد چون حضرت خواجه بطرف باغ فراز متوجه شدند
شیخ امیر حسین متوجه است که در حوض در آید چون در آمد غوطه خورد و بسیار توقف کرد
حضرت خواجه فرمودند سر از آب بردار و اگر نی باز همان صفت خواهد بود شیخ امیر حسین
سر از آب بیرون کرد بعده از شیخ امیر حسین پرسیدند سبب توقف شما در آب چه بود
فرمود چون غوطه خوردم نه آب بود و نه زمین و آسمان و ماه و آفتاب و شب و روز

در هر طرف که نظر می کردم نوری بی نهایت بود **نقل** کرد درویشی که یکبار مرا دریافت
صحبت شریف حضرت خواجه قدس الله روحه متوجه شدم اتفاقا ایشان بطرف
شهر بخارا میرفتند دران راه مرا بخدمت ایشان ملاقات شد و در رکاب مبارک
یکی از نزدیکان ایشان بود متوجه باد شدند و فرمودند این مروت که بر آسمان
پرید چند روز در خدمت و صحبت خواجه بودم بعد از آن مرا اجازت کردند و بطرف کرمینه
روان ساختند صفتی در من حال شد و بود و حالی بزرگ در من تصرف کرده بود و آن نقش
حضرت خواجه قدس الله روحه دائم در خاطر من بود و روزی نماز میگذاردم در قعود بودم حالی ظهور
ظاهر شد چنان دیدم خود را که بر آسمان میروم تا جنبه اگر رسیدم بجایی که تعبیر آن از شرح آن
عاجز است نه آسمان بود و نه آفتاب و نه ماه و نه عرش و کرسی و نه لوح و قلم **نقل** کرد
درویشی که سبب محبت من بحضرت خواجه ما قدس الله روحه آن بود که یکباری حضرت
ایشان از ولایتی بود در دیشان که دران وقت در بخارا بودند مولانا عارف و دیگر ایشان
بطریق اجتماع بعادت خواجه آمدند و ایشان در باغ فراز بودند دران حالت بطوری در بیابان
... بعادت خوش کردند و مراعات بسیار نمودند و ذات شریف خود بکار بختن طعام مشغول
شدند و مرا بجهت شغلی بمنزل خود دیدند و فرستادند ضعیفه دران حوالی نشسته بود و از رویی
که منزل شیخ بهاء الدین کدام است آن ضعیفه بجا مشغول شد و گفت درین موضع شخص
... علامت منزل و انفت من خسته خاطر شدم چون بحضرت خواجه رفتم درین نظر
کردند و فرمودند آنجا که از پیش ما رفته بودی بیامده بسبب تغیر توجهت بازها و ...
ضعیفه شنیده بگوی تحقیق آن ضعیفه را در حضرت خواجه تقریر کردم لحظه گذشت باز حضرت
خواجه مرا بمنزل فرستادند و چیزی طلب کرده بدان ضعیفه درجا گفتن زیادت کرده گفت چه
شیخ میگوی او را ذکری نی و سماعی نی و خلوتی و ... خاطر شدم
چون بخدمت خواجه رسیدم فرمودند آن کرت از گذشته متغیر تر آمدی من فقط گفتم فرمودند

برون باغ درویشی است آن را امیر حسین نام او را طلب کن من شیخ امیر حسین را طلب
کردم حضرت خواجه او را گفتند نزدیک آن ضعیفه رو و بگو جلادی تو میکنی و بر ما تهمت می‌نهی
اگر گوید من چه جلادی کرده‌ام با فلان کس فلان کار بدان کار رفته‌ای کردی چون از آن
در تو ظاهر شد و مردمان خواستند که ترا فضیحت سازند از خود دفع کردی و در فلان موضع
در تو وه اخلاط دفن کردی و حضرت خواجه مرا فرمودند که در عقب امیر حسین برو و دور
باش که این سخنان را همچنانکه شنیدی میگوید شیخ امیر حسین چون بطرف آن ضعیفه
متوجه شد با او موافقت کردم و در عقب او شدم آن سخنان را بهمان کیفیت که حضرت
خواجه گفته بودند با آن ضعیفه گفت آن ضعیفه در گریه و ناله شد و در قدم شیخ امیر حسین
افتاد و گفت بندگان حق تعالی بر این اسرار مطلع می بوده اند و بسیار گریست و تضرع
نمود و توبه کرد ناقل گفت مشاهده این حالت سبب محبت من شد بحضرت خواجه
قدس الله روحه بعد سه روز این درویش اجازت طلبیدند و بطرف شهر متوجه شدند
و در آن جمع یکی خواجه ما را قدس الله روحه نفی میکرد و مولانا عارف رحمه الله او را گفتند که
تو ایشان را نمی شناسی از حق اولیاء الله گمان بد نمی باید برد و با ایشان بی ادبی نمی باید کرد
و او از آن نفی باز نمی ایستاد و جماعت درویشان که همراه بودند و آنقدر انجمعی بودند
درین حال زنبوری از هوا آمد و در دهان او در آمد و چند جای دهان او را الکار کرد و بدرد
عظیم مبتلا گشت و آرام و قرار از وی زایل شد مولانا عارف روح الله فرمود که
بی ادبی و اسقط جزای آن بی ادبی بتو رسید القصه بسیار گریست و توبه و انابت کرد
جماعت همراهان از آن حال متحیر شدند و مشاهده این حال سبب زیادتی محبت
و یقین من شد بحضرت خواجه قدس الله روحه نقل کرد درویشی که روزی حضرت
خواجه ما قدس الله روحه مرا بشغلی بطرفی فرستادند اتفاقا هوا گرم بود در وقت
مراجعت در سایه درختی نشستم و بر آن درخت تکیه کردم و بخواب رفتم حضرت خواجه را

قدس الله روحه دیدم که ظاهر شدند عصایی بزرگ در دست مبارک ایشان قصد
من کردند و بهیبت مرا گفتند که این چه جای خفتن است برخیز من از آن هیبت
از خواب بیدار شدم دیدم دو گرگ بر زیر سر من ایستاده اند و زود برخاستم
آن دو گرگ از نزدیک من رفتند و حال آنکه مسافت میان من و میان حضرت
خواجه بسیار بود در حال متوجه بطرف قصر عارفان شدم چون نزدیک خواجه رسیدم
فرمودند آن جایی که تکیه کرده بودی چه جای تکیه کردن بود مرا رقتی پیدا شد از کمال
شفقت و کمال اشراف حضرت ایشان نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله
روحه یکبار در قصر عارفان بودند مرا فرمودند پاره ترانگبین از شهر بخارا بیار و این در
زمانی بود که نماز خفتن گذارده بودند و در مسجد ایستاده و خلق جماعت نیز حاضر بودند و
اتفاقا فصل بهار بود بموجب اشارت خواجه بطرف شهر بخارا متوجه شدم و حال
آن بود که در آن زمستان گرگ غلبه کرده بود و خلق را تشویش میکرد و مشهور شده بود
که بسیاری از مردم را هلاک کرده است و در راه چون بسر پل علی سلیمان رسیدم
سه گرگ بیامدند و قصد من کردند کهنه و پوستینی پوشیده بودم و در پای موزه داشتم
چون نزدیک من رسیدند چنانکه دهان ایشان بمن رسید نتوانستند که دهان را
باز سازند چون بشهر بخارا رسیدم هنوز مردم نماز خفتن می گذاردند که ببازار در آمدم
در یکی دکانی بودی گفتم بنده از بندگان خاص حق را ترانگبین تا چندانی که ترانگبین گرفتم
و در حال متوجه قصر عارفان شدم چون نزدیک رسیدم از باران پیدا شد زود در مسجد در آمدم
و آن شب باران بسیار آمد چون صبح دمید خلق در مسجد حاضر شدند مرا دیدند بعضی گفتند
که او خلاف امر خواجه کرد و ترانگبین نیاورد چون حضرت خواجه قدس الله روحه نماز بگذاشت
او را گفتند من آن ترانگبین را در نظر خواجه گذاشتم خواجه فرمودند در راه تا گرگان پیش آمدند
من گفتم بلی لیکن الحمد لله من نتوانستند رسانیدن حضرت خواجه فرمودند مرا نیز نتوانند دهان

ایشان را بسته بودند اهل جماعت آهسته با یکدیگر سخن میگفتند خواجه فرمودند چه سخن گویید
گفتند ما را مشکلی است خواجه فرمودند از و سوال کنید گفتند مشکل این است که امسال
باران بسیار آمد و بیشتر خشک است من گفتم چون نزدیک دیه رسیدم اثر باران بود شما
رو در مسجد درآمدم خلق متحیر شدند و گفتند از زمانی که ما نماز خفتن گذاردیم تا زمان
باران باریدن اندک فرصتی بود این مسافت یکفرسنگ راه چون روایت واقعه
من کنم در سعادت بر من گشاده شد از رفتن و آمدن مرا خبر نبود نقل کرد درویشی که در آن
فرصت که لشکر از طرف دشت بخارا آمد و خلق در حصار درآمدند غلام ترکی داشتم
گریخت و بطرف آن لشکر رفت من قوی گران خاطر شدم از جهت غیبت غلام و از
جهت خوف از ظالمان که تهمتی نهند بحضرت خواجه رفتم و صورت حال را عرض
کردم فرمودند خاطر جمع دار اگر بر تو تهمتی کنند غرامت آن را من کشم غلام تو خواهد آمد
خاطر من از جهت ظالمان جمع شد و هیچ کس سخنی نگفت روزی بحضرت خواجه از جهت
تقاضای غلام رفتم فرمودند این زمان تقاضا نیست اگر غلام تو نیاید غلام را بر هم
زنیم از برکت نفس ایشان آن غلام من از مسافت دو ماهه راه از صحرای گرگیج آمد
چون ولی را قدرت هست از اله ترجمه باز گردانند از راه نقل کرده که حضرت
خواجه ما قدس الله روحه که در مبادی احوال که در صحبت سید امیر کلال سوخاری روح الله روحه
می بودند بعضی از اصحاب امیر را که کلانتر اصحاب بودند شیخ یادگار و رکن سرونی و مولانا
عارف دیگرانی و مولانا علاء الدین کرسپردونی و دو کس دیگر را غیرتی شد چه نظر امیر
زیادت می دیدند بحکم کریمه وَلَكِنْ عَسَى السَّخَطُ تُبْلَى السَّاوِيَا خدمت امیر آن
پنج کس حاضر شدند و خواجه را نکوهش کردند و بعضی از احوال ایشان را بر قصور حمل کردند
امیر این خوض کنندگان را جوابی نگفتند در آن مجلس تا آنگاه که یاران تا بادیستی
بسببی شد که همه حاضر آمدند و سبب شغل عمارت جماعت خانه و غیره از شمار اکر بود

پانصد کس که ایشان جمع شده بودند امیر بعضی را آب کشیدن و بعضی را گل ساختن
و بعضی را خشت زدن و بعضی را خشت کشیدن در آن روز با جمع مشغول کردند حضرت
خواجه ما با جمعی بخشت کشیدن مشغول بودند چون نوبت آن کار با خر آمد و در آن وقت
و اصحاب حاضر بودند در آن مجمع خدمت امیر توجه بآن پنج یار خوض کننده کردند و گفتند
شما در حق فرزند بهاء الدین گمان بد می برید و بعضی کارهای او را بر قصور حمل میکنید شما او را
نشناخته اید عنایت حق سبحانه در حال اوست و نظر بندگان خداوند عز و جل تابع
نظر حق سبحانه است بنگرید باین جماعت که خشت می کشند بعضی چهار خشت را بر فوق
سوی ناف می نهند و بجایگه میرسانند و بعضی شش خشت را بسینه می نهند و می کشند
فرزند بهاء الدین در میان ایشان بنگرید که دوازده خشت را از اول تا آخر بر سر می نهد
و بی ملال و کلال برغبت و نشاط خرامان خرامان بذوق و شوق می کشد ندکاری که
برای خدای عز و جل میکند چنین میکنند و توفیق بآن وجه در هر عملی رفیق او میگردد و در حق
فرزند توفیق مزید نظر عنایت از حق سبحانه می یابد و نظر بندگان خداوند عز و جل تابع
نظر خداوند است عز و جل در فرزند نظر بکمال و مراضعی و اختیاری نیست آنگاه حضرت امیر
در آن روز حضرت خواجه ما را طلبیدند و در آن مجمع روی با ایشان کردند و ایشان
ایستاده بودند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد بابا سماسی قدس سره
در حق شما تمامی بجای آوردم گفته بودند آنجا از تربیت در حق تو بجای آوری دام در حق فرزند
بهاء الدین بجای آری و دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستان
از برای شما خشک کردم با تربیت تمام و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد
اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است از هر جا که بوی بمشام
شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید حضرت
خواجه قدس الله روحه از آن روز بتازگی بر موجب نفس امیر در طلب در آمدند و بزبان حال مقال

خوانده‌اند ای عاشق شوریده او باش طلب این وعده که کرده‌ات که در ذات طلب
در غم اکرش بی نیا بی در شادی جوی سرگردانی گزین و هر جا مطلب و بر موجب
آن نفس هفت سال در متابعت و ملازمت مولانا عارف بودم و انواع مجاهدات
دران متابعت و ملازمت بر خود می گرفتند و در یک کران قوان نواحی می بودند و بیشتر
اوقات با مولانا عارف بهم مزدوری میکردند در عمارت رباط ملک و قضیه‌های عجیب
عجب دران هفت سال بر ایشان میگذشت و جان بروبه تعظیم متابعت و ملازمت
مولانا عارف می کردند و دران هفت سال که در وقت طهارت بر لب آب بلند از مولانا
عارف رحمه الله طهارت نمی ساختند و در راهها که باهم میرفتند قدم بر بالای اثر ایشان
نمی نهادند و بر موجب آن نفس نزد قثم شیخ رحمه الله رفتند که از مشایخ ترک بود و از
خاندان خواجه احمد یسوی قدس الله روحه و قثم شیخ رحمه الله دران اول اوقات خربزه
می خورد و پوست خربزه را سوی ایشان انداخت ایشان از غایت حرارت طلب آن
پوست را همچنان بر سبیل تبرک تمامی خوردند سه بار مجلس پوست خربزه سوی ایشان دران
بینداخت و ایشان تمامی خوردند در همان مجلس خادم شیخ در آمد و گفت شتر [illegible]
اسب غایب شده است شیخ اشارت بحضرت خواجه قدس الله روحه کرد و بترکی گفت او را
محکم بگیرید چهار کس از مریدان چنان هیبت در ایشان در افتادند که گویی خونی زیر پای است
و می فرمودند حضرت خواجه قدس الله روحه که را شناخت صفت مشایخ ترک نباشد مرا [illegible]
از ان طریقها ایشان بکلی از ایشان نومید گردد و متعرض شود و خواجه دو روز [illegible] در امد
و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام خادم در آمد و گفت شتران و اسپان خود آمدند [illegible]
دو سه ماه که پیش متابعت و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بوده‌اند آخر الامر ایشان از تربیت فرمود
و گفت مرا [illegible] و ترحمه مقدم و سالها چون از نواحی نخشب بجار آمدی خواجه رعایت
اوکردندی و او گفتی که آن صفت طلبکاری که در توی بینم در هیچ کس از طالبان و مشاهدات طالب

کرده

اعلم

کرده‌ام و این قثم شیخ از غایت کرمی و کمال بی تعلقی که داشت در آخر حیات بر روز
بر نیم شیخ که در شهر بخارا بود در نزدیکی مسجد صرافان در آمد و انواع سوداها کرد و بیرون آمد
و آثار صحبت بر او ظاهر بود بره کاچه نشست و از فرزندان و متابعان آنانکه با او بوده‌اند
همه را بخواند و گفت زمان نقل رسیده است کلمه توحید را بموافقت بگوییم بگفت و دیگران
هم گفتند و در حال جان تسلیم کرد نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله سره که فرمودند
چون از خدمت امیر آن نفس ظاهر شد که مرغ همت تو بلند پرواز افتاده است بباز کی
در راه طلب قدم زن آن واسطه ابتلا شد که اگر بر همان صورت متابعت امیر می‌بودم
از ابتلا دور تر و بسلامت نزدیکتر می بود نقل کردند که بعد از عیدی دران روز با جمعیت
اجتماع عظیم بود و در نزد سید امیر کلال رحمه الله از اطراف و نواحی جمع آمده بودند امیر
نشسته بوده نزدیک تن شوی و بر رفقای ایشان حضرت خواجه نشسته بودند یکی از ایشان قطع
سر را ورد و خدمت امیر را گفت صفت مرد اهل کمال است شنیدیم و در میان اصحاب شما نمی
بینیم که شما شبهای دو شنبه و شبهای آدینه وظیفه‌های ذکر علانیه را ملازمت می کنید
و صفتی دیگر از صفات اهل کمال مطالعه نمی کنیم یا آنست که درین میان کسی از اهل کمال است
یا خود هستند و ما نمی بینیم حال ایشان ننمایم خدمت امیر رحمه الله سر را برو رد و گفتند هستند
و هم زانوی تو نشسته‌اند اما شما نمی بینید آنگاه طبق موزی بود در پیش خود آورده و آن
موزها را می گردانیدند تا کسی موز اختیار کردند و بدست گرفتند بعد از ان نام حضرت خواجه
گفتند و ایشان را طلبیدند خواجه از رفقای ایشان در مواجهه ایشان بر لب مثنوی حاضر شدند و ایستاده
و خدمت امیر و سه موز را از سر مبارک خود برداشتند و چهار ره کردند و چهار کس از یاران را گفتند
تا دو کس ازین طرف و دو کس ازان طرف خواجه ایستادند و بقوتی هر چه تمامتر کوشیدند آن [illegible] را
بر میان خواجه بستند آنگاه امیر خواجه را گفتند بطرف نخشب می باید رفت تعلق خواجه مبارک شد
مولانا بهاء الدین و بیگانگی و تشانی است میان ما و ایشان آنرا آوردن بگرفتی باید با شنیدن

که بزرگی باید فرستی

ویک روزی می باید آمدن و این شش مویز را بگیرید بخدمت توشه برید و هر روزی دو مویز
خدمت خواجه آن مویزها را بردست گرفتند و روان شدند از سوخاری دو ماره دیگر با میان
دو ماه زنجنگلاق خواجه مبارک رسیدند خواجه میفرمودند چون در این روز بنفس خدمت امیر
روان شدم صفتی عجب و حالی بزرگ در من تصرف کرده بود و از خود بیخبر شده بودم و مطالعه
میکردم که پنج گز و ده گز در یک قدم فرا رود می شد چون بمنزل مولانا بهاء الدین رسیدند
و رسیدند ایشان در خانه نبودند در باغی بودند بر در آن باغ رفتند مولانا بیرون آمدند و پیش
آمدند که خواجه سخن گویند گفتند خدمت امیر شما را فرستاده اند و نشانی است میان ما و ایشان
آن را طلبیده اند امروز باشید و فردا نیز تا روز سیوم شما را روان سازیم چون روز سیوم
شد گفتند نشانی آنست که کلاه مبارک عزیزان خواجه علی رامیتنی قدس الله روحه رسیده بود
میان ما و خدمت امیر ایشان مرا گفتند شما در نگاه داشتن این کلاه اولی اید و من ایشان را
گفتم شما سزاوارترید همچنین چند کرت این نوع سخن میان ما و ایشان گذشت آخر الامر ایشان
گفتند این کلاه نزد شما بامانت باشد و تبرکا محل آن در رسید از شما طلبیده شود اکنون محل آن
رسیده است و طلبیده اند و چاشتگاه بود در روز سیوم آن کلاه را بخدمت خواجه سپرد
و خواجه آن کلاه را و آن دستار بخدمت امیر پیچیدند و از نخشب روان شدند و میان دو ماه
ببخارا بسوخاری رسیدند بخدمت امیر و آن شش مویز در دست ایشان بود و آن بزرگ
از صفت اهل کمال در مجلس امیر حاضر بود و آن حال را معلوم کرد و عذر خواست اعتراف کرد که
اهل کمال بوده اند و هستند و قصور در جانب من بوده است نقل کرده اند که حضرت خواجه در صحبت امیر
نشسته بودند روی بخواجه کردند و گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند مراد این است که
اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا او را اعتماد شود بر آنکه تربیت او بجای خود افتاده
و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را باز بتربیت اصلاح نماید آنگاه فرمودند خواجه را که فرزند
من امیر برهان حاضر است و هیچ کس دست بر او ننهاده است و تربیت معنوی کرده در نظر من

خدمت امیر روزی نشسته بودند تمه

بتربیت

بتربیت او مشغول شوید تا آن اثر را مطالعه نمایم و مرا بصفت شما اعتماد شود و حضرت خواجه
مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت رعایت ادب امتثال آن
امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد و حضرت خواجه امتثال امر ایشان
کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف باطن او مشغول شدند در حال آثار آن تصرف
در باطن و ظاهر امیر برهان ظاهر شد و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد
و یکون الحال السکر و هو دهش یلحق سر المحب فی مشاهدة جمال المحبوب فجأة لان روحانیة
الانسان التی هی جوهر العقل عن النفس و ذهول الحس عن المحسوس و الم بالباطن فرح
و نشاط و هزة و انبساط لتباعده عن عالم التفرقة و التمییز و اصحاب السکر دهش و هیمان
و وله و تحیر نظره فی شهود الجمال بهذه الحالة تسمی سکر المخ و کشما المنکر الظاهر
فی الاوصاف المذکورة الا ان السبب لاستتار العقل فی السکر المعنوی غلبة نور الشهود
وفی السکر الظاهر غشیان ظلمة الطبیعة لان النور کما یستتر بالظلمة تستتر بالنور الغالب
کاستتار نور الکواکب بغلبة نور الشمس و السکر حالی شریف یعثر علیه فیحتاج الی الصحو
الاول حضیض النقصان لافادة اثبات الحدث و السکر معراج السالکین لافادة
محو الحدث و الصحو الثانی فی اوج الکمال لافادة اثبات القدم کما قال وفی الصحو بعد المحو
لم ارک غیرها و الصحو الثانی حال تغیرها فهو یکون اعز من السکر و السکر الان فی الصحو
الثانی هو الذی یظهر من مشاهدة جمال الذات فلا یزول لعدم استقرار حال شهود الذات
فی الدنیا و موطن استقرارها الاخرة و لا یحصل لاحد فی الدنیا منها الا لمحات یسیرة
لی مع الله وقت عبارة عنها و الرؤیة الموعودة لاهلها فی الاخرة هی هذه
و تردد السالک بین الصحو الاول المثبت للحدث و السکر الماحی له و یسمی هذه الحالة
تلوینا و مناط تلوینه الوجود الذی هو منشار الصحو الاول و قال الشیخ ولا تدوم فی البدایة
بل تلوح و تختفی سریعا فلا یزال نوره ظلمة وجود السالک بالکل فاذا استقر حال المشاهدة

لما بحجاب الجمال المحبوب عن غیبة العقل

السکر نه

بالکلیة نه

وانجم الحدث واثبات العدم ویسمی هذه الحالة تمکینا لدوام الوجدان وصاحب التمکین
لا یدوم وجدانه ویکون مستورا تحت تصرف التلوین و نیز گفته اند سکر عبارتست
از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات
و بیان این آنست که اهل وجد دو طایفه اند محجبان ذات و محجبان صفات و منشأ وجد
اولیان نور ذاتست و منشأ وجد آخریان عالم صفات و در محجبان صفات
فترات و وقفات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محجبان ذات بسبب عموم ذات
و خصوص صفات و هر وجدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی که از
آثار انوار ذات باشد و اجد ذات در بدایات وجد بجهت قوت غلبه وارد مغلوب سلطان
حال گردد و با فنای آثار ربوبیت مبالات ننماید و اما صحو عبارتست از معاودت
تمییز در نشأت ثانیه او را وجودی ثانی بخشند که از لمعان انوار ذات متلاشی نگردد
پس عقل که رابطه تمییز است معاودت نماید مطهر از لوث حدوث و باقی ببقاء
حق سبحانه و برزخی گردد میان روح و نفس تا بر یکدیگر بغی نکنند و حکم جمع را که مقتضی
که عالم روح است رد کند و تهذیب اقوال و ترتیب افعال و حفظ آداب و تکمیل
ترکیب دیگر باره باز آید بر وجهی که از آفت زوال ایمن بود و نیز گفته اند السکر اسم [illegible]
الیه الی سقوط التمالک فی الطرب وهو من مقامات المحبین خاصة فان عیون [illegible]
لا یقبله و منازل العلم لا یبلغه والسکر مذکور فی الباب السابع من قسم الحقایق وهو
التاسع من الاقسام العشرة المذکورة فی منازل السایرین و سقوط التمالک [illegible]
فالسکر یشار به الی زوال التمییز لاستیلاء سلطان الطرب وقوته والسکر مختص [illegible]
المحبین لان مقام المحبة یلتقی مقدمة العامة وساقة الخاصة والعامة هم المقیدون
باحکام العلم والخاصة هم المأخوذون بنور التجلی عن ید العلم والمحبة تتولد بین [illegible]
والانس والانس لا یکون الا بشهود المحبوب والهمة لا تقوی الا بالعلم والمحبة [illegible]

الفناء

انحطاط

الفناء والعلم یحکم بالوجود فیقع المحب فی الحیرة ومن علامات السکر ان یکون
المحب غریقا فی بحر السرور لا یفارقه وکذلک المحب لا یفارق السرور ومن ذاق
شیئا من المحبة العظمی [illegible] صحة هذا القول فنعیم المحبة دائم وصبر المحب عن المحبوب دائم والمحبة
وان امتزجت لذتها بالم الشوق الا انه الم یطیب لصاحبه بحیث لا یحب مفارقته
ولمحبته المحب بالم الشوق لذة تغلب فیه الالم حتی یلتذ بذلک الالم ایضا
وقتا ضعف اللذة بامتزاج الالم واحکام المحبة والسکر امور غیر مضبوطة لا یعرفها
الا من وقع فیها وذاق نعیمها فحینئذ یصدق ما قلنا عن علم و در کلمات قدسیه
حضرت خواجه ما است قدس الله روحه چون سالک را بعد از بلوغ بمرتبه میان آن [illegible]
شود یعنی اشتغال ظاهر او از اعمال باطنه مانع نیاید و عمل باطن از شغل ظاهر حجاب نکند در
اجازت دعوت خلق بود بحق سبحانه و بلوغ سالک عبارتست از تصرف وجود
در وی و رسیدن بسیر فی الله که مقام جذبه است و چون سالک تصرفات جذبات
الوهیت را در خود مشاهده کرده بود و کیفیات آثار جذبات را در خود دیده و مظهر
صفت جذبه الهی شده لاجرم بصفت جذبه در باطن دیگری تصرف تواند کردن و آن
تصرف وی تصرف حق سبحانه باشد و گفته اند حقیقت ولایت که باطن نبوتست
تصرفاتست در خلق بحق و ولی بحقیقت مظهر تصرف نبی است و علامت صحت حال
ولی متابعت اوست مر نبی خود را و متصرف بحقیقت جز نبی نیست و اولیا دعوت [illegible]
[illegible] واصل و کامل باشند چون حوالت تکمیل دیگران بایشان نرفته است و از ذوق [illegible]
[illegible] نبوت بهره نبوده و اولیا دعوت را که مأذون و مأمور شده اند که بطریق متابعت
[illegible] خلق را بحق دعوت کنند از آن ذوق طور نبوت نصیب هست بر حسب [illegible]
درجه مرتبه نقل کرده درویشی که حضرت خواجه ما قدس الله روحه او را گفتند محمد
[illegible] سعد الدین از قرشی آمده است و کتابه مولانا محمد خوارزمی در کوی [illegible] صفه نزول کرده

علم
بالم
نصرت

بیاتا اورا دریابیم و پرسش کنیم و یک چند نبات از بازار گرفتند و روان شدند
چون نزدیک بدر آن کوی رسیدند دو برادر از متعلقان ایشان پیش آمدند کلاه بر
سر نهاده کردند و گفتند خرد تر را دفع کن تا بابا نزود که او نقش ما ندارد و وقت آن آمد که با
بابا کبار زادن دم زنیم ⁂ در گروه جاهلان دامن کشیم و خم زنیم ⁂ پسر نوح با بدان بنشست
خاندان نبوتش گم شد ⁂ سگ اصحاب کهف روزی چند ⁂ پی نیکان گرفت مردم شد
نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در قرشی درآمده بودند و مولانا حسام الدین
خواجه یوسف روح الله روحه با ایشان بودند و شیخ شمس الدین کلال رحمه الله در قرشی
مرد کرمینی با امیر نیکپی رحمهما الله که از اصحاب خواجه بود نذر کرمینه بیاد
[illegible] بیابان شدند چون رسیدند و دریافتند در آن روزها شیخ خسرو و امیر نیکپی
بمنزل شیخ شمس الدین رفتند اختیار الدین که از اصحاب شیخ شمس الدین بود و در مقام
وزارت او و در زمره [illegible] شد شیخ خسرو را او آشنا بود نزدیک شیخ شمس الدین در آورد
و شیخ خسرو را تعریف کرد و امیر نیکپی را تعریف کرد که بزرگزاده و امیرزاده کرمینه
بود اما دکانی کرمینه است و از اصحاب شیخ بهاء الدین اند شیخ شمس الدین آن ایشان
از حضرت شکایت آغاز کرد و گفت بسفر حجاز پای کفش [illegible] واله و از عراق
صفت مراقبه را من آورده ام و اورا درین صفت تربیت کرده و آموخته و اکنون [illegible]
با ما را شده است امیرزاده عبدالله و غیره وقت من دیگر شده او مرا تربیت می‌کند
و شفقت برادری نگاه نمی‌آرد و باز در قرشی که جای من است بی اجازت من درآمده
است و تصرف آغاز کرده و بعد از شکایت این حکایت گفت که شیخ ابوسعید ابوالخیر
منقول است که در مشهد طوس درآمد نزدیک آن شهر رسید اشتر شیخ بایستاد و در
شیخ بفراست چیزی معلوم کرد [illegible] که در آن شهر بود نام او علی باب [illegible]
اعلم کس فرستاده و اجازت طلب آن درویش ال گفت اجازت در آمدن هست اما اجا

تصرف

تصرف نیست اشتر شیخ روان شد شیخ درآمد و در آن شهر تصرفی نکرد اما در وقت
بیرون آمدن از آن شهر نظر شیخ بر مسجدی افتاد که در آن مسجد چیزها بود و از آن
نظر ظاهر شد و از مریضه فی الحال چون کان بیرون آمدند خبر درویش علی باب رسید
گفت شیخ تصرف او بهمان آنجا که در مطبخ او طعامهای بسیار زنده آورد شنیده و بعد
از مراجعت بعینه حال همچنان واقع شد شیخ خسرو و امیر نیکپی آمدند حضرت خواجه در منزل
بودند با خواجه یوسف آن حکایت و آن شکایت را نقل کردند خواجه یوسف رحمها الله
نمودند عجب خر گرگین ما درین شهر درآمد و چه گاه بر آمد و کسی با قوت منع نبود کرا
قوت منع اشتر ما بود اگر در حضور من می‌گفت جواب او براستی می‌گفتم درین میان
حضرت خواجه درآمدند و برسیدند که چه سخن میگوید حکایت شیخ شمس الدین را نقل کردم
حضرت خواجه قدس الله روحه فرمودند اختلاطی که بسبب قصور شده است آن را ترک
می‌باید کرد تا سر رشته معاملت پیشین توان رسید این مقدار را گفتند و زبان
تربیت چه حاجت ⁂ وی تنبیه فرمودند ⁂ از مزارات کبار روح الله ارواحهم زیارت کننده
بهمان مقدار فیض می‌تواند گرفت که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت
توجه نموده و در آن صفت درآمده و اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد مقدسه
آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست در
حدیث نبوی صلوا علی حیث ما کنتم بیان و برهان این سخن است مشاهد صوری را
کم اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان و در آن توجه و در آن زیارت
و با این همه خواجه بزرگ قدس الله روحه می‌فرمودند مجاور حق سبحانه بودن اولی
است از مجاورت خلق حق عز و جل و این ابیات بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی
که آخر این ابیات این بیت است ⁂ بیت ⁂ که تا کی گور مردان را پرستی
بگرد کار مردان گرد و رستی ⁂ و تغیر نمودند واقعه علامت قبول طاقت است و چنانکه ان

ذکره

الانوار

وادی

از واقعه حاصل نیست و مستور بودند اولیا را بر اسرار اطلاع میدهند اما اجازت اظهار
نمیکنند و حضرت خواجه ما قدس الله روحه می فرمودند که از ما می تربیت ما او را
ارشاد می توانیم کرد و آنکه می رسد از ما او را ارشاد می توانیم کردن و نارسیدن
یا بجهت قصور حال اکثر در شناختن احوال این طایفه را که اتباع عالم اتصاف
باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی دایما در مراتب سیر فی الله عز و جل در ترقی اند
بعد از کمال ایشان بفنا مطلق که نهایت سیر الی الله است رسیده اند و بادیه وجود
بشریت را بقدم صدق یکبارگی قطع کرده بقا یافته اند بعد از فنای مطلق وجودی ذواتی
مطهر از لوث حدثان ارزانی داشته اند تا بعد از بقای وجود محب محبوب بدان وجود
در مراتب سیر فی الله ترقی می نمایند و آن وجود از سطوات نور تجلی مضمحل و اجزا گردد
بلکه قوت گیرد و هنوز از صحبت ضد ضعیف شود اما جنس از صحبت جنس قوی گردد و یحترق
فی اثنا رمضان بحسن به فتی هو انه کیف یحترق ظل ان روز تا بش می گفت مصراع
اگر موسی زمین باقی است در سوز و یا بجهت میل آن کس است بجانب کمال ما
سیدن او ناشی از وجود حقانی است که او را ارزانی داشته اند عدم ظهور عیسی علیه
السلام در وقت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و ظهور او در آخر الزمان در یابند و کمال او
زیادت شود بواسطه سنت نبوی و احیای دین مصطفوی و ترقی نماید در درجات مقام
محبوبی عیسی علیه السلام چون این مرتبه خواست او را چندین سال در آسمان موقوف
داشته اند تا در زمانی که محتاج الیه بود باشارت امری نزول کند و بواسطه متابعت
مصطفوی آن کمال دریابد و باوجود حقانی او در وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
نسبت انتساخ شریعت او منتفی گردد نهایت جمع احوال شریفه وصول محب است بمحبوب
و آن بعد از فنای وجود محب و بقای وجود او بمحبوب صورت بندد که قبل الفنا الکامل
[illegible] ذات و طلعات حدثان را جمال [illegible]

و سخنی در حال فنا و وصول متصور نشود و بعد از بقا جنس از صحبت قوی گردد و از صحبت
اهل وصول را در مکاشفات و مشاهدات کلال طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی و
اضمحلال محفوظ باشد و ایشان از تأثر و تغیر بسبب مخالطت خلق و مشاهدت خواهد
ممنوع چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری رو دهد بکمال ایشان راه یابد
از مقام وصول رجوع کرده باشند و رجوع هر از مقام وصول ممکن نیست چنانکه
ذو النون قدس الله سره فرموده ما رجع من رجع الا عن الطریق و ما وصل الیه احد
فرجع عنه و یحیی معاذ قدس الله سره فرموده الواصل لا یحجبه عن الحق سبحانه شی
و هیچ خبر از مکنات سر واصل را از مشاهده محبوب و اشتغال و مشغول معروف
نتواند کرد زیرا رجوع واصل در همه حال بمحبوب خود بود و چنانکه ابویزید قدس الله سره
فرموده الواصلون فی ثلاثة احرف همهم الله و شغلهم فی الله و رجوعهم الی الله سبحانه
و وصول بر دو قسم است اتصال شهودی و اتصال وجودی وصول شهودی وصول
محب است بمحبوب در مقام مشاهده و وصول وجودی وصول ذات محب است
بصفات محبوب و اتصاف و بدان و مراتب او را نهایت نیست چه کمال اوصاف
محبوب را غایت نیست و این حال سیر فی الله خوانند و چندان که منازل او را قطع کنند
بنهایت نرسد و او المحقق الحقایق مرتبه در دنیا بدان رسند هنوز اول منزلی بود از
منازل وصول بینهایت بر ابدی در آخرت بنهایت آن نتوان رسید شیخ شهاب الحق
و الدین سهروردی فرموده منازل طریق الوصول لا تنقطع ابد الآباد فی العمر الابدی فکیف
فی العمر القصیر الدنیوی و الله الهادی حقیقت متابعت در آن است که دایما در متابعت
باشد و خود را متابع دانند یعنی نفس او منقاد گردد در قبول احکام متابعت را در این انقیاد
انخلاع نفس است از دعوی الهیت و اتصاف او بصفت عبودیت آثاریت صفت
جبلی نفس است چو پسند خواهد که فرمان ده بود نه فرمان بر و این معنی عین منازعت ا

[illegible]

[illegible]

حق سبحانه در الهیت و معبودیت و هیچ مخلوق را استحقاق معبودیت نیست
و همچنانکه در عالم صورت مقتضای حکمت بالغه و سنت جاریه الهی آنست که تولد
و بقای نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متولدین برابطه میل و اخذ فعل
و انفعال از جانبین در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید
الا بعد از ازدواج مرید و مراد یعنی مقتدی و مقتدا برابطه محبت و قبول مرید تصرف
مراد را اما خود را متابع نداند و نپندارد که بحقیقت متابعت رسیده است بلکه دایما
در کسب متابعت باشد تا که بسمت اهل ارادت موسوم بود و جز حق سبحانه در دو کون
مرادی دیگر دارد و یا لحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بروی عاریت است مرید
بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و بنقصان خود بنگرد و آتش
طلب کمال در نهاد وی برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه
ابو عبد الله محمد بن خفیف قدس سره گفته و الارادة سمو القلب لطلب المراد و حقیقتها
استدامة الجد و ترک الراحة و مراد یعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در
مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد
و تربیت بنظر عیان دیده و مرغی بود که بیضه جان قوت تولید و تفریخ بر نهاد او مستولی باشد
و سیر و طیر و سلوک و جذبه در وی بهم پیوسته و این چنین کس یا سالک مجذوب بود که
اول جمیع مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود و آنگاه بامداد
جذبات الهی از مدارج قلبی بمعارج روحی برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده
و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد و جذبات بساط مقامات را طی کرده
و بعالم کشف و یقین رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده
و حقیقت حال را در صورت علم بازیافته مرتبه شیخی و مقتدایی این دو کس مسلم است
سالک ابتر را که هنوز از مضیق مجاهدت بفضای مشاهدت نرسیده بود و نه مجذوب ابتر را

که هنوز بر دقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل و قواطع و مخاوف وقوف
نیافته بود. ذو النون نزد ابو یزید رحمهما الله فرستاد الی متی النوم و الراحة و قد
سارت القافلة. بایزید قدس سره گفت قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح فی
المنزل قبل القافلة. ذو النون قدس سره چون این جواب بشنید گفت هنیئا له هذا کلام
لا یبلغه احوالنا. حضرت خواجه ما قدس الله روحه میفرمودند تا طالب اول در مقام اول نفی
نزند بمقام اعلی نرسد پس بنا بر سخن ایشان طالب تایب باید که علی الدوام در تصحیح
مقام توبه و ملاحظه احوال خود بود و علامت قبول توبه آنست که تایب را ملاحظه تقصیرات
گذشته و ضعف و کرم مشغول گرداند و تقصیرات از دل او فراموش گردانند و وجود ملاحظه
آن او را مشغول نسازند. سالک مجذوب جمیع مقامات را علی الترتیب بتدریج و تولا سلوک کند
آنگاه سلوک او بجذبه مبدل گردد و مجذوب سالک بیک جذبه بساط اطوار مقامات را
طی کند و حاصل جمیع احوال اصحاب سلوک در آن یک جذبه درج بود و صفا و خلاصه مقامات در آن
مندرج باشد و روحانیت او از قبل مقامات در فضای کشف و وجدان انطلاق یافته همه
رقم را باطن او پیش از قطع منازل مقامات بقدم سلوک بنور یقین منور شده و خلاصه جمیع
مقامات در وی کامن و او از همه باین با وجود رغبت زاهد و با التفات اسباب متوکل و با
کراهت طبع راضی زیرا که وجود او بحق سبحانه بود نه بخود. ابو سعید خراز قدس سره گوید امرا مجهولا
فی حال معان علی حرکاته چون بازگشت بظاهر بود اما ظلمات آن صفات لحظه فلحظه در باطن
پیدا آید باری که بنسبت ظاهر و باطن ایست بزدوده شد بنشو و تفرح و اسکات باید تا
بنظر رشد آن ظلمات و کدورات از باطن منتفی گردد. فلان درویش در راه حجاز بیمار شد
فلان درویش دیگر که با وی همراه بود بعیادت او درآمد و گفت این زحمت را برگرفتیم بیماری
درست گشت و عیادت کننده را نشست و بیماری او پدید آمد درویش کلال میگفت بعد از صحت
در حق درویش علاج اندوه بیماری او مرا بیش از اندوه بیماری خود گشت زیرا که بیماری

دین سخن برای آنست که درویش را وقت باطن چنان می باید که خود نسبت دوستی
خدا کند حق سبحانه او را از آن حضرت نظر لطف و عنایت خود نگاه دارد و مقصود از نفی
نفی تعلق جسمانیت است بکلی توجه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست که
بنده باختیار و کسب خود از این تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام زود گذرد و علامت
آن بود که آن تعلق از نوع حیثیت و غالب نیاده است و در هر کدام که بایسته و توقف کند
بداند که آن از نوع راه شده است تدبیر قطع آن کند ایشان یعنی حضرت خواجه ما قدس الله سره
برای احتیاط چون جامه نو پوشیدندی گفتندی در اول که این فلان است و عاریت و ...
تعلق در شد اگر چه بحقیقت غیرت و در آخر نفی می باید کرد اما در اول سبب وصول است و تعلق
او را نفی کردن از لوازم است همگی وجود او در رضای او باید طلبید و در محل نفی سوای او وجود
نفی کند در غیر محل فایده نه وجود شیخ در میان اصحاب تذکره است از وجود نبی صلی الله علیه و سلم
در میان صحابه رضی الله عنهم رعایت آداب صحبت او از اهم آداب است محافظت بر آداب صحبت ...
واجبات است زیرا مشاهده جمال روح و کمال عقل و نور ... بی حسن آداب نتوان کرد حفظ ادب
ثمره محبت است و تخم محبت و ادب عبارتست از تحسین اخلاق و نیات تهذیب اقوال
و احوال و افعال و افعال بر دو قسم است افعال قلوب و افعال قوالب بحکم الادب تهذیب الظاهر
و الباطن باید که در صحبت شیخ پیوسته متفقد احوال خود بود و در تهذیب ظاهر و باطن کوشد
مرید بواسطه ادب در دل شیخ بمحبت جای کرد و بواسطه استقرار در دل شیخ منظور نظر الهی
و برکات تواتر آثار فیض نظر محبت و لطف و عنایت و رعایت که بر دلهای دوستان
مرجو باد و ما نشانی که بود و قبول شیخ او را علامتی صحیح و دلیلی صریح گردد بر قبول حق سبحانه و قبول
رسول صلی الله علیه وسلم و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ جز به رعایت حسن ادب نتوان
کرد و هر که باد احقوق شیخ که او سبب است از اسباب ربوبیت حق سبحانه قیام نماید از
اداء حقوق الهی قاصر آید من ضیع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی و یکی از آداب که مرید را

بر شیخ رعایت آن از لوازم است اعتقاد تفرد شیخ است به تربیت و ارشاد و
چه اگر دیگری را مقابل او یا کامل تر از او پندارد رابطه محبت و الفت ضعیف باشد و واسطه نفوذ
اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت کامل تر استعداد مرید
صورت تربیت شیخ را قابل تر و دیگر ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت او با خود
چنان مصور و مقرر دارد که فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود
و بس یار بر عتبه او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم و علامتش آنکه بر ترد و تبعید شیخ بر نگردد و وجه
و مشایخ را در تعطیل احوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار رفته و دیگر تسلیم شدن تصرفات
شیخ است باید که طریق تنفیذ تصرفات او را در نفس و مال خود گشاده دارد و به هر چه فرماید
و تسلیم و راضی باشد چه جوهر محبت و ارادت جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق آن
جز بدین معلوم نگردد چنانکه کلام مجید بدان اشارت فرموده که فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
الآیه و دیگر ترک اعتراض است ظاهراً و باطناً بر تصرفات شیخ بهیچ وجه اعتراض را در وجود
مجال نده و هر چه بر وی از احوال شیخ مشکل شود و وجه صحت آن بر وی مکشوف نگردد قصه موسی
و خضر را علیهما الصلوة والسلام یاد کند و حوالت بقصور فهم و قلت علم خود کند نه بعیب
آن تصرف تا آن وطه فتور راه ارادت و قصور محبت نرود و خلاص یابد و دیگر سلب اختیار است باید که
در هیچ امری از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با ارادت شیخ و اختیار او شروع
ننماید نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و نبذل الا با جازت شیخ و تعیین جمیع عبادات
از صوم و افطار و اکثر نوافل و اقتصار بر فرایض و تلاوت و مراقبه بی اجازت شیخ و تعیین
او شروع نکند باوجود مقتدا برای خود مستبد بودن روا نیست اگر چه داعی صحیح بود و دیگر
مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آن را کاره بود بر آن اقدام ننماید
و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال علم و حلم او دعوی آن احتیر ننماید که خطرات ضمایر مشایخ را
در ضمایر و نفوس مریدان اثری تمام دارد و دیگر آنکه در کشف و واقعات اگر در خواب بود و اید بیداری

بعلم شیخ رجوع نماید و باستقلال ابتداء او دران بصحبت جازم نشود چه شاید که منشاء
آن واقعه امادتی بود که این درویش راه و علم او بدان نرسد و بصحتش حکم کند و از ان فساد
عجب متولد شود و شیخ بسبب علم خود بران واقف شود و دیگر آنکه باید که پیوسته منتظر
و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه می‌رود و زبان او را واسطهٔ کلام حق سبحانه داند و یقین
شناسد که او بخدای گویاست نه بهوا و بمرتبهٔ ما ینطق رسیده است و دل او را بمثابه بحری
مواج بیند ممتلی بانواع درر علوم و جواهر معارف که بهر وقت از هبوب ریاح عنایات ازلی
در تموج می‌آید و از ان درر و جواهر بساحل زبان می‌اندازد پس باید که دایما مترصد و حاضر باشد
تا از فواید کلام شیخ بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال خود وجه مناسبت مطالعت
طلبد و با خود چنان تصور کند که هر چه حق سبحانه بزبان [illegible] استعداد و صلاح حال خود بر وجه
مناسب استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد میشود و باید که در مکالمهٔ با شیخ
متفقد بنفس خود بود تا بصفت مرایات و اظهار علم و معرفت خود در حرکت نیاید و خود را
بصفت جمال و کمال در صورت حسن کلام عرض نکند چه نظر مرید بکلام خود در قصد فرصت
آن او را از مقام ارادت دور گرداند و وقری کرده و سمع قلب او منع از استماع کلام شیخ
و دیگر آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند که رفع صوت در حضرت اکابر نوعی از ترک ادب
و تنحیهٔ جلباب وقار است و دیگر آنکه با شیخ طریق مباسطت نسپرد نه بقول و نه بفعل
و نفس را ازین منع کند چه بواسطهٔ انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار بر خیزد و طریق
فیض مسدود شود و بس باید که در خطاب با شیخ طریق تعظیم و احترام نگاه دارد و در فعل نیز
توقیر و احترام او واجب بیند بحضور او سجادهٔ خود نیندازد الا در وقت نماز و خود را [illegible]
نگاه دارد و دیگر آنکه هر گاه خواهد که با شیخ در مهمی از مهمات دینی یا دنیوی سخن گوید بحث
از حال شیخ معلوم کند که فراغ سماع کلام او دارد یا نی و پیش از مکالمت شیخ بحضرت عزت
جل ذکره انابت کند و در طلب توفیق ادب نگاه داشتن با شیخ از ان حضرت جل ذکره تضرع کند

عبدالقادر

مجالست

و دیگر

و دیگر آنکه از شیخ پیش از ضرورات احوال خود نپرسد و در چیزی که نه مقام و نه حال او بود
سخن نگوید و دیگر آنکه هر حال که شیخ آنرا پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن بسبب
نظر مصلحتی دینی یا دنیوی در افشای آن رخصت نجوید و اسرار شیخ از جملهٔ اسرار او بود و دیگر
آنکه اسرار خود را از شیخ نپوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق سبحانه بدو ارزانی داشته باشد
بتصریح یا بتعریض بر رای شیخ عرضه دارد و اگر نظر او ضمیر بر سری از اسرار خود که بعلم آن متفرد
بود سبب عقده‌ای شود در باطن که بدان عقده طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود گردد و
چون آنرا با شیخ در میان نهد در حال آن عقده انحلال پذیرد و دیگر آنکه هر چه از شیخ نقل کند بر قدر
فهم مستمع نقل کند هر سخن که شنونده از آن مراد سایل فهم نکند و بحقیقت آن نرسد فایده ندهد
و امکان ضرر و فساد در عقیدهٔ مستمع در شیخ باشد اگر مرید برین مجموع آداب مواظبت نماید
امید مقصود است از وصول انوار رحمت الهی و نزول آثار برکت نامتناهی بواسطهٔ صحبت شیخ در سر
و علانیهٔ او ظاهر گردد و از جملهٔ مقربان شود والله سبحانه الموفق صبر بر الم فراق را چون [illegible]
سبحانه باشد و شوایب طبیعت غالب بود بران محنت سر بی اجری نیست و توجه بروحانیت
در حال غیبت بی بهره نی قدوه اصحاب طریقت مرجع ارباب شریعت قطب الاولیاء فی زمانهم
رئیس سالکی بلاد الله حضرت ختم المکملین خواجه علاء الحق والدین ادام الله عز و جل برکات
انفاسه الشریفه و افاض علی العالمین انوار ولایته المنیفه و روح روحه و کثر بین [illegible]
فتوحه میفرمودند اگر حیات باقی بود ان شاء الله عز و جل احیاء طریقه حضرت خواجه بزرگ قدس الله
روحه می باید کرد که خوش بود مواخذه خاطری بجهت تربیت و نیز در اواخر حیات [illegible]
می فرموده اند از اشتغال تربیت خلق نیز آنچه باید نرسید مراعات آن نمی کنند و نیز
بسیار میفرموده اند از خواجه بزرگ قدس سره العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال
و می فرموده اند از وجوه مکاسب و معانی و با غنایی در تربیت تحمل درین زمان از تجارت
و نیز میفرموده اند دوام صحبت با اهل الله واسطهٔ زوال و حمل معاودات عزیزان را [illegible]

سؤال کرده‌اند از ذکر علانیه فرموده‌اند باجماع علما در نفس اخیر علانیه گفتن و تلقین کردن
جایز است و درویش را در ساعت نفس اخیر است و فرموده‌اند در حضرت خواجه بزرگ
در نفس اخیر یس میخواندیم نیمه رسانیدیم و بکلمهٔ مشغول شدیم انوار طلوع کردن گرفت شب
سه‌شنبه دوم شعبان در وقت شب روانه شدند اتباع ایشان که با جمعی انبوه نشسته‌اند و سخن میگویند و شنیده
معلوم نمی‌کنند و این فقیر نزدیک ایشان نشسته است با کیاستی که در ظاهر دارد و او میگویند
کسانی که صحبت ایشان را دریافتیم و طریقهٔ ایشان را معلوم کردیم بر همان طریقه میرویم کار تمام
و درویشی دیگر در نماز پیشین این روز خواجه بزرگ را قدس الله سره بخواب دیدم که در شمائل حرکه کامل
صحبت است آمده‌اند و میگویند سخن قوی متأثر شدم آنجا که اهل فضل بودند ایشان را اختیار داده‌اند
و بازگشته چنین اختیار کنید پس اختیار ایشان طریق نجات را هم باختیار حق سبحانه بود و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله و آنجا که اهل عدل بودند ایشان را نیز اختیار داده‌اند و بازگشته که چنین اختیار کنید
پس ایشان طریق شقاوت اختیار کردند هم باختیار حق سبحانه که و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
این هردو فریق بحیثیت حکمت الهی در بایستند زیرا که ضد بضد آشکارا می‌شود و گفته‌اند اما انعام
لطف ایشان و نظر آن و این هردو فریق می بایستند گفته‌اند اگر جمال و نمودی جلال او عالم را آنچی
عدل کرد جلال او و نمودی جمال و عالم را برازنده حتی برای فضل شکر لازم بود و برای عدل صبر چون
صفت عدل را مطالعه کنند و دانند که مظهر آن صفت‌اند شکر و حمد بود و وقتی بیشتر نا الحمد
لله رب العالمین از بیان صفت عدل هیبتی قوی عارض شد از آن بیان نظر لطف
کردند و کمال آن حال را اظهار فرمودند و شکر و قدرشناسی آن سعادت طلبیدند بحکم
لقد نظر العبد * چون تو خواهی که شکرهای غلط اندازی * از پی چشم دهی ساعد و
...مایی * و بعبارت و اشارت بیان کردند و ترغیب فرمودند بیت
چون تو خوبی و منم آینهٔ روی خوشت * پیش رو دار مرا چون که جهان آرایی
گفتن خیر باد باید که بی حقیقت نبود و از سر رسم نباشد صورت طاعت چون از سر رسم بود

استغفار از آن واجب باشد طبیعت شر است خلاص یافتن از وی جز بحضرت خیر باد گفتن
کسی علی الحقیقه آن بود که او را از شر طبیعت او باز رهانی و صفتی با او همراه سازی که او را
دلالت بر خیر کند و جود طبیعی او و دوستی اخلاق پسندیدهٔ او در جنب آن صفت و آن
اخلاق نفی شود و الحمد لله که آن صفت را محافظت کند در هر صحبتی بنسبت صحبت آن جمع
یا بنسبت قول ایشان یا بنسبت عمل که بآن فرمایند آن صفت خیر و نفی طبیعت زیادت
شود آن زیادت را بگیرد و عمل کند و طالب آن باشد و از آن بترسد و این ارتداد وجوه
ارتداد و روی از حق گردانیدن است و این روی آوردن است بحق بلکه اگر از آن زیادتی آن
صفت خیر که نفی طبیعت است روی گرداند ارتداد بود و آنچه بعضی از درویشان میگویند
که در صحبت ما یافتند روی از آن گردانیدن ارتداد است آن نیک نیست زیرا این معنی ابتدا
مطلق میشود خود را او ما را یقین است که کسانی هستند که بقای عالم بوجود ایشان است
و ما را روا نیست که با وجود قصور افعال و اخلاق که در خود می‌بینیم خود را از آن طایفه کاملیم
و اگر زیادت از این در صحبت دیگر یابد روی گردانیدن از آن از حق که معلوم کرده است روی نمود
این طایفه را اخیر در زمان تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنیم که ایشان را در تمکین می‌شده
است شناختن ترک در حالت تمکین ایشان را دریافت و تقلید عمل کرد و بی بهره ماند بلکه در خطر
زندقه شد مگر اگر عنایت دریابند و خود را باو نمایند و عنایت و نظر عاطفت ایشان
بحقیقت بود و بمجرد صورت نظر عنایتی نباشد و آن توان دریافت که طلب رضای ایشان
نظام او با اطلاع در غیبت و حضور علی الدوام سعی نماید و بمحض عنایت الهی محل نظر رضای ایشان را
دریابد دریافتن و شناختن آن محل نظر رضا و عمل کردن بر موجب آن شناختن جایی که در
محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بجا یابد نیک دشوار دسوار است اما آسان چون توفیق حق تعالی
رفیق گردد و در حدیث نبوی است و انه لیسیر علی من یسره الله عز و جل علیه تکثیر عبارت
از دوام کشف حقیقت بسبب استمرار طلب در محل قرب و تلوین اشارت به تقلب طلب میان کشف

و احتجاب نسبت بتفاوت و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام که
بنده از قید صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده لوامع تلوین
گویند چه تلوین بحسب تعاقب احوال مختلفه باشد و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند
پس تلوین ارباب قلوب را توان بود که از عالم صفات تجاوز نکرده باشد و بذات نرسیده
چه صفات متعدد و متنوع اند و تلوین جایی توان بود که تعددی باشد و ارباب کشف ذات از حد
تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه در ذات جهت وحدت تغیر صورت نبندد
خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی کند و از تحت تصرفات تعدد صفات
بیرون آید و در فضاء قرب ذات متمکن گردد و اینجا لطیفه ایست و همانا که چون قلب از مقام
بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی رسد و تلوینی که پیش از آن قلب را بود از
قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس نیابت قلب
صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت تمکین قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف
و نفس با وجود این تلوین و تمکین نیست که تا رسم بشریت باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود و
و لکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند نهایت ولی بدایت نبی است و نهایت
طالب بدایت مرشد است چون طریق فیض گرفتن از حق سبحانه بواسطه مرشد و رابطه محبت
بر طالب گشاده شود و این معنی بقا یابد این نهایت کار بود و در زیر انتها بیت احوال مرشد را
در نتوان یافت چه او دایما در عالم اتصاف باوصاف الهی مراتب سیر فی الله سبحانه در ترقی
است چون طریق فیض گرفتن بر طالب گشاده شد و بقا یافت نتایج آن بسیار بسیار بود
و از حیز اوهام و ظنون بیرون باشد تخم با و یکدانه خرما را از درخت خرما و ثمرات بعد که
از آن درخت ظاهر شود چه نسبت بود ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
بیان بی نهایتی انواع این نتایج باشد چون رابطه بر ایت احوال مرشد در طالب محبت
است هر چند محبت مرشد کاملتر استعداد طالب مر آن فیض که بواسطه مرشد است کاملتر

باید که

باید که طالب خود را در نسبت حضور از قصور محبت نگاه دارد و علامت بقای حال محبت
آن بود که علی الدوام خود را در مقام فدا بنسبت محبت مرشد مشاهده کند و اگر حجابی بالفرض
حال واقع شود و شل گراهی از جانب محجوب رفع نکند زود از فتور ارادت و قصور محبت
خود را خلاص دهد خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیاری طبیعی که مدت
بیست سال در نفی آن بودیم تا گاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع
کردن کاری قوی است و بعضی برآنند که خطرات اعتبار نیست اما نباید گذاشت
تا متمکن گردد که بتمکن آن سده در مجاری فیض پدید آید و دشوارتر ازین آن بود که طالب
تمکن آن خطره را نشناسد بنابرین دایم متفحص احوال باطن باید بود و چون [illegible]
آنست که بی اختیار باشد بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی کلی و جزوی [illegible]
آن بود که مرشد تفحص احوال او طلبند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری [illegible]
و امور او را بر و تفویض کند تا باختیار مرشد در آن شروع نماید آنگاه فرمودند رعایت
جانب اهل علم می باید کرد و حال خود پوشیده می باید داشت و با هر یکی از اهل طریقت
بنسبت حال او سخن می باید گفت الصحبة بحب واقع است بسبب آثار رعایت [illegible]
و احتراز از آزار اهل قلوب می باید گفت با این طایفه در روی شدن کار دراز دشوار [illegible]
می گردد کارهای [illegible] بر ایشان باریکتر است مخالطه و دوستی کردن با ایشان [illegible]
مفید است و سبب مزید احوال است که بواسطه آن مخالطه آداب صحبت ایشان [illegible]
و بیشتر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد بی ادب را بازرفی با ادب [illegible]
خطا و ادب ظهور هستی و خود را با ادب دیدن است بنا بر جمیع احوال عالیه بر محبت
چنانکه بنا بر جمیع مقامات شریفه بر بوبیت و محبت محض موهبت است لاجرم جمیع احوال
که مبنی بر اوست مواهب میخوانند و محبت میل طبع است بعالم جمال و آن بر دو نوع است
میل قلب بمطالعه جمال صفات و این محبت عام است و میل روح بمشاهده جمال ذات است [illegible]

محبت خاص است محبت عام نوریست که از مطالع صفات جمالی روی نماید و محبت
خاص ناری که وجود را با آلایش وی به لا تبقی و لا تذر محبت عام شرابی است حال صفا
و کدورت و لطافت و کثافت و خفت و ثقل بسبب ممازجت با اغراض و محبت
خاص شرابی است همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت بسبب
از اغراض از رحیق مختوم ممزوج و از تسلیم صرف خالص الظّن ان لم یکن مرقا
فشربه عندی حرام سوی ما کان کالذهب و الحبّ ان لم یکن صدقاً فصاحبه
معذب القلب بین الصدق و الکذب محبت ذاتی ارواح را خفت تعلق بخشد
و قلوب را خفت شوق و نفوس را خفت طاعت و روح را لذت مشاهده و
و قلب را لذت مذاکرت و نفس را لذت معاملت تا غایتی که لذت طاعت نفس
بر جمیع لذات طبیعی غالب آید محبان ذات این شراب در اقداح ارواح نوش کنند
و فضاله و صبابه آن بر قلوب و نفوس ریزند و للارض من کاس الکرام نصیب
و عین جام از غایت و لطافت در رنگ این شراب چنان محو شود که تمیز نماند
و صورت وحدت پدید آید و چون محبت ذات حالی مستقر گردد و زود منطفی نشود
بر صفت بوارق و لوامع جمیع وجود را محو گرداند و رنگ خود بخشد حقیقت محبت رابطه
است از روابط اتحاد که محبت را بر محبوب بندد و جذبه است از جذبات محبوب
که محب را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخودی کشد از وجود او چیزی محو می کند تا جمیع صفات
او را ابتدا اول از وی قبض کند و آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از وی برباید
و بعوض آن ذاتی که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد لا تحمل عطایاهم
الا مطایاهم و این حال ثمره محبت و غایت محبت است و علامات محبت بسیار است
هر موی که بر اندام محب است شاهد عدل است بر صدق محبت او و هر حرکتی و سکونی که
مشاهده او جز بعین محبت حصر علامات محبت بجملات ممکن گردد و یکی از آن علامات

آن و یکی

و یکی از آن علامات آنست که وسایل وصول محبوب را دوست دارد و از موانع
وصول محبوب اگر همه وجود وی بود بر حذر باشد و هرگز قصد مخالفت نکند
و اندک مراعات محبوب را بسیار داند و بسیار خود را اندک و در دل محب
دنیا و آخرت نبود شاید که محبت الهی بشفقت فلج در یک دل جمع شود و دهر
حسن که بر وی عرضه کنند التفات ننماید و نظر از حسن محبوب نگرداند و بذکر
و بذکر محبوب مولع و از آن هرگز ملول نشود بلکه هرگاه که بشنود ترقی و طرب زاید در وی
پدید آید تا غایتی که ذکر محبوب دوست دارد اگرچه در اثنا ملامت خود بشنود
و هرچه باختیار نظر او در آن بود بر طلب رضای محبوب مقصور بود نه بر غرضی دیگر و نظر
بصیرت محب در پرتو اشعه انوار مشاهدات جمال محبوب کلیل و حسیر گردد و از آن حیرت
و هیمان و دهش و عرق تولد کند اگر در مقام تمکین بود و هرچند روح او در مشاهده جمال
ترقی کند و در مکافحه هیبت بشارت لا جرم گوید زدنی تحیّراً و اگر قوت تمکین چندان ندارد
و در غلبات این حال سررشته تمیز از دست اختیارش برود فریاد برآرد که قد
بیدی چون طالب با مرشد بود و در دل طالب تمکن یافته بود و بس از آن بحکم
تصور در فیض الهی نیست قصور از جهت طالب است چون طالب رفع موانع کرد هر آینه
حالی طلوع کند بر وی بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و هیچ وجه
ادراک آن وجه و آن حقیقت نتوان کرد و رب زدنی فیک تحیراً تمکن اختیار در
او میان بشر است چون موانع طبیعت اصل شده اند بقوت اختیار و جهد بسیار
رفع آن موانع می باید کردن اما در ملکان اگرچه مجبور نیند مجبول بر طاعت اند و مر طو
بصفت طاعتند قصداً و فعلاً و با آنکه معصوم اند از مخالفت امر در خشیت و خوف اند
اعتبار تمام اختیار را ست عاینوا عظیم کبریایه و عز جبروته فلقوا عظمته بالتسبیح
و اذعنوا له خضوعاً و استکانوا بالسجود له خشوعاً طابت لهم منازل القدس عنده

از موانع | دل او محبت [illegible] دیگر [illegible] حیران [illegible]

[illegible]

فطهروا عن الاستکبار زعرا بهم من اشتغال النفوس بالشهوات وانقذهم من
الوساوس والآفات وخلقنا بوضع زحمة من الشهوات والآفات تعتورنا
اسباب البلاء وازمّة العقبا بحثهم عباده المکرمون ونحن عبیده المرحومون المحجوبون
بالرأفة اسعدنا ومن باب الرحمة اخرجنا ومن ضعف خلقنا وللآفات عرضنا
وبالوعید فی الوحی ادبنا وبجوده ومنته هدانا وبتعظیم خطبنا منه وضع علینا وشرع السبیل لوعد
السبیل لنا وجعل منا اولیاء واحیا بالمنازل القربة ذلکن انه منعنا باللون والنفرة
وانا بیده وهم بدیع کلمته ونحن ولد بدیع فطرته وصنع یده وامة حبیبه والممدوحون
فی التوریة والموصوفون فی الانجیل بما منحنا من منته وفضله وابدی الی المحبین منا هدایا
وکرامة ورأفة وتحفا وحال واردی است غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک
فرود آید ودر آمدشد بود تا آنگاه که او را کمند جذبه الهی از مقام ادنی باعلی کشد واحوال
مواهب است ومقامات مکاسب ومراد از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که
در تحت قدم سالک آید ومحل استقامت او گردد وزوال نپذیرد ووجود سالک محل
حال بود ومقام محل تصرف سالک باشد ومقام وحال از مداخلت یکدیگر خالی نباشد واکثر
مشایخ یک چیز را بعضی حال خوانند وبعضی مقام واحوال موقوف بمکاسب ومقامات موقوف
بمواهب باشند وبعضی مشایخ برآنند که حال ثبات نیابد چون برق آید فانی شود واگر باقی
ماند حدیث النفس شود من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا تقرب بنده بکسب
وسلوک در مقام خود مستحکم جذبه الهیست در صورت نزول حال لو لم تحل ما سمیت
حالا وبعضی برآنند که تا تغییر نکرد وحال نخوانند حلول اقتضای ثبات کند واین اختیار
شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس الله سره وفرموده است حال مایه حدیث
النفس نشود مگر حالی ضعیف که نفس قوی آنرا در وقت طروق ولمعان سلب کند واما
احوال قویه هرگز با نفس ممتزج نگردد چون روغن با آب بهر واردی که ظهور او مستعقب خفا باشد

چون

چون برق لامع شود ودر حال منطفی گردد وآنرا باصطلاح لایح ولامع وطالع وطارق
وباده خوانند یا ذا الذی زار وما زارا کانه مقتبس نارا
مرّ بباب الدار مستعجلا ما ضرّه لو دخل الدارا ابو عثمان حیری قدس سره
منذ اربعین سنة ما اقامنی الله سبحانه فی حال فکرهته واین اشارت بدوام
رضا ورضا از جمله احوال است دوازدهم وپانزدهم ذو القعده سنه ثمان وسبعین
وسبعمایه چند سخن فرمودند یکی که بهر وقت خود را تفحص زدن از خطرات موافق که
تمکین یافته است نفی می باید کرد جای دیگر گذشت دیگر آنکه در خود رفتن است واز خود رفتن
واصل معتبر در راه اینست هرکه خود را شناخت خدای عزوجل را شناخت وهرکس
بقدر استعداد ومقام خود خود را می شناسد کلید این درجه معرفت نفس خودیست
وعلامت در خود رفتن از خود رفتن است غیبت از خود وحضور با حق سبحانه بقدر عشق
است ونتیجه محبت مفرط است عشق هرکه بیشتر غیبت او از خود وحضور با معشوق بیشتر
مشایخ کبار قدس الله اسرارهم گفته اند التوفیق مع السعی همچنین هر دو با یکدیگر شده هم
طالب را بقدر سعی طالب است که با مقتدا بود بی سعی این معنی بجای باید توجه
مقتدا با طالب چند روز پیش بجا نبود پیدا است که مقتدا بغیر چند متوجه بوده بود
لطیفه الهی بود که مولانا داود رحمه الله هم از اول مرا سبق مرکرد وتوفیق رفیق شد
تا در صحبت خواجه قدس الله سره اوقات همه بسبق مصروف می شد واز اصحاب کم کس اتفاق
که روز تمام بسبق بسر بردی ودیگر آنکه در اثنای توجه حالی طلوع کند وطالب پندارد آن
شود آگاه نداند که چه می بیند وچه می بیند در خود نظر کند خود را گم بیند در حیرت شود وباز
آن حال زودی با حجاب آرد وطلوع او مایه حدیث النفس شود وقصور خود را مطالعه کند
وآن احتجاب رضا دهد از آنجهت که مراد محبوبست ومقتضای عزت اوست وبتوجه
در بند قید او نشود زیرا مصرع دام بشر لایق آن صید نیست تا آنگاه که باز طلوع کند

تا آنگاه که آن حال قوی گردد و بقا یابد و باز در حد سعی در آید و سه روزی رحمت
ایشان نسبت بعد از آن سعی که میکردند تا حدی که باختیار طالب بقا و فنا ی قادر شدند
بودن ملک و ملکوت بر سالک پوشیده شود و فراموش شود فنا بود و چون هستی
سالک هم بر سالک پوشیده شود فنا فنا بود فلانی درین معنا امتحان کردیم
برادر مستولی شد تفرج بود ما از وی مرتفع شد امتحان این طایفه روا نداشته اند
و دیگر آنکه بعد از هر نمازی از پنج نماز و بعد از ذکر علم نیت با کلمه استغفار
در سعی و توجه که یاد کرده شد دیگر آنکه محافظت اصحاب می باید کرد که اگر ایشان را در توجه
قصور واقع می شود اصل قابلیتی و صفتی که دارند بخلل می آید صحبت سنت موکده است
هر روز یا هر دو روز با ایشان صحبت می باید داشت و محافظت ایشان کرد دیگر آنکه بعد
دوری صوری هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود بعبارت و اشارت مکتوبات
اعلام می باید کرد و در منزل بتوجه مشغول شدیم تا غیبت واقع شود و از آن حالت بتدریج
باز آمده شد و در صحرا نیز بتوجه مشغول شدند بعد از فرود آمدن در خیم روز پنجشنبه یازدهم ماه
مذکور در وقت وداع و آمدن بطرف بخارا از چغانیان صانهما الله سبحانه و سایر بلاد
المسلمین عن المکاره و الآفات بفضله و کرمه این ضعیف را در زمان وداع و قبل از نزول
کرة بعد اخری تشریفات فرمودند قولا و فعلا و دعای خیر کردند سلمهم الله و ابقاهم و عافاهم
و جازاهم بالاحسان احسانا و رزقنا لقاءهم المبارک مرة بعد اخری و ادام علینا نورهم
لطفه و احسانه حضرت خواجه قدس الله روحه میفرمودند طریقه ما صحبت است و در خلوت
شهرتست و شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت و صحبت در نفی
بودن در یکدیگر درین طریقه ما سالک می باید که نداند که او چه معامله است تا حجاب راه
نگردد مرشد می باید که از سه حال ماضی و حال و آینده با خبر باشد تا تواند تربیت کردن
روش با اهل الله کسی می تواند نمود که از خود تمام گذشته بود یا ممکن باشد از

شد

او نشود

آن فاقه را بخود خواندم و از حال بپرسیدم گفت من قاصد شیخ بهاء الدین ام
مرا بنزدیک شما فرستاده اند که جبار روز است که بیرون آمده ام و شانزده دانگ نان
بمن داد که بشیخ فرستادند و گفتند که خاطر ما متوجه شماست مادر فلانی یا مادر حبیبی او
متقاضی بود معامله بحضرت خواجه بزرگ قدس الله اورا قبول کردند تا نزدیک مینی جوز آمد
که در سر کلاباد بود و از دوستان دینی خواجه قدس سره همان معامله را بر دمینی جوز
قبول کرد خواجه اتفاقا در همان فرصت و بعضی از درویشان ایشان بخانه دوستی
رفتند و آنجا صحبت اتفاق افتاد و اصحاب میسر نشد بخانه مینی جوز رفتند پیش از
آمدن ایشان خادم خود را ببازار فرستاد تا همان عدلی معامله آن ضعیفه استعداد
تقاضی بجهت حضرت خواجه بیارد خواجه آمدند و در آن منزل بعد از سیر طرفی قرار
گرفتند و زمانی بخواب رفتند و دیدند که کاو جوشه جغراتی نزد ایشان آورد
بچه آن جغرات را می کاوید ماری از آن میان بیرون آمد چون بیدار شدند و آن
خواب را گفتند خادم کاوجوشه جغرات حاضر آورد و پیش ایشان نهاد بچه کاوید
و تفحص کردند بها از عدلی متقاضی بوده است نخوردند و فرمودند علامت صحت خواب
آنست که هم در روز اثر آن ظاهر گردد تا یقین شود که صحت او و اگر در روز ظاهر نشود
یقین دیر تر شود اگر چه دلیل بر قوت حال بیننده بود درویشی بخواب دید در بیست
و ششم شعبان سنه اثنی و ثمانمائة که رسنی است و اعتصموا بحبل الله جمیعا
یک سر او را چند کس از یاران گذشته گرفته اند مولانا مجد الدین و مولانا عبد العزیز
و حسین و یک سر او بدست مبارک حضرت خواجه علاء الحق و الدین است قدس الله
و می گویند این رسن همچنین پیوسته است بحضرت خواجه کلان قدس الله روحه
و از ایشان بحضرت خواجه عبد الخالق قدس الله روحه مولانا مجد الدین را می پرسند
سر بحضرت خواجه کلان می رود میگویند حضرت خواجه علاء الحق و الدین هر روز دو کرت

بداد و شبانگاه می‌بردند و ما در شبانگاه با ایشان بحضرت خواجه کلان می‌بردیم مقصود
از دید صفت جباری ظهور صفت تفرع و زاریست و توبه و انابت الی الحق سبحانه و تعالی
صحت آن دید میل بمناجات است و نجز ابات فالهمها فجورها و تقویها حکمت در
آنست که چون میل بمحل رضا بیند شکر گوید و بران رود و چون میل بعدم رضا بیند
تفرع کند و بحق سبحانه بازگردد و از ظهور صفت استغفار رسد **بیت**
بفکن نظری برین سگ خویش • سگ کش مزن و مرانش از پیش • در باطن در
اعتصام بالله می باید بود و در ظاهر در اعتصام بحبل الله جمع میان این دو صفت
کمال است • جمع صورت با چنین معنی ز ژرف • نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف
حضرت خواجه علاء الحق والدین قدس الله روحه در اول شعبان سنه خمس و تسعین
و سبعمائه از صفاهانیان متوجه بخارا شدند و بعد از هژده روز رسیده بودند و در اوایل
شوال مراجعت فرمودند شب عید رمضان که در بخارا بودند در منزل فرزند خویش در
محلت کاوکشان درویشی از درویشان ایشان در واقعه دید که بارگاهی در نهایت
بزرگیست و حضرت ایشان با حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحهما بران نزدیکی
آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالتست صلی الله علیه و سلم
خواجه بزرگ در آن بارگاه در آمدند بملاقات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و بیرون
آمدند بعد از زمانی در بسط تمام و بشارت دادند که مرا این کرامت فرمودند
که هر که در صد فرسنگی مرقد من باشد از سر طرفی من او را شفاعت کنم باذن
الله و عطار را در چهل فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند و محمد در نهایت
بیست و هشتم شعبان سنه اثنین و ثمانمائه حضرت خواجه علاء الحق والدین در
جهلیه ایشان در واقعه دید در صورتی منورتر از آفتاب و اصحاب در پیش ایشان
حاضر فرمودند آنچه ما را کرامت کرده اند و آلا ترت از آنجا اعتقاد محبان است

دکان

تکان دیبان ایشان فرمودند آنچه بود در میان شما که داشته ام سوزنی در پیش
ایشان بود گرفتند و بر پای کردند و گفتند ظهور این معنی بر کسیست که بر اینجا
راست ایستد و بهیچ طرفی میل نکند و دانشمندی که از جمله محبان حضرت خواجه بزرگ
بود قدس الله روحه ایشان را وداع کرد دعای خیر فرمودند گفتا اثر آن را دایم
مطالعه میکنم در کش بودم که خبر وفات حضرت خواجه بمن رسید نومیدی بمن غالب
شد گفتم باز بطلب علم ظاهر مشغول شوم ایشان را در واقعه دیدم این آیت خواندند که
و ما محمد الا رسول بعد از آن گفتند و قال زید بن حارثه و دیگر گفتند و بعد از زمانی در واقعه
دیگر فرمودند و قال زید بن حارثه الذین واحد مولانا محمد خواجه پستی گفت در بخارا در وقت
خواجه در واقعه دیدم دوزخ را که هر کسی را در وی می انداختند یوسف نامی را که در بخارا بود
بود در آن انداختند طالبی دیدم یک سر در دست خواجه یک سر دیگر در میان آن یوسف
در پیچید و او را بیرون آورد و بخیل بقصر عارفان رفتم گفتند آن طناب محبت ماست آن
یوسف روح تست و آن دوزخ طبیعت تو در مرض آخر خواجه علاء الحق والدین قدس الله
اصحاب اضطراب می نمودند فرموده اند اضطراب بجا جان شما بار بسته است
بمن نیست بی علم ایشان اصحاب در بیرون با مسجد عار مولانا یعقوب مکتوبی نوشتند
چون در آمدند بی اکرا اعلام کنند فرمودند من می بایست گفت تا گویم که چون نوشته
در زمان صحبت می فرموده اند کسی که او را بیرون مسجد با مسجد برابر نیست در حضور دل
و جمعیت خاطر از درویشی بهره ندارد سخن شیخ ابو سعید ابو الخیرست قدس سره
المسجد جمع الهمم بالله عز و جل مولانا ابو بکر سرخسی چون با صفهان رسید فهمی کرد
که در خلوت خواجه امام رحمه الله راه یافت و در آن صحبت خود را متوجه خواجه بزرگ
قدس الله روحه ساخت خواجه امام سلطان ظاهر گردد و گفت بابا نقشبندی و خواجه امام
در حق خواجه بزرگ اعتقاد تمام داشت و هر که از ین طرف بانجا رسیدی از اصحاب

میکنی

خواجه تعرف و التفات بسیار نمودی و اظهار محبت و عنایت کرد
فلان از ملازمان خواجه بزرگ در صحبت آن صدیق خشت نظر کرده‌اند و گفت
نظر است او نظر مرد ولی از اولیاء الله یافته است و با او تمسکی کرده‌اند مکن
کمل مع مغفور غفر له حضرت مولانا جلال الدین خالدی کشی روح الله روحه
واجه ما خواجه بهاء الحق والدین قدس الله روحه را سوال کردند مقصود از سلوک
ست فرمودند معرفت تفصیلی گفتند معرفت تفصیلی کدام است فرمودند که
این ظاهر شدن در یک صفت می‌بود دو و سه و چهار مولانا جلال الحق والدین
این سخن را پسندیدند و می‌فرمودند معرفت تفصیلی منتهای مقاصدات طالبان
ست و سلوک این راه موقوف بر حصول تجلیات ٭ تا تو نه بینی جمال عشق
ل ٭ می‌شنوی وصف یار راست نباید شنید ٭ و می‌فرمودند مظهر شدن از
برهان کشف و عیان رسیدن است و می‌فرمودند وقوف عددی اول مرتبه
علم لدنی است حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله روحه آن بنده که
را علاوه شان دست و وقوف عددی تلقین کرده است و وقوف زمانی کار
رونده راه است رونده راه باید که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت
و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر تا کار بر جاعت کرده‌اند تا کار
که دریابنده نفس شود اگر بر نفس بود دریابنده این وصف حضور و تزیف نشود
نقل کردند که مولانا امیر ابوبکر افشنجی رحمه الله که از جمله محبان و معتقدان حضرت خواجه
قدس الله روحه بوده‌اند روزی در افشنه نشسته بودند و جمعی از جوانان و طالبان
ن مستعد که مستفیدان ایشان می‌بودند در حضور ایشان نشسته و در آن مجلس ذکر خواجه ما گذشت
یکی از طلبه بر سبیل انکار گفت ایشان را ریاضتی نیست و شب بیداری و ذکری و سماعی
و خلوتی نه چنانکه مشایخ دیگر است مولانا امیر ابوبکر رحمه الله از آن سخن متاثر شدند و گفتند

ثنا صفت ایشان را نمی‌دانند و نمی‌شناسند تا دانسته انکار می‌کنید در همان حال بودم
که شیخ ابراهیم مجذوب که آثار جذبه الهی از و خلق بسیار مطالعه کرده بودند در نواحی
بخارا در آن طرف آب بود و چند بزکی با خود می‌داشت و در آن نواحی می‌گشت و چون
آنجا روان می‌شد بزکان در عقب او روان می‌شدند با افشنه رسید و تلی که بود در برابر
در خدمت مولانا امیر ابوبکر رحمه الله در آن حال وی بطلبه علم کردند و گفتند بروید ببینید
که آن دیوانه چه ظهور کرد طلبه علم با مر ایشان رفتند و بر آن تل یک نزد شیخ ابراهیم
نشستند زمانی روی بایشان آورد این ابیات مولانای روم را رحمه الله خواندن آغاز کرد
تو نقش نقشبندان را چه دانی ٭ تو شکل پیکر جان را چه دانی ٭ چون با این بیت رسید
درخت سبز داند قدر باران ٭ تو خشکی قدر باران را چه دانی ٭ روی با آن طالب
علم کرد که آن انکار از تو در وجود آمده بود نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله سره
در آن فرصت که از بخارا متوجه نواحی کوفین شدند تحقیق گذاری مولانا قاضی سلطان که
از جمله محبان و معتقدان ایشان بوده والد او در گذشته بود و چون به دیهی رسیدند که بر
راه است در نزدیک قول رباط است جمعی از دور نظار شدند حضرت خواجه فرمودند این
جمع را با ما کاری است اصحاب که با ایشان بودند متحیر شدند چون نزدیک رسیدند جمعی
انبوه بودند از آن دیه بیرون آمدند و بر سر راه ایستادند و گرد برگرد ایشان که ترکیب خود
بودند در آمدند و گفتند در این دیه پیری است که سال ایشان صد و بیست شده است و در صد و
بیست و یک در آمده و این جمع انبوه که می‌نمایند همه متعلقان اویند از هر طرفی جمع آمده‌ایم
بعضی فرزند و بعضی نبیره و بعضی از آن فرزندان نبیره و اینجا فرزندی و دامادی
و بعد از آن مدت چهار تاریخ ماه است که جمع آمده‌ایم بجهت بیماری او با متعلقان خود و منتظر
کمال او دیدیم آخر نمی‌رود و صحتی نیز نمی‌یابد تا دل فارغ با وطن خویش باز گردیم شنیدیم که
حضرت شیخ از بخارا متوجه این نواحی شده‌اند بر سر راه گرفته‌ایم تا کار ما را از غیب برآید

حضرت خواجه قدس الله سره متوجه گشتند تا آن ده که ایشان که نزدیک راه بود
چون رسیدند در آمدند در محوطی که بیمار در آنجا بود بزرگ کلانی و آن محوطه پر
شده بود از جماعت ضعفا که متعلق باو بودند چون خواجه نزد او رسیدند ضعیفه
را که بزرگتر آن ضعفا بود و از فرزندان او فرمودند تا نشست و دست بر سینه او
نهاد و دست از لحاف بیرون کرد و خواجه را دریافت و مرحبا گفت و خواجه نیز
جواب سخن او گفتند بر گفت بزرگی چون قدم شما طبخ اشتغال می نمودند بعد از
طبخ اول حضرت خواجه ما مولانا سیف الدین خوارزمی را گفتند یک کاسه آش
بردار و اگر دو کاسه دیگر هم برداری می شود به کاسه آش بردار آنگاه فرمودند
سه کس راه انداز و در می آیند و فرمودند یک کس از آن سه آینده آش خواهد خورد
و آن را از طرف ما بهره خواهد بود و دوی دیگر آش نخواهند خورد و از طریقه ما بی بهره
خواهند ماند و بطبخ دیگر مشغول شدند و فرصت امتدادی یافت و شنوندگان
آن سخن منتظر ظهور آن می بودند و هم بعضی را بهر طرفی می بردند او از صبح
تا آخر روز سه کس حاضر شدند و آثار رشکت راه بر ایشان ظاهر بود و سلام گفتند
و حضرت خواجه ایشان را در یافتند و نشستند بطرفی حضرت خواجه با مولانا سیف الدین
اشاره میکردند و می گفتند آن دو نا خورنده را از این سه کس می شناسی که مولانا سیف الدین
گفت نمی شناسم اما بر نظر فراست شما پوشیده نخواهد بود و همچنین اشاره میکردند با
آن آینده کان و آنگاه فرمودند تا آن سه کاسه آش را حاضر کردند و در پیش آن سه کس نهادند
یک کس آغاز کرد و سخن نگفت و آن مولانا تاج الدین دشتی بود رحمه الله و بنظر قبول حضرت
خواجه ما قدس الله روحه مشرف گشت و از آن دو کس دیگر یکی گفت آش را بکلیم من
بطلب آمده ام اول معنی خبر نمایید و نخورد و دیگری گفت ما از راه دور رسیده ایم
ما را در یافته است این آش ما را آتش می شود اول ما را استراحتی فرمایند حضرت خواجه

ما قدس الله روحه آن دو کس را در محل علوی باستراحت مشغول ساختند و بعد
از آن با یاران گفتند این دو کس گریزنده ما نخواهند آمد و همچنان واقع شد و حاضران
از این قصه در تعجب شدند نقل کردند که روزی در حجره مسجد مرافانی بودند و
سید علی بمحافظت جای ایشان مشغول بود با او عتاب میکردند و مقصود ایشان
فهم می شد که از آن عتاب دیگری بود در اثنای آن عتاب خواجه علاء الدین و مولانا
و مولانا سیف الدین خوارزمی رحمهما الله در آمدند روی بایشان کردند و گفتند
مقصود من از این عتاب فلانی است از سوء خلق او و خلق بسیار از راه حق [illegible]
اعراض خواهند کرد و غرض من ایشان تادیب و تهذیب بود و نقل کردند که در توره
چون کمی [illegible] زده [illegible] پاره پیلمان گونه شده است فرمودند
که خواجه بزرگ روح الله تعالی روحه در ذکر خفیه وقوف عددی فعلی است
نیز وقوف عددی مشاهده نتیجه وقوف عددی است و در ذکر خفیه وقوف قلبی
که [illegible] گویند و بدل گویند مشاهده نتیجه وقوف قلبی است نفس نگاه دارد و بسه
مرتبت گوید یا نه یا بیست و یک و اگر نتیجه ظاهر نشود کار از سر گیرد و در زیادت عدد [illegible]
وقوف زمانی را رعایت کنند زمان تفرقه خاطر را شناسند و بازگشت کنند یاد و [illegible]
[illegible] یاد کرد است و بازگشت یاد کردی باید و نگاه می باید و نفی خواطر
یادداشت تا دوام ذکر میسر شود و اگر چه دل گویا گردد و از سعی ورزگری باید
بسیار و علی الخصوص بعد از نماز شام و پیش از صبح و بعد از یاد داشت
اگر در عالم نفس نگاه دارد روا بود و نقل بر روی آینه باید نه بر دیوار یا پهلو
[illegible] سکته مقدار مدت نماز داده شد سعی می باید تا نتیجه ظهور کند مقصود
بسیار گفتن نیست در نفس بسیار گفتن گویند حبس نفس از لوازم است لا اله
[illegible] از طرف راست آغاز کند و به دل فرود آرد در جانب [illegible]

ز جانب حبیت بیرون آمد دلی مجاهده می شود که هم از صبح و بود از شام
در خلوت و فراغت از خلق هم زانوی تو از تو واقف گردد
صد هزاران قطره خون از دل چکید ، تا نشان قطره زان بامید
ذکر جهر و رقص نیست طریقه ما صحبت است و در صحبت نفی
و هوش در دم و نظر بر قدم و خلوت در انجمن آنست که بتن با خلق بود و بسر با حق
سفر در وطن آنست که از صفتی بصفتی منتقل شود و فرمودند
مشغول گشتیم و در آگاهی شد و طالب اصل آن گشتیم هیچ
درین جهت دکوی دکک و بوی بودیم دوکرت سفر حجاز رفته
نشان داده در کنجها و زاویها گشتیم اگر مشتاقی یا جبه ای یافتیم
هیچ باشد هزار توی تو نشسته و بهتر از آسمان گذشته و بقا سرودها
و سوز و درد وجهد تمام می باید نمودن تا دل گویا شود چون دل
بر تو مرگی رسید که دیگر هرگز نمیرد و اگر چه گویا گردد از هیچ
و در ذکر نمی باید ایستاد ، که چون گردد دلی گویا در بیخ
شام او شود بویا در بیخ ، گردد ذکر جان زوی زنهار
مدتی بیچاره شود در سرت و مدهوش ، بی نیاز
گرد دیگر دم از وی ، بیاد او زنده دم چون با
شد در میان عارفان عارف بنام
سخن زود منتشر گشته در ایام
علامت پاکی رسیده از
فیض حق منجانب گر
زکات موهبت را
[illegible]
تمام شد

اقصی الاولی که در خبر معتبر از وی آمده و حضرت سید البشر صلوات الله وسلامه علیه و آله
رسول الله صلی الله علیه وسلم رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم
علی الله لابره منهم البراء بن مالک یعنی بسیار ضعیفی که او را ضعیف شمرند که دو جامه
داشته باشد که کسی را بوی هیچ اعتباری نباشد که اگر سوگند یاد کند بر خدای تعالی بر آید
خدای تعالی سوگند او را راست کند از جمله ایشانست براء بن مالک رضی الله عنه که او از کبار
انصار بوده و این حدیث دلالت بر آن می کند که بعضی از بندگان خداوند تبارک و تعالی
می باشند که کرامات ایشان نزد حضرت حق جل و علا چنانست که اگر از خداوند تعالی در خواهند
دادن آنرا مرادی کرامت فرماید و بدان سوگند یاد کنند حق تعالی سوگند ایشانرا راست
کرده است و درین حدیث اشارت بصحت کرامات اولیاست قدس الله ارواحهم و تحقق که اولیا را
در حالت حیوة کراماتست که از ایشان در دفع اعدای دین ظاهر میگردد و بعد از وفات ایشان
هم غرایب احوال کراماتست که بر ارباب ارادت و اعتقاد پوشیده نیست از آنجمله
شاهده شد در تاریخ شهر رمضان سنه ثمان عشرة و تسعمائة که لشکرهای طاقیه سرخ قریب
صد هزار سوار جنگی خونخوار با سلاح و عده و اسپانی که جبال راسیات را طاقت مقاومت
ایشان محال بود از نهر جیحون عبور کرده بولایت ماوراء النهر در آمدند و اطراف و دهر تخریب و قتل
و غارت اهل بلاد آغاز کردند و بر قلعه قرشی از ولایت نسف سپهسالار کشتند و در آنجا قتل
و سبی آن آولاد عثمان کردند و از آنجا عازم بلده فاخره بخارا شدند و سپاهیان مملکت بخارا
داشتند و مسلمانان خود را از شر ایشان محفوظ و محصور ساختند و امر بر اهل ماوراء النهر
دشوار شد و تمام طایفه ازبک تاجیک و رعیت لشکر برای اولاد و اموال خود خایف
و اندیشناک بودند و طاقت مقاومت با آن جماعت در خیر افتاد هیچ کس نبود و درین اثنا
که در حوالی بخارا فرود آمده بودند حضرت حق سبحانه و تعالی ببرکت دعای صلحای آن
بلده مقدسه ساکنان و مجاوران آن دیار و بارکات در خاطر ایشان فکنده که عزم محاصره بخارا

که محل قبر مقدس حضرت سلطان الاولیاء الکاملین برهان الاتقیاء الواصلین سپاه [illegible]
المکاشفات پیشوای اصحاب المشاهدات عارف معارف ربانی فاتح مضمار رضوانی
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه العزیز رو بجانب آن قصبه آورده بحکم او گزیده
بیت بقصد ما کمر بندد که کشتی بخت برگشته • چو وقت مرگ ما آید بگرد در کمر گردد •
چون حضرت حق جل وعلا آرادت بهلاک ایشان فرموده بود در دل ایشان انداخت که جانب
این قصبه متبرکه معروف ساخت و عازم آن بود که اگر خدای تعالی ایشان را ظفر
کرامت فرماید قصد آن مزار متبرکه نمایند و بر طریقه عادت ذمیمه خود که در هر دیار که
در آمده اند قبور و مقابر اولیا و اصفیاء اهل سنت و جماعت را می سوزانند و ویران می ساختند
با آن مزار متبرکه مثل آن اعمال ذمیمه بظهور رسانند مر آینه قوت باطن اقدس حضرت
خواجه بزرگ روح الله روحه ایشان را بشمشیر قهر زده مجروح و منکوب ساخت و بلا[illegible]
نامدار با اقتدار اوزبکیه که امروز عساکر اسلام در عالم ایشانند نصرهم الله تعالی و ایدهم
بالفتح والظفر من عنده با ایشان در حوالی مزار حضرت خواجه مقاتله کرده جمیع سرداران
و امرای ایشان را بقتل آوردند و موازی پنجاه هزار کس [illegible] در آنجا مقتول گشته
دوزخ رسیدند و مضمون وان جهنم لمحیطة بالکافرین حسب حال ایشان شد و مضمون
رباعی مبارکه حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره که فرموده اند بر همگنان واضح
و لایح گشت و رباعی اینست • بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم • در جنگ چو آهنیم
در صلح چو موم • سر چشمه نور و غجدوان منزل ماست • شمشیر دو رویه می زنیم تا در روم
و در جار اهل اسلام واثق است بر آنکه بحکم رباعی مذکوره این طایفه طاغیه که
از کنار جیحون تا در روم در تصرف ایشانست بشمشیر باطن حضرت خواجه مقتول شده
در عالم از ایشان آثار نماند انشاء الله العزیز چون این فقیر حقیر در ان واقعه در خدمت
پادشاه کامکار خان با اقتدار ظل الرحمن امان الله لاهل الایمان ابو الغازی [illegible]

صحبت

خلد الله ملکه احتلف الملوک از بخارا بغجدوان آمده بود در غزا حاضر بوده ام و از
ثواب طایفه مجاهدان محروم نمانده ام بعد از چهل روز بعزم طواف آن مزار مقدس
عزم غجدوان کرده ام و در منتصف شوال زیارت آن مرقد عالی دریافتم یکی از یاران
اصحاب که خلیل امین و صدیق حمیم بود با این فقیر عازم زیارت شده بدان سعادت
مشرف گشت و رساله مشتمل بر وصایای حضرت خواجه همراه داشت و نمود که
از برکات آن نصایح ارجمند او را فواید عظیمه رسیده و با این فقیر گفت که آن
نصایح حضرت خواجه قدس سره روح اصحاب اولا و خود را فرموده اند و بوده
مشتمل بر اصول طریقت است بعضی مواقع مشکل دارد که محتاج بشرح و بیان است
اگر درین ایام زیارت تقرب بروح مقدسه آن حضرت نموده آنرا شرحی نموده شود که
مشکلات آن بر مریدان واضح شود مر آینه وسیله تقرب باشد بدان حضرت و منافع
آن همگنان را واصل آید سخن آن دوست جای مقبول این بنده جای گرفت و عدم
فهم و درک خود مجال آن وقت تا مرد خاطر حاضر بود دلی رجوع کرده و بنابر صورت
[illegible] یافت امید که این وسیله [illegible] گردد و مریدان را
از آن فواید حاصل آید والتوفیق من الله تعالی [illegible] شروع در شرح وصایا
[illegible] است که بسه فصل مکتوب گردد فصل اول در ابتدای حال حضرت خواجه عبد الخالق
و شروع ایشان در سلوک فصل دویم در بیان سلسله مشایخ ایشان قدس الله
ارواحهم فصل سیوم در بیان خلفای آنحضرت فصل اول در ابتدای حال ایشان
شیخ العارفین شیخ سعد الدین که از خلفای این سلسله است در کتاب مسلک [illegible]
[illegible] حضرت شیخ الشیوخ السالکین رئیس المتعبدین قطب ربانی محقق صمدانی خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه سخن ایشان [illegible] حجت است و مقبول همه
فرق است و در شریعت و طریقت و حقیقت در غایت کمال بوده اند ابتدای حال ایشان

جمیع

چنان بوده که خواجه عبدالخالق را باغی بوده است روز جمعه پیری بدر باغ آمده خواجه
در باغ نشسته بوده اند برخاسته اند و آن پیر را تعظیم کرده اند آن پیر فرموده اند که
ای جوانی در مصرع تو کاری بزرگ می بینم دست ارادت به پیری داده خواجه فرموده اند
دیر روز کار رست که طالب بودم انگاه حضرت خواجه خضر فرموده اند ای فرزند
ترا بفرزندی قبول کردم و سبقی گویم ترا بدین سبق ملازمت کنی تا گشایشها یابی خواجه
خضر خواجه را فرموده اند که در حوض در آی و غوطه خورده بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله
خواجه چنان کردند و آن سبق را گرفتند و ملازمت می کردند تا که شیخ یوسف همدانی
بخارا آمدند و خواجه صحبت شیخ دریافتند و همین سبق یاد می کردند و خواجه در صحبت شیخ
یوسف باشیدند مدتی که ایشان در بخارا بودند خواجه را در صحبت شیخ فواید بسیار
حاصل شد و خواجه خضر خواجه عبدالخالق را پیر سبق بوده و پیر ارادت شیخ یوسف و صحبت
و خرقه بعد از مدتی حضرت خواجه از شیخ یوسف جدا شدند و بریاضت و مجاهده مشغول گشتند
و خود را پنهان می داشتند تا هیچکس واقف نشود که خواجه در چه کارند و حال ایشان چیست
شد که در یک وقت نماز بکعبه می رفتند و می آمدند و در شام خلق بسیار مرید ایشان شدند
و خانقاه ایشان در شام پیدا شد اما در غجدوان می بودند مردم اینجا خواجه را نمی شناختند
زیرا که خواجه خود را با ایشان نمی نمودند که کسی لایق صحبت ایشان نبوده است ابتدا
حال ایشان والله اعلم **فصل دویم** در مشایخ سلسلهٔ خواجه عبدالخالق رحمة الله علیه [illegible]
پیر سبق و ارادت ایشان خواجه خضر علیه السلام بوده اند و پیر خرقه ایشان شیخ یوسف همدانی
باید دانست که شیخ یوسف همدانی را پیر خرقه و صحبت شیخ ابوالحسن خرقانی بوده و شیخ ابوالحسن را
شیخ ابویزید بسطامی بیک واسطه و شیخ ابویزید از امام جعفر صادق اسرار طریقت گرفته اند
و ایشان از پدر خود امام محمد باقر و ایشان از پدر خود امام علی زین العابدین و ایشان از
امیرالمؤمنین حسین با امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق و پدر خود امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهم

و صحبت داشته

حقیقی

صحبت داشته اند و ایشان از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم علوم حقایق فرا گرفته اند
ایشان سلسلهٔ مشایخ ایشان **فصل سیوم** در ذکر خلفاء حضرت خواجه عبدالخالق رحمة
میبایدی مسطور مینماید که چون خواجه عبدالخالق بوصال حضرت حق رسیدند بعد از ایشان خواجه
احمد صدیق قدس الله روحه بر جای ایشان نشستند و بدعوت خلق مشغول گشتند
ایشان در حیات بودند خواجه اولیا و خواجه عارف در طریق ادب سلوک
کردند و در هوا افتند خواجه احمد صدیق می کوشیدند با آنکه اجازت خواجه
عبدالخالق یافته بودند ادب پاس قدم را نگاه می داشتند تا آنگاه که
خواجه احمد صدیق برحمت خدای تعالی واصل شدند آنگاه خواجه اولیا در شهر بخارا
باجازت خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق بدعوت خلق مشغول شدند و خواجه عارف
در ریوگر هم باجازت خواجه عبدالخالق بدعوت خلق مشغول شدند و مدتی مدید
این دو مرد بالغ که خلیفه خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق بودند خلق را براه راست
مستقیم می خواندند چون خواجه عارف از دنیا نقل کردند خواجه محمود انجیر فغنوی
خلیفه خود ساختند و بدعوت خلق اجازت کردند اول کسی که ذکر جهر درین سلسله آغاز کرد
خواجه محمود بوده و خواجه عارف و خواجه عبدالخالق ذکر بلند نکرده اند خواجه اولیا
در بخارا اعتراض بر خواجه محمود کرده اند مرا پیر در نفس اخیر اجازت کرده مرا گفت ذکر جهر
بگوی چون خواجه محمود از عالم رفتند خواجه شیخ علی رامیتنی امیر حسین و ابکنوی و مزید
این جماعه بر طریق خواجه محمود رفته اند چون خواجه اولیا کلان در بخارا وفات یافتند
ایشان چهار یار رشتی ماندند اول خواجه دهقان قلتی دوم خواجه غریب که او را
خواجه اولیا غریب گویند سیوم خواجه سوکان چهارم خواجه سلیمان این چهار یار
بر طریق دست خواجه اولیا کلان بوده اند چون خواجه دهقان وفات یافتند خواجه
[illegible] بر جای او نشست و بعد از خواجه غریب خواجه سلیمان خلیفه خواجه اولیا بدعوت

مشغول شدند و بعد از خواجه سلیمان سلسلهٔ ارشاد و مقام خواجگان شیخ [illegible]
که مصنف کتاب سلک مختصر شد این است ذکر وصایای حضرت خواجه عبدالخالق
قدس الله روحه العزیز بعد از ذکر خلفا شروع در شرح وصایا نموده میشود انشاء الله تعالی
قال الشیخ الامام شیخ المشایخ سلطان العارفین برهان المحققین قطب الاولیاء صاحب المقامات
العلیه والکرامات السنیه والواردات الغیبیه والمکاشفات القدسیه خواجه عبدالخالق غجدوانی
قدس الله روحه العزیز واثال روحه الرضوان یا بنی من ترا وصیت میکنم که تقوی را
شعار خود سازی یا بنی معنی او بزبان فارسی انست که ای پسرک من و این را تصغیر شفقت
گویند و در قرآن وارد شده که حضرت یعقوب صلوات الله علیه حضرت یوسف را علیه السلام
که فرزند او بود تصغیر فرموده بهمین صیغه الا که حق سبحانه وتعالی میفرماید یا بنی لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک وحضرت ابراهیم صلوات الله علیه فرزند خود را اسماعیل را وقت
ذبح بهمین صیغه ندا فرموده یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک وحضرت لقمان فرزند
خود را بهمین صیغه ندا فرموده وقت وصیت یا بنی انها ان تک مثقال حبة من خردل
و این تصغیر درین مقام چند وجه دارد اول که پدر هر چند در وقت نصیحت و ارشاد
کمال شفقت دارند بفرزند و مرید و کمال شفقت مقتضی آنست که او را حقیر و صغیر شمارند تا از
عجب و تکبر دور ماند و نصیحت را تاثیر کامل باشد گویا درین خطاب میگوید ای مسترشد حقارت
ذاتی و صغر قدر خود را ملاحظه کن تا در وادی عجب و تکبر هلاک نگردی دوم آنکه کامل
در طلب فیض از کامل از ان حیثیت که در مقام استفاضه است حقیر و صغیر است بنا بر آنکه
کامل مفیض کبیر و عالی شان است پس آن صورت حقارت او را در خطاب ابراز میکند
تا او را از عظمت شان مفیض یاد دهد سیوم آنکه سن صغر مقتضی حفظ علم و نصیحت است
پس در ضمن این خطاب گویا او را بران میدارد که اطوار و اخلاق مردم صغیر را اکر د
و در یاد گرفتن وصیت عبارت از اندرزات و اوامر در شرع استعمال کنند و اندرز

و شعار رشتی که کنند جهت آن کنند که ایشان بعد از وفات شیخ یا غیبت او کار
فرمایند از او وصیت باشند و تقوی در لغت پرهیزگاریست و اصل او خوف پرهیزگار
از نافرمانیست چنانچه عرب تقوی را در جای استعمال کنند که از شری خود را نگاه دارد
و از آنست که گفته اند متقی کسی است که از ناپسند و معصیت خود را چنان نگاه دارد
که شخصی در میان خارستانی در رود و چگونه بدن و جامهای خود را از ان خار نگاه
می دارد او نیز خود را از ان معاصی همچنین نگاه دارد و بدانکه تقوی بر سه نوع است
اول تقوی عامه مسلمانان و آن پرهیزگاریست از شرک و معاصی دوم تقوی خاص
و آن پرهیزگاریست از حظوظ نفس سیوم تقوای خاص الخاص آن پرهیزگاریست
از هستی خود و متقی حقیقی کسی است که از آثار هستی خود در ذات و صفات دور
گردد و مراد خود را در مراد الله محو کرده اند و شیخ در وصیت فرموده که تقوی را
باید شعار خود سازی و شعار در زبان عرب جامه را گویند که آن ملاحق بدن باشد
و مراد آنکه متلبس شوی بتقوی و آنرا بذات و هستی خود متصل گردانی و در ضمن او
اشارتست بدانکه تقوی خود را مستتر و پوشیده گردانی و هرگز از ان جدا نباشی چو
که ریا در تقوی تو راه نیابد بیت ای طالب حق بدوست پرداخته ام در راه صفا
علم برافراخته ام خواهی که ز اصحاب شعورت خوانند تقوای خدا شعار خود ساز
و دیگر میفرماید وظایف عبادات را ملازمت نمایی وظیفه عبادت آن از جمله عبادات
که عابدان را در وقت جهت نفس خود تعیین نماید و می شاید که مراد از وظایف
عبادات فرایض الهی باشد در اوقات معینه با سنن و مستحبات مرتبه معینه
در اوقات یا آنچه بنده سالک از عبادات از جهت خود معین ساخته از اوراد
و حقیقت عبادت در لغت اقصی مراتب خضوع و تذلل است و در شریعت عبادت
عبارت از نهایت خضوعی است که در اعمال قلب و جوارح بنده نزد حق تعالی نماید

و دران اعمال و افعال که مشتمل بر نهایت خضوع است علما وجوه بسیار
ذکر کرده اند بعضی گویند ادای فرایض و نوافل است و بعضی گویند ادای حقوق الله
و حقوق الناس است و محقق امام راغب اصفهانی رحمه الله گفته که عبادت
عبارت از صرف بنده است افعال جوارح و قلب را در هر وقتی بدانچه سزاوار آن
وقت باشد بر حسب امر شارع مثلا شارع در وقتی امر فرموده که نماز گذارند عبادت
ادای نماز است دران وقت و در وقتی امر فرموده که خدمت والدین کنید پس اگر دران
وقت کسی بجای خدمت والدین نماز نافله گذارد او را عابد نگویند زیرا که تعریف عبادت
بر فعل او صادق نیست و مراد از ملازمت وظایف عبادات و مداومت بران بوجود
بی ترک و اهمال رباعی خواهی که ز ارباب سعادت باشی ... در زمره اصحاب ارادت
باشی ... باید که ز بندگی نباشی غافل ... قایم بوظیفه عبادت باشی ... دیگر میفرماید که مراقبت
احوال خود کنی مراقبت مفاعله است از رقوب که آن دیده بانی است و مراد از مراقبت
در اصطلاح صوفیه ملاحظه و محاسبه احوال انفاس است و این مراقبه سالکان است
از ارباب طریقت و مراقبه واصلان است از اصحاب حقیقت مشاهده حق در اظهار صفت
که شاهد اسرار بر اطلاع او نگهبان گردد چنانچه رقوب از مقامات عبودیت معتاد گردد
از صفات ربوبیت شود و مفاعله از ینجا در رقوب تحقق پذیرد که از جانبین باشد
و حضرت خواجه درین سه فقره اشارت بامهات سلوک طریق حق فرموده در فقره اول
اشارت بتخلیه افعال معاصی و صفات ذمیمه فرموده که توبه را شامل است و آن اصل
است و در فقره دویم اشارت بتحلیه فرموده که آراستن بریاضت و مداومت بر اعمال
شامل است و در فقره سیوم اشارت بمرتبه محاسبه و مراقبه فرموده که از دقایق احوال
مقامات سالکان و واصلان است رباعی آنها که بحق مصاحبت یافته اند ...
از خویش برون مناسبت یافته اند ... می باش مراقب که بزرگان جهان ...

این

این مرتبه از مراقبت یافته اند ... دیگر میفرماید که از حق ترسان باشی این اشارت
بمقام خوف که سرمایه طریق است و حقیقت تقوی بدان حاصل میگردد و خوف
عبارت است از استشعار رنج و اندیشه وقوع مکروه و اگر این صفت در نفس متحقق نشود
بجانب سلوک انتهاض نیابد و از ینجاست که گفته اند که خوف تازیانه است که
نفس است از وقوف در مواقف معصیت و وصول بمقامات اهل قربت رباعی
ای سالک اگر ز راه ترسان باشی ... در ظاهر و باطن همه یکسان باشی ...
نشوی ز مکر شیطان زنهار ... باید که ز حق همیشه ترسان باشی ...
دیگر میفرماید که حق خداوند و حق رسول را ادا کنی این فقره مشتمل است بر جمیع اصول
شریعت و طریقت و حقیقت و بیان آنکه ادای حق الهی متضمن تصحیح اعتقادات در مبدء
و اعمال شرعیات است و ادای حق رسول متضمن جمیع اعتقادات به نبوات و تعظیم او
صلی الله علیه وسلم و آل بیت و اصحاب اوست پس اصول شریعت را متضمن باشد و در
ادای حق الله و حق رسول الله صلی الله علیه وسلم متضمن سلوک مقامات و احوال است که
شریعت پس اصول طریقت را شامل شد و همچنین ادای حق الله و حق رسول الله متضمن
اعمال و احوال است که عبارت از حقیقت است رباعی ای بنده بعهد حق وفا کن آخر
اعمال درین ره بسزا کن آخر ... رد حق خدا و حق پیغمبر را ... زانکه سزاوار ادا کن آخر
دیگر میفرماید که حق پدر و مادر را نگاه داری اشارت بوصیت مذکوره که در قرآن است
و وصینا الانسان بوالدیه حسنا و سر وصیت باحسان والدین آنست که ایشان
سبب حیات ظاهر اند و سلوک راه حق موقوف بحیات ظاهر است پس چون ایشان
سبب حیات حقیقی باشند که وصول بحق است ادای حقوق ایشان واجب باشد
رباعی چون حد اول کرم داور خود را بشناس ... دیگر ره پیغمبر خود را بشناس
چون حق خدا و مصطفی دانستی ... حق پدر و مادر خود را بشناس ... دیگر میفرماید که

حصلتها برضای حق تعالی گردی اشارت بدان است که خصال محمود
از ملاحظه تقوی و ملازمت عبادت و ادای حقوق حق تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم
و والدین موجب رضای خدای تعالی است زیرا که حقیقت رضای حق سبحانه و تعالی
عبارت از استحسان طاعات افعال بنده را و بدین خصال این استحسان حاصل گردد
و دلایل جمع این وصایا در قرآن آمده دلیل وصیت بتقوی آنست که میفرماید ولقد
وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله و دلیل وصیت بملازمت
عبادت آنست که میفرماید واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا و دلیل دوام خوف
واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا و دلیل
ادای حقوق وآت کل حق ذی حقه ۞ پاکیزه خصال باش اندر همه حال
گر خصلت پاکیزه شوی ز اهل کمال ۞ بهتر ز رضای حق چه باید بنده ۞ راضی است
خدا ز مرد پاکیزه خصال ۞ دیگر میفرماید که فرمان خدای نگاه داری تا حافظ تو شود
اشارتست بدانکه حق تعالی هر بنده مطیع را حفظ میفرماید از مهالک دنیا و آخرت چنانکه قرآن
میفرماید که معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله و در حدیث صحیح
احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده تجاهک ۞ خواهی که خدا لطف نماید تو شود
وز هر غم و رنج نگهدار تو شود ۞ فرمان خدا را نگه داری کن ۞ تا لطف خدا
نگهدار تو شود ۞ دیگر میفرماید بر تو باد خواندن قرآن خواه ظاهر و خواه در مصحف
و نهان اشارتست بدوام تلاوت قرآن و آن افضل عبادات است باجماع اکثر علما و
از قراءات ظاهر آنست که بظهر قلب خوانند چنانچه حفاظ میخوانند و در مصحف افضل است
بنظر خوانند و اکثر علما برانند که قرائت نظر قرآن از مصحف افضل است زیرا که در وی دو عبادت
یکی نظر در مصحف دوم قرائت و بعضی علما تفصیل کرده اند و گفته اند اگر جمع قاری در قرائت
باشد افضل آنست که بحفظ خوانند والا از مصحف خواندن افضل است و در اداء آنچه

طلعوا می تو زنم

حجابی می تواند بود که سر وجهر باشد و می تواند بود که مجالس خلوات مراد باشد
عرض مداومت نمودن بر آنست که قرائت قرآن جلاء قلوب و شفاء صدور
مؤمنان است رباعی ای طالب دوست رو بسوی ره کن ۞ دل از نصایح نبی
آگه کن ۞ اوقات عزیز خویش را فاش نهان ۞ مصروف کتاب الله کن ۞
دیگر میفرماید که قرآن را با تفکر و با تدبر و حزن و گریه برخوان اشارت بدان
نموده که حق تعالی میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها
و قرآن را با تدبر و تفکر خواندن آنست که معانی آیات و شان نزول فکر کند
و در اثنای قرائت در حقایق معانی آن غوص کند و حزن و گریه چنان باشد که هرجا
احوال قیامت یابد از خوف خدای تعالی اندوهگین شود و چون قصهای گذشتگان
و حکایات عقوبات امتان سابق آید محزون و گریه ناک شود و باید که گریه چنان کند که
الفاظ قرآن را تجوید ادا توانند کردن بگه بی صدا اشک ریزد رباعی
تو قرآن را بفکر و امعان برخوان ۞ بر طرز تفکرات و ایقان برخوان
خواهی که بری ذوق تلاوت ز کتاب ۞ با گریه و سوز و حزن قرآن برخوان
دیگر میفرماید در جمیع احوال بقرآن باز گرد که حجت خدای تعالی بر بندگان قرآن است
مراد از بازگشتن در جمیع احوال بقرآن آنست که در مجادله با اقوام در اعتقادات
اعتقاد بحقیقت قرآن باز گردد و بدو رجوع کند و در دفع متشابهات بینات را عمده
سازد که اصل هر متشابه محکم قرآن است و آنرا حجت سازد و در اعمال مامورات و ترک منهیات
باحکام قرآن کار کند و در موجبات غم و سرور قصص قرآن را مقتدا سازد و بیان آنکه حجت
خدای تعالی بر بندگان قرآنست آنکه حق تعالی در قیامت بر کاهل صلاح است و بقرآن
عمل کرده قرآن را حجت حسن اعمال او گرداند و هر که اهل فساد است و بقرآن کار نکرده حجت
متصدی نه تعالی قرآن را عذاب او می سازد که تا قرآن را فراموش کرده و ترا در انجام امر

تلاوت

فائده

کردیم چرا اقتضای آن امر با عمل کردی پس قرآن حجت باشد و در حدیث صحیح آمده
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده والقرآن حجة لک او علیک رباعی
قرآن که کتاب خالق دیان است ۝ او مرجع اهل حکمت و عرفان است
غالب نشوی اگر بحکم قرآن باشی ۝ چون حجت حق به بندگان قرآن است
دیگر میفرماید یک قدم از طلب علم دور مباش آن اشارتست بمداومت بر طلب چنانچه
در حدیث وارد شده من اغبرت قدماه فی سبیل الله حرمهما الله علی النار
و مراد از سبیل الله گفته اند طلب علم است و مراد از آنکه فرموده یک قدم از طلب علم
دور مباش آنست که همیشه لازم طلب علم باش و قدم در غیر آن منه و مراد از علم علوم
شریعتست که آن فقه و تفسیر و حدیث باشد و آنچه موقوف علیه معرفت آن علوم باشد
و علم طریقت و معرفت آفات نفس و طریق سلوک لباب علوم مذکور است پس
خواهد بود رباعی ای طالب حق ز علم مهجور مباش ۝ از بهر جهان خسته و رنجور مباش
خواهی که بقصر خلد نزدیک شوی ۝ از جستن علم یک قدم دور مباش ۝ دیگر میفرماید
علم فقه و حدیث بیاموز علم فقه عبارتست از علمی که دانسته می شود بدو احکام
شرعیه فرعیه و موضوع او افعال مکلفین است من حیث الصحة والفساد و فایده او
معرفت کیفیت عبادت حق تعالی و وقوع اعمال بنده بر وجهی که فرموده خدا است و علم حدیث
علمی است که بدو حاصل میگردد معرفت اقوال و افعال و تقریرات حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
و موضوع او ذات رسول الله است صلی الله علیه وسلم از آن حیثیت که مقصد اوست
است و فایده او معرفت سنت که یکی از دلایل شرع است و اشرف علوم علی الاطلاق
علم حدیث است زیرا که غیر او از علوم شرعیه بدو موقوف و محتاج زیرا که اصول علوم
شرع فقه است و تفسیر و حدیث و فقه و تفسیر موقوف و محتاج بحدیث است اما فقه و
توقف او بسنت که از حدیث معلوم میگردد و اما تفسیر بواسطه آنکه فهم قرآن در بسیاری از

و اقوال

و اقوال حضرت صلی الله علیه وسلم و اقوال صحابه و تابعین در معنی قرآن از حدیث
فهم میگردد و مراد خواجه آنست که معرفت علوم شرع و چون عمده این دو
و احتیاج بان بیشتر این هر دو را یاد فرمود رباعی شمع شرع پس میفروز ای دل
دل را ز ره اسباب میفروز ای دل ۝ خواهی که ز علم دین خبردار شوی
رو فقه و حدیث را بیاموز ای دل ۝ دیگر میفرماید از صوفیان جاهل پرهیز باش
و از عوام ایشان دور باش که ایشان دزدان راه دین اند و راه زنان مسلمانان اند
صوفی عبارتست از شخصی است که اساس طریقت را محکم ساخته و بخواص آداب طریقت
پرداخته و خود را در راه حقیقت در باخته باشد و گاه هست که صوفی را اطلاق کنند
بر کسی که بزی و لباس ایشان برآمده باشد و جامه صوف پوشد و فقها گفته اند
که اگر کسی وصیت کند که مال مرا بعد از وفات بصوفیان دهند که اکثر اوقات بعبادت
مشغول باشند و اختلاف کرده اند در آنکه اگر کسب کند بدو توان داد یا نی و قول
اصح آنست که اشتغال بکسب مانع تصوف نیست و در نسبت و معنی صوفی اقوال
بسیار است بعضی گویند صفا است که بتصحیف و تقلیب صوفی گفته اند بنا بر آنکه
ایشان متابع اصحاب صفه حضرت پیغامبر اند صلی الله علیه وسلم و بعضی گویند نسبت
بصوفست و بعضی گویند بصفا و شیخ ما شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله سره در کتاب
عوارف المعارف فرموده این اشتقاقات با نسبت مذکور درست نمی آید و اختیار آنست که
صوفی نسبت بصوف است که لباس ایشان است و در صدر اول جامهای ایشان از صوف بوده
که پشم گوسفند است و ایشان را بدان نسبت کرده اند و آنچه حضرت خواجه فرموده مراد
جماعت اند که صوف پوشیده اند و خود را منتسب بصوفیه حقیقه ساخته اند و فرموده که
از صوفیان جاهل احتراز کن زیرا که اصل عمل علم است و چون صوفی باعمال مشغول گردد و او را
علم نباشد عمل او ناقص باشد و چون کسی عارف نباشد و متابعت ایشان کند اعمال

تا دفع بشده و جوس از ایشان حذر باید کرد و آنکه فرموده از عوام نسازد دریا
مراد از عوام صوفیه ظاهر است شبها نندکه رنگ صوفیان و خرقه ایشان در شته باشند
و ایشان را از علم باشد و نه عمل از ایشان دور باید بود زیرا که ایشان دزدان
دین اند بنابر آنکه متاع قابلیات مردم را تلف می کنند چنانچه نفی و اشند پس دزدان
باشند و آنکه فرموده راه زنان مسلمانانند بنابر آنکه مسلمانان نظر بظاهر ایشان
تقرب میجویند و حال آنکه ایشان مسلمانان را گمراه می کردانند پس راه زنان باشند
این صوفیکان در صف پشند همه ۵ دزدان ره طت و کیشند همه
زنهار گرد ایشان بحذر باش مدام ۵ گرگ اند که در لباس میشند همه
و دیگر میفرماید بر تو باد که ملازم سنت و جماعت باشی بر مذهب ایمه سلف باشی
هر چه محدث است گمراهی است خواجه درین فقره اشارت میفرماید باجتناب
از بدعت و ملازمت سنت و جماعت ۵ و سنت در لغت عبارت از طریقه مسلوک
مشهوره که از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم باز مانده آنرا سلوک میکنند و آن
طریق است و فرقه ناجیه که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده که امت من بعد از من
هفتاد و سه فرقه خواهند شد یک فرقه در بهشت خواهند بود و باقی در دوزخ آن فرقه
اهل سنت و جماعت اند که عامه مسلمانان در بنا و اسلام برا شند و باقیان اهل بدعت
و بدعت امریست که بنو پیدا آورده باشند و معنی محدث نو پیدا آورده شده است
و آن گمراهی است چنانچه در حدیث صحیح وارد شده کل بدعة ضلالة و فرقهای ضلال اهل
ایشان روافض و خوارج و جبریه و مرجیه و معتزله اند و تفاصیل ایشان در کتب کلامی
رباعی بر راه سلف باش گر آگاهی است ۵ آنکس که صواب را نگه دارد
زنهار ز سنت و جماعت مگذر ۵ هر چیز که بدعت بود آن گمراهی است ۵ و دیگر میفرماید
جوانان و زنان و اهل بدعت و توانگران صحبت مدار که دین ترا ببرند چون درین فقره

باشد حال آدمی را مرشدی باید که او را راه سلوک نماید که اگر کسی بی رهبر در راه در آید گمراه شود
و بهمین معنی سلطان در شعر خود میگوید بیت رهبری جو که درین بادیه هر سو راهیست ۵ مرد سرگشته نداند
که کجا باید رفت ۵ و بزرگان گویند مرد باش یا در قدم مردی باش ۵ چنانچه لقمان گفت کسانی
که ایشان با شدت صدر و شناسی ۵ جو مس با کیمیا گردد صاحب ۵ گران مس زر شود و خود صاحب
... شود نه که اگر با نیکان نشینی نیک شوی و اگر با بدان نشینی بد گردی بهمین معنی اشارت دار در بیت آن
صاحب دولت که گفت ۵ هر که با ماه نشیند کند روی چو ماه ۵ هر که با دیگ نشیند کند جامه سیاه
اگر ملازم دکان شکر فروش باشی عاقبت از شکرش با نصیب گردی و بهمین معنی اشارت می کند بیت
مولانای روم که گفت ۵ برو بازار عطاران مرو هر سو چو بیکاران ۵ بدکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
و اگر ملازم دکان ترکاری فروش شوی از ترشی خالی نباشی ترشی دندان کند کند و طبیعت تند کند
وقت دیگر از پدرم غفران علیه الرحمة و الرضوان پرسیدم که با که نشینم گفت با صادقان که سخن موافق
آیت قرآن است چنانکه خدای تعالی در قرآن فرموده است ۵ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
خدای تعالی درین آیت میگوید که ای آنکسانی که شما ایمان آورده اید از خدای ترسید و باشید با صادقان
فرمان خدای تعالی درین آیت آن است که با صادقان باشیم پس ما اگر این امر را بجا نیاریم از فرمان
خدای تعالی بیرون رفته باشیم و هر که از فرمان خدای تعالی بیرون رود زیان کار باشد و شاعر گوید بیت
از امر خدای سرکشیدن ۵ باشد بجهنم آرمیدن ۵ هر کس که بجا آرد این امر ۵ فردا برهد ز نار این حجم
و باز از پدرم پرسیدم که صادق را چگونه دانم گفت با هر که نشینی که ترا از خدای یاد آید و آنکه آنکس صادق
و از صدق دوست که در تو ظاهر گشت و با هر که نشینی که ترا از خدای فراموش شود دانی که او ابلیس
است اگر چه بصورت آدمی است بلکه آن ابلیس آدمی روی بدتر است از ابلیس جن برای آنکه ابلیس جن آدمی
و خیالی وسوسه میکند چنانکه آدمی او را نمی بیند و بدین سبب وسوسه او را قبول میکند اما ابلیس آدمی در دل
آدمی را وسوسه میکند آشکارا و او را معاینه می بیند و وسوسه او را قبول میکند پس ابلیس آدمی
بدتر بود از ابلیس جن و از این دو نوع ابلیس خدای تعالی در کلام مجید خود خبر داده چنانکه فرموده الذی یوسوس

بدتر بود از ابلیس جن

ی صدور الناس من الجنة والناس پس معنی آیت ظاهر چنان بود که ای محمد بگوی که پناه میگیرم بخدای
از شر وسوسهٔ ابلیس و از شر وسوسهٔ آدمی و درین باب خدای تعالی وسوسهٔ آدمی را با وسوسهٔ ابلیس برابر
داشت وآنگاه محمد را صلی الله علیه وسلم فرمود که از شر هر دو از من پناه جوی پس ازین مقدمه معلوم
شد که با هر که نشینی که ترا از خدای فراموش شود وان که با ابلیس نشسته و وسوسهٔ او را قبول میکنی پس ازین
عزیزان فرموده‌اند که با هر که نشینی که ترا از خدای یاد آید دان که آن صادق است بهمین معنی شیخ عطار
اشارت می کند • عطار گریز است از صحبت ابلهان • با هر که نشینی که ترا او از راه صواب باز دارد آن شخص
بس دانکه او ابلیس است و با هر که نشینی که ترا او براه صواب می خواند دانکه او یار صادق است و دیگر
گفته‌اند که با هر که مصاحبت کنی بسبب مصاحبت او ترا از خدا یاد آید پس آن مصاحبت رحمت بار آرد و با هر که
مصاحبت کنی که ترا بسبب مصاحبت او از خدای فراموش شود پس آن مصاحبت لعنت بار آرد و حق سبحانه
تعالی عقل برای آن داده است تا نیک را از بد بشناسد آنگاه نیک را قبول کند و بد را رها کند ازین معنی خبر داده شیخ سعدی
که گفت • راه است و چاه و دیده بینا و آفتاب • تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش • دیگر مردم بزرگوار
علیه الرحمة والرضوان فرموده‌اند که یار نیک به از کار نیک زیرا که کار نیک مکان ذات است که ترا عجب پیدا آرد و
یار نیک ترا براه صلاح و صواب آرد و از عجب پندار رها کند و در روز قیامت یاران دو فرقه شوند آن
که در دنیا برای نفس و هوا و فسق و فجور یاری کرده باشند چون همدیگر را بینند از یکدیگر گریزند و گویند یا لیت
بینی و بینک بعد المشرقین یعنی ای کاشکی که میان من و میان تو از مشرق تا بمغرب دوری بودی که تا همدیگر را
در دنیا ندیدمی و یاری و مصاحبت برای نفس و هوا نکردمی تا امروز بدین بلا و رنج گرفتار نگشتمی چون ایشان در دنیا
یاری و دوستی برای نفس و هوا کرده باشند و بدین سبب از خدای دور افتاده باشند پس در آخرت که
همدیگر را بینند از یکدیگر گریزند و ترکی است حیرت و انگشت ندامت به دندان گیرند و گویند یا ویلتی لیتنی لم اتخذ
فلانا خلیلا یعنی ای کاشکی که من فلان را بدوستی نگرفتمی تا امروز چنین بلا مبتلا نگشتمی و فرقهٔ دیگر که در دنیا
دوستی و مصاحبت خاص از برای خدای کرده باشند ایشان چون همدیگر را در آخرت بینند در همدیگر آمیزند و یکدیگر را دوست
دارند اینها متقیان باشند چنانکه ازین حال خدای تعالی در کلام مجید خود خبر داده و گفت الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض

عدو الا المتقین معنی آیت چنان باشد که خدای میگوید که دوستان در روز قیامت بعضی از ایشان
مر بعضی را دشمن باشند مگر متقیان که در دنیا دوستی با یکدیگر برای خدای کرده باشند نه برای نفس و هوا
و هوس و نه برای عیش و مال و جاه و منصب و طمع دنیا چون این متقیان در روز قیامت یکدیگر را بینند شاد
شوند و نخواهند که از همدیگر جدا شوند و کسانی که در دنیا دوستی و مصاحبت برای نفس و هوا و هوس و شهوت
و برای طمع دنیا و برای فسق و فجور کرده باشند چون در روز قیامت یکدیگر را بینند همدیگر را دشمن گیرند و از
یکدیگر گریزان باشند و گویند این شقاوت و بدبختی که امروز بما رسیده است بسبب دوستی که با یکدیگر از برای
نفس و هوا و هوس در دنیا کردیم از آن جهت بود پس نخواهند که روی یکدیگر ببینند پس ازین معلوم شد که اگر طلب
دوستی در دنیا برای آن باید کردن که تا در راه خدای تعالی مدد و معاون یکدیگر باشند چنانکه خدای تعالی در
کلام مجید خود ما را امر کرد و گفت تعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان
معنی آیت چنان باشد که خدای تعالی ما را میفرماید که همدیگر را مدد کنید و یاری دهید در کارهای نیک و در
تقوی و مدد مکنید و یاری مدهید همدیگر را در گناه و در ستم و ظلم ازین آیت دانستیم که یاری کردن
همدیگر در نیکی ها سبب سعادت است و یاری کردن در بدیها سبب شقاوت است پس در دنیا میان یکدیگر باید که
همدیگر را برای خدا دوست دارند و علامت یکدیگر را دوست داشتن برای خدا آن باشد که همدیگر را
در نیکی ها و تقوی دلالت کنند و از بدیها و از ناپاکیها و ناشایستها باز دارند و صحبت یکدیگر را برای
این معانی طلب کنند تا فردای قیامت چون یکدیگر را بینند در همدیگر آمیزند و مصاحبت ایشان با یکدیگر
در آخرت فایده داده باشد • صحبت یار نکو می دهد از غم نجات • چونکه بود مرده را از دم عیسی حیات
هر که دوست یار درست صحبت نگاه کنی • از از صحبت ات بید برنج نبات • پس ازین جهت بود که بزرگان
فرموده‌اند که یار نیک به از کار نیک اگر تو بد باشی و یارت نیک باشد عاقبت امید هست که کار
نیک باشد و اگر تو نیک باشی و یارت بد باشد عاقبت کارت بد گردد و ازین جهت است که آن
صاحب دولت گفت که • با بدان کم نشین که صحبت بد • گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدین عظیمی را • ذره ای ابر ناپدید کند • عاقل آن کس است که عمل خود را بکار فرماید

از بعضی هم

و یار زنگ را از کار بد شناسد و بر موجب آن شناخت عمل کند و بدین معنی اشارت می کند
بار گرسنگی و تشنگی جمع دولت دل و صحبتش آسوده نشد آب گلت ۞ زنهار از آن شخص نزد وی کز آن
ور نی کند جان عزیزان بجلت ۞ در وقتی دیگر از پدرم عزیزان علیه رحمة الرحمن پرسیدم که با که
نشینم گفت با خود منشین و دیگر با هر که خواهی نشین یعنی تو هستی و منی خود را رها کن و تکبر و خودبینی
و خودنمایی را بگذار و در مقام نیستی و مسکنت قرار گیر و در فقر و فاقه ثابت قدم باش بعد از آن با هر که
نشینی بنشین زیرا که مقام نیستی و مسکنت و مقام فقر و فاقه مقامی است که هر کس آن را قبول کند و هر که
او را قبول کند اهل دنیا را بوی التفات نبود چون او از اهل دنیا خلاص یابد لاجرم او را با حق سر و کار
افتد و چون او را با حق کار افتد پروای خلق نماند و خلق را نیز پروای تو نبود نه او کسی را تواند آزار
رسانیدن و نه کسی او را آزار رساند از آنکه فقیر را قوت آزار رسانیدن نبود و کس فقیر را هم آزار ندهد
و بهمین معنی شیخ در گلستان اشارت می کند ۞ من آن مورم که در پایم بمالند ۞ نه زنبورم که از دستم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گذارم ۞ که زور مردم آزاری ندارم ۞ پس مقام نیستی و فقر و فاقه مقامی است
که این مقام نسبت باهل دنیا از همه مقام فروتر است و نسبت باهل آخرت از همه مقام عالی تر است هر که
علوی آخرت طلبد از علوی دنیا دست باید شست و هر که علوی دنیا طلبد از علوی آخرت محروم گردد
و از این جهت بود که خدای در قرآن مجید از قصه قارون خبر داد که علوی دنیا طلبید از علوی آخرت
محروم ماند چنانکه خدای تعالی فرمود تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
معنی آیت چنان بود که خدای تعالی می فرماید که ما که خداییم آن سرای آخرت را یعنی بهشت را می دهیم
بکسانی که ایشان در دنیا نمی خواهند علو را یعنی بزرگی و جاه دنیا را و نمی خواهند فساد را زیرا که
علوی دنیا آدمی را بسوی کبر و فساد و سرکشی و هستی و منی و خودبینی و خودنمایی کشد و هر که اکبر و هستی
و منی بود او از راه معنی دعوی خدایی میکند برای آنکه هستی و منی و تکبر و عظمت جز خدای را نشاید
چنانکه در حدیث قدسی رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید که خدای تعالی گفت که الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری فمن نازعنی واحدا منهما القیته فی النار و لا ابالی درین حدیث رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید که

خدای تعالی می گوید که بزرگواری و بزرگی جامهٔ منست و عظمت ازار منست درین دو هر که با من جنگ
کند در اندازم او را در آتش و هیچ باکی ندارم پس ازین حدیث قدسی معلوم شد که تکبر و بزرگی
و بزرگواری و هستی و منی پیش گیرد همچنان باشد که او نیز دعوی خدایی کرده باشد و هر که دعوی خدایی
از راه معنی کند اگر او در آتش رود عجب نباشد پس ازین جهت بود که عزیزان فرموده اند که با خود منشین و دیگر
با هر که خواهی نشین چون هستی تو از میان برخیزد فرو رفت تو با هستی خدای هستی گیری و هر که با هستی خدای
هستی کند از وی هر چه افعال و اقوال که خدا را شاید صادر نشود و معنی تخلقوا باخلاق الله اینجا حاصل
گردد فی الجمله درین راه کبر و هستی و خودبینی آفت بنده است بهمین معنی اشارت کرده گفت نظم
هستی و منی ترا درین راه ۞ دور افکند از حریم آن شاه ۞ ابلیس از منی لعین شد ۞ از دست تکبر اینچنین شد
هر چند توی منم نگوئی ۞ چون از منی و هستی چه جوئی ۞ این باد بروت و خودنمایی ۞ وین دبدبه و منی و مایی
اینها همه مرزه باشد آخر ۞ رنج تب و لرزه باشد آخر ۞ ازین جهت رسول صلی الله علیه وسلم در دعای خود
می فرمود که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین معنی حدیث چنان بود که رسول
علیه السلام می فرماید که ای بار خدای مرا مسکین زیان و مسکین میران و از گروه مسکینان برانگیزان
اگر نیستی و مسکنت را در آن درگاه اعتبار نبودی رسول صلی الله علیه وسلم این دعا نکردی و اگر مال
و جاه و منصب را و کبر و هستی و منی را اعتبار بودی رسول صلی الله علیه وسلم آنها را نخواستی پس ازین جهت
بود که عزیزان گفتند که با خود منشین و دیگر با هر که خواهی نشین دیگر پدرم عزیزان علیه الرحمن می فرمودند که بسا
دوران نزدیک اند و نزدیکان دور اند اما دوران نزدیک آنهایند که ایشان بتن و صورت از ما دور اند
اما بدل و جان با مایند و نزدیکان دور آنهایند که ایشان بتن و صورت با مایند و بدل و جان با ما نیستند
بلکه دل و جان ایشان بکار و بار دنیا مشغول و مشغول هوا و هوس است اگر چه صورت ایشان با ماست دل و جان
ایشان در جای دیگر است ما را دوران نزدیک بهتر است از نزدیکان دور را اعتبار نزدیکی جان و دل را است
نه نزدیکی آب و گل را بهمین اشارت میکند آن بیت خواجه عماد کرمانی که می گوید قرب جانی چو بود بعد مکانی
سهل است ۞ دل چو با دوست کند ذکر زبانی سهل است ۞ اصل در راه طریقت جان و دل است نه تن و صورت

اگر یکبار نام خدا را از دل و جان گویی بهتر است از آنکه صد بار بزبان گویی بغفلت یاد کنی و بهمین معنی اشارت
دارد حدیث رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه فرمود من قال الله وقلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین الله
یعنی هرکه الله گوید و دل وی غافل بود از الله پس خصم وی در دنیی و آخرت الله باشد اما خصمی حق
در دنیی آن باشد که آن گوینده را از آن گفتن الله هیچ بهره و نوری و صفایی و ذوقی در وی پدید نیاید
و خصمی وی در آخرت آن باشد که خدای تعالی آن گوینده را گوید که چرا نام مرا بغفلت و برسم و عادت گفتی
و چو دل تو با زبان تو یار نبود پس ازین جهت با وی عتاب عظیم کنند و بدین معنی اشارت کرده گفت
دولت با زبان نباشد یار ۰ کار تو بلند آز زمان دشوار ۰ گر دولت با زبان موافقت ۰ همچو زرد جهان جانی [illegible]
اگر پیش درویش نشینی باید که دل و جان تو بدرویش بود و آنچه از درویش شنوی آنرا در گوش جان کنی
و در وقت عمل بکار بندی تا آن شنودن ترا فایده داده بود در وقت عمل و اگر پیش درویش نشینی
و جان تو پیش اهل جاه و خانه و باغ و آب و گاو و خرست تو پیش درویش نشستی و تمامی بیرون مجلس درویش
و اگر بیرون مجلس درویش باشی و افعال و اعمال درویشان بجای می آری پس تو همان در مجلس درویش باشی
جهد کن تا هم صورت تو و معنی تو بدرویشان موافق شود و ازین جهت فرمود ۰ مرا با اهل صورت خبر کار نیست
دار و اهل صورت اعتباری ۰ اگر معنی و صورت یار باشد ۰ بسی آن بنده را بازار باشد
چو صورت هست معنی نیز باید ۰ برون از حسن خلقی چیز باید دیگر روزی درویشی از پدرم خواجه علاء الدین
پرسید که بالغ شریعت کدام است و بالغ طریقت کدام است پدرم فرمودند که بالغ شریعت آنکس است
که از وی منی بیرون آید و بالغ طریقت آنکس است که آواز منی بیرون آید چون آن درویش این جواب شنید
سر بر زمین نهاد و پدرم گفتند که ای درویش سر بر زمین نهادن حاجت نیست اگر در سر داری بر زمین
بنهی تا ما دانیم که آدمی آنچه در سر دارد از هوا و هوس و تکبر و هستی و منی و خودبینی و خودنمایی و ریا
و نفاق و بغض و کینه و ظرافت و رعنایی و امثال اینها بر زمین ننهد بوی از حدیث بمشام جان
نرسد چنانکه شیخ نجم الدین کبرا گوید قدس الله سره رباعی بگذار حسد و زرق و ریا و کینه
اوصاف بشر طبیعت دیرینه ۰ هرگز بمقام هیچ مردی نرسی ۰ تا می نکنی پاک ازینها سینه

هرکه

... در بیان آن صحبتی که خواجه ابراهیم از پدر خود نقل می کرد

خواجه ابراهیم علیه الرحمة والرضوان میگویند که پدرم خواجه علی عزیزان علیه الرحمة الرب والـ
فرمودند که صحبت با خدای دارید و اگر نتوانید که صحبت با خدای دارید پس صحبت با آنکس دارید که او
صحبت با خدای دارد و زیرا که همصحبتی با همصحبت خدای همصحبتی است با خدای این سخن عزیزان
مستنبط رسول است صلی الله علیه و سلم چنانکه فرمود الصحبة مع الله وان لم تطیق الصحبة مع الله فاصحب مع من صحبه
مع الله معنی حدیث چنان بود که رسول علیه السلام میفرماید صحبت با خدای دارید اگر نتوانید که صحبت
با خدای دارید پس صحبت با آنکس دارید که او صحبت با خدای دارد و درین سخن اشارتست برآنکه مرید را
مرشد می باید زیرا که چون مرید صحبت با مرشد دارد هر آینه که آنچه مرشد را از حضرت رسد از فیض
الهی مرید را نیز بواسطه صحبت مرشد از مرشد فیض رسد مثلا اگر کسی پیش مشک فروشی نشیند اگرچه آن
مشک فروش او را مشک ندهد اما از آن مشک فروش بوی بوی رسد صحبت پیر مرشد همچو صحبت آن مشک
فروش است ناچار هرکه صحبت با مشک فروش دارد از بوی مشک او را بهره باشد و اگر چنانکه او آن
مشک فروش را از خود راضی سازد شاید که آن مشک فروش پاره از آن مشک باو دهد و اگر پیش خدمت کند
دکان را از وی دریغ ندارد و مشک چه باشد هرچند که ارادت و اعتقاد مرید در حق پیر بیشتر بود فیض انوار پیر
بر وی بیشتر رسد و بهمین معنی اشارت میکند بیت بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر ۰ اگر بمغرب و مشرق ضیاش عام بود
و بزرگان گفته اند الصحبة توثر یعنی صحبت اثر دارد اگر صحبت با پاکان و نیکان داری پاک و نیک گردی
اگر صحبت با بدان داری بد گردی بهمین معنی اشارت می کند سخن آن صاحب دولت که فرموده در مثنوی خود
ولا در صحبت اهل صفا باش ۰ چو صحبت یافتی اهل وفا باش ۰ صفا از صحبت مردان توان یافت ۰ کمال از [illegible]
توان یافت ۰ بصحبت اهل دین را راه نمودند ۰ در پیغمبری زین ره گشودند ۰ خود از پیغمبری این بود حکمت
که ره یابند همراهان بصحبت ۰ اگر خود را کنی قربان صحبت ۰ ترا بخشند حیاتی جان صحبت ۰ چو تو از جان صحبت زنده گردی
چو مردان تا ابد پاینده گردی ۰ تو بگریز از بدان شو پاک صحبت ۰ که هم زهرست و هم تریاک صحبت
و در این معنی از رسول صلی الله علیه و سلم احادیث بسیار آمده است اگر تمام منقول کردیم این نسخه دراز گردد

... ه با ورد است و خوار رست و ... و تبرک کردم القصه چون خواجه علی عزیزان وفات یافت
آنجه خواجه ابراهیم که پسر ایشان بود و پیش پدر کسب کمال کرده بود و بجای پدر نشست و همان وظایف
اوراد و اوقات پدر را زنده می داشت یکی از مریدان که او را مولانا کمال الدین می گفتندی
از خواجه ابراهیم التماس کرد که آنچه از پدر خود از سخنان واردات شنیده اید آنها را ثبت
کنید تا رساله یادگار بماند و آن سخنان مشهور گردد پس خواجه ابراهیم آن التماس او را اجابت نمود
و آنچه از پدر خود در هر مجلسی شنیده بود ثبت کرد تا تذکره باشد پس این ضعیف نحیف محمد بن نظام الحرازمی
الازکی غفر الله له ولجمیع المومنین والمومنات در سفر ما بشهر بلخ رسیدم و آن سخنان را یافتم چون
مطالعه کردم دیدم که سخنان عزیزان علیه الرحمة والرضوان بغایت مختصر است بل خود که خود از غیر
عشق است با خود گفتم این سخنان ایشان بغایت خوبست و قابل آنست که اینها را شرحی و بسطی بود
اگر چه شیخ علی عزیزان امی بودند اما کلام ایشان ابویست پس این فقیر استاخی نمودم و آن
سخنان ایشان را با آیات و احادیث و معارف پیوستم و شرحی و بسطی چنانکه در قدرت من بود کردم
و گویا که این قدرت و توفیق مرا از روحانیت عزیزان بود و اگر نی مرا چه آن شود که ذکر سخنان ایشان
کردم باز بعضی سخنان که در رساله خواجه ابراهیم نبود ولی از میان اصحاب ایشان و در میان خانواده
خواجه عبد الخالق بود پس من آن سخنان را نیز با این رساله خواجه ابراهیم الحاق کردم و هر یکی را بقدر
الوسع والامکان بعون الله الملک الدیان بعد الاستخاره والاستشاره شرحی و بسطی کردم و این
رساله را دو باب ساختم در باب اول این سخنان را نوشتم که خواجه ابراهیم از پدر خود خواجه علی عزیزان
نقل کرده بود و در باب دوم آن سخنان را نوشتم که آنها در رساله خواجه ابراهیم نبود اما در میان اصحاب
خواجه عبد الخالق و در میان اصحاب عزیزان آن کلمات دایر بود و این استاخی برای آن کردم که
تا باشد که اهل دلی ازین خسته یاد آرد و این فقیر گوید درین معنی نظم از مرد سخن نماند آن به
کز زر و مال باز ده بود · مردان که ازین جهان برفتند · هر کس سخنی بقدر گفتند
من بقدر خویش کاری · کردم که اگر رسد بیاری · بر خواند و یاد ما کند او

... شوند

... علی است در زمان تجربه می باید که اگر بیت حضرت حق جل جلاله در وجود
... ر گرداننده حال شود و خضوع و خشوع در وی پیدا شود تا چندانکه بکمال استغراق
کمال این صفت مر حضرت پیغامبر را صلی الله علیه و سلم بوده است و میسر نبود
... وم حقیقی اساک است از ما سوی بکلی و میسر نبود معرفت تفصیلی که مقصود آن سیر
و سلوک است مظهر شدن است تا از دلیل و برهان بکشف و عیان رسد
سوال کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که درگاه حق تعالی جل را از
... درویشی باز گیرد چه کند فرمودند اگر رمقی از آن حال باقی باشد دلیل آنست که از و
تضرع و نیاز خواسته اند از حضرت حق تعالی در خواهد و تضرع و التجا بحضرت وی
... مانده و اگر رمقی باقی نمانده باشد دلیل آنست که از و صبر و رضا خواسته اند و میسر نبود
... طلبی بلا طلبی است و میسر بوند هم کرامات در جنب حقیقت کلمه توحید نفی ا...
کرامات ما ظاهر است با چندین گناه بر روی زمین می توانیم رفت و
فرمودند طور احوال در شیخ کرامت مرید است پرسیدند شناخت
... ویشان خاطر را از کجاست فرمودند بصیرت و شناخت ایشان
... نور فراست است که حق تعالی ایشان را کرامت کرده است فانه ینظر
... الله از حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه منقول است که در
... جنازه ما این بیت بخوانید بیت چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار
... ست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار حضرت خواجه ما قدس الله روحه
... ودند در پیش جنازه ما این بیت بخوانید مفلسانیم آمده در کوی تو
... الله از جمال روی تو دوست در معنی قلب سلیم این دو بیت خواندند
... شق تو یقین دان که مسلمان نبود در مذهب عشق کفر و ایمان نبود
... شق دل و عقل و تن و جان نبود و آنکس که چنین نباشد او آن نبود

تو ...

و فرموده‌اند الطلب ردٌّ والسبيل سدٌّ اشارت بدین طلب است
و می فرمودند لا تصحّ معرفة العارف حتی یتضرع الی الله عز و جل اشارت
بهستی بنده و بقای صفات اوست . تا تو ز هستی خود زیر و زبر نگردی
در هستی مطلق مرغ بپر نگردی . این پرده نهاده است ز ریشم شکل که
در پرده ره نیابی تا پرده در نگردی . در عبادت طلب وجود است و در
عبودیت تلف وجود اذا اردت مقام الابدال فعلیک تبدیل الاحوال
اشارت به تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه است و لکن بعبارت شرع
علی الاطلاق حل کرده و عدو را به حقیقة الادب ترک الادب اولیا الله
اوقاتست زمانی است که در صحبت ایشان بی ادبی عین ادب است
و زمانی است که ادب عین بی ادبی است رعایت ادب و ترک نفس
عین بی ادبی است و ترک ادب و قبول نفس عین ادب است و می فرمودند آینه
هر یکی از مشایخ را دو جهت است و آینه ما را شش جهت است از عجائب
عزیزان که زمین در نظر این طایفه سفره است و ما میگوییم که چون روی ناخن
است و هیچ چیز از مطالعه ایشان غایب نیست و می فرمودند که بسر توحید
زود می توان رسیدن اما رسیدن بسر معرفت دشوار است اگر در قدم
درویش خاری خلد می باید که شناسد که از کیست گفتند فلان منکر شما
است که بر حضرت ایشان سلام کردم جواب نگفتند فرمودند او را عذر
می باید گفت که در آن زمان ملاقات همگی وجود متوجه استماع کلام حق تعالی
بود شغلنی کلام الحق عن سلام الخلق و می فرمودند الکاسب حبیب الله
اشارت بکسب رضاست نه کسب دنیا و می فرمودند هر که خود را تسلیم
بحضرت حق سبحانه تفویض کند التجا بغیر نمودن از وی شرکت و شرک از الله

عموم

عموم معفوست و از اهل خصوص معفو نیست و می فرمودند متوکل می باید که
خود را متوکل نه بیند و توکل خود را ترک کند و می فرمودند حق تعالی مرا
برای خرابی دنیا موجود کرده است و خلق از من عمارت و بنا می طلبند
و می فرمودند اگر وجودی خراب را زین وجود بودی آن گنج فرا انجا نهادندی مصراع
گنج در ویران شهان دارند دام و می فرمودند اهل الله از علو همت آن می کنند که خلق [illegible]
[illegible] نهمت شود تا ولی در یابند هیچ ولی نیست که حضرت حق سبحانه را بوی نظری نیست
خواه صاحب آن دل حاضر باشد یا نباشد هر که آن دل را دریابد از آن نظر الهی فیضی برسد
[illegible] سفره دشمن نکشد طالب مقصود . باشد که یکی دوست بیاید بضیافت و می فرمودند
از عیب یار نظر مسکینی بی یاری مانی هیچ کس نیست که از ضعف چیزی خالی باشد
بیت حاصل به یاد همه در بود . یک شهر از هر که بود پر بود . و می فرمودند هر که دیگری را
خواهد خود را خواهد بیت از خود چو گذشتی همه عشق است و خوشی . و می گفتند چون شمع [illegible]
و چون شمع مباش که خود را در تاریکی گذاری چون شمع مباش که روشنایی بدیگری رسانی
و می فرمودند هر که روزی کفش [illegible] پیش نهاده است او را شفاعت خواهم کرد روزی [illegible]
این بیت میخواند . نیکو از او دوست وار هر که باشد در جهان . گر بد از او دوست داری نیکوی
بدی از نبیان و فرمودند ما از سخن این دو بیت [illegible] گرفتیم در درویشان گفتند این بیت را [illegible]
[illegible] التماس کردند که فلان رنجور است توجه خاطر شریف [illegible] روزه می نماید فرمودند دل
[illegible] شکسته می باید آنگاه توجه خاطر شکسته و می فرمودند ما در این راه خواری کردیم
[illegible] تعالی بفضل خود ما را عزت داد و می فرمودند کار صاحب پندار در این راه بغایت
[illegible] است . گرچه حجاب تو برون از حد است . هیچ حجابیست چو پندار نیست
حضرت خواجه ما را قدس الله روحه یکی تکبر نسبت کرد فرمودند ما تکبر اکرم [illegible] است
[illegible] ازدم اوست که در من دمید و می فرمودند درویش می باید که هر چه گوید از سر حال گوید

پنهان هم
چنانکه فرموده ز هر [illegible]
[illegible]
[illegible]

سخن مشایخ است هر که سخنی گوید از حالی که در وی نباشد هر گز حق سبحانه او را بقا
آن حال نرساند میفرمودند کمال درین راه طلب حقیقی است که بنده را بی آرام و بی قرار سازد
بیت این طلب مفتاح مطلوبات تست ◦ هم سپاه نصرت و رایات تست
و میفرمودند هر که دوید گور گرفت گور کسی گرفت که دوید اشارت بدوام سعی است
ای عاشق شوریده او باش طلب ◦ این وعده که کرده است که فرو اش طلب
در غم اگرش نیابی در شادی جوی ◦ سرگردانی گزین و سر جاش طلب
و این دو بیت را بسیار میخواندند و میفرمودند واقعه علامت قبول طاعت است
و بس از واقعه حاصلی نیست ◦ چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ◦ نه شبم نه شب پرستم
که حدیث خواب گویم ◦ و میفرمودند از برکت دعای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مسخ صورت ازین امت مرتفع است اما مسخ صورت معنی باقی است ◦ بیت
اندرین امت نباشد مسخ تن ◦ لیک مسخ دل بود ای ذو الفطن ◦ و میفرمودند اولیا را
بر اسرار اطلاع میدهند اما اجازت اظهار نمیکنند ◦ بر غایبش مکن که خون ریزی زنی
روزی یکی در روی مبارک ایشان نظر میکرد فرمودند نظر مکن تا دل بباد ندهی
دیوانه شود کسی که چند رخ ما ◦ می فرمودند درویشی چیست برون بی رنگ درون
بی جنگ ◦ تا درین صورتیم ما از کس ◦ نه برنجیم و هم نرنجانیم ◦ و میفرمودند از
یکی از بزرگان دین سوال کردند که درویشی چیست فرمودند غریبی اهل دلی
مرا میگفت واقف باش که کارها خود میکنند و تارها بر سر تو می درانند و میفرمودند
درویش در مقام تحمل و بارکشی می باید که چون دلی باشد که هر چند طپانچه خورد
صدای مخالف از و ظاهر نشود و میفرمودند درویشان اهل نقد اند حواله بآینده نمیکنند
امروز بین بدیده باطن جمال دوست ◦ ای بیخبر حواله بفردا چه میکنی
الصوفی ابن الوقت ◦ خردمند از آنکس تبرا کند ◦ که او کار امروز فردا کند

[illegible]

دیوانه

و میفرمودند ولایت جایی ثابت می شود که او را با او گذارند اگر قصوری کند و باز جوب
نگذارند زخم تو در میان آهی ◦ از جان و دل شکستگان آگاهی ◦ می فرمودند متیقن
می کردم که هر که درین طریقه بتقلید در آید هر آینه بتحقیق رسد حضرت خواجه بزرگ قدس الله
روحه مرا بتقلید خود امر کرده در مرتبه تقلید ایشان میکردم و اکنون می کنم هر آینه اثر
آن مشاهده می شود حضرت خواجه قدس الله روحه در مبادی حال در وقتی بوده
و در مجلس شیخ شمس الدین کلال رحمة الله بوده و یاران ایشان اختیار الدین گفت مرکبی
تجارب کرده ام حضرت خواجه فرمودند پیاده بانی قبول کن تا پیدا شود قبول کرد
فرمودند بیرون آی و درین خرابها طوفی می کن و طلب کن چنانکه دو چون بیامد مرکب را
حاضر کردند خواجه فرمودند پیاده بانی ما را ده گفت چند می باید داد فرمودند دیناری
یک دینار بیاور تا بدهم شیخ شمس الدین گفتند بمن ده خواجه فرمودند پیاده بانی من
کرده ام شیخ شمس الدین بطریق مطایبه گفت پیاده بان و آینه دار و آستان ایشان
و رسیدن اند خواجه تبسم فرمودند و آنرا گذاشتند نقل کردند که روزی حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در شهر بخارا در محلت
دروازه سمرقند در منزل مولانا سیف
الدین خوارزمی رحمة الله بوده
در آن روز اجتماع اصحاب
بوده و بجهت نوع
نوع

کتاب هذا را بتاریخ ۱۲ ربیع ... ۱۳۲۹

نمره ...

خواجه